فهرست ما في هذا الكتاب المستطاب المسمى بجامع المقدمات

وهي مشتملة على خمسة عشر كتاب

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۶۵۰۶

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۵ ج ۱۷۲ ۴۹۲/۷۵

سرشناسه:

عنوان قراردادی:

عنوان: جامع المقدمات

کاتب: عبدالرحیم بن محمدتقی تبریزی تاریخ کتابت: ۱۳۰۵ ق

محل نشر: تبریز ناشر: کارخانه حاج ابراهیم تاریخ نشر: ۱۳۰۵ ق

صفحه شمار: ۳۳۱ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: عربی، فارسی ابعاد: ۱۷×۲۲ نوع خط: نسخ و نستعلیق (حاشیه)

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۶

یادداشتها: ۱. این کتاب شامل: امثله، شرح امثله، صرف میر / علی بن محمد جرجانی، التصریف / زنجانی، عوامل جرجانی / عبدالقاهر جرجانی، شرح التصریف / تفتازانی، عوامل ملا محسن / قزوینی، عوامل منظومه / ابن حسام، شرح العوامل فی النحو / علی بن محمد جرجانی، کبری فی المنطق / علی بن محمد جرجانی،

موضوع(ها):

۱. زبان عربی - صرف و نحو.

۲. منطق - متون قدیمی تا قرن ۱۴

۳. اسلام و آموزش و پرورش.

شناسه(های) افزوده: الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. امثله. ب. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح امثله. ج. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. صرف میر. د. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، - ۶۵۵ ق. التصریف. هـ. تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۲؟ ق. شرح التصریف. و. قزوینی، محسن بن طاهر، قرن ۱۱ ق. عوامل ملامحسن. ز. ابن حسام، محمد بن حسام الدین، ۷۸۲؟ - ۸۷۵؟ ق. عوامل منظومه. ح. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق

فهرستنگار: اسرار تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۹۰

وهي مشتملة على خمسة عشر كتاب

كتاب شرح الامثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار وآخر العلم تفويض الامر اليه **بدانكه** هر آوازی که بوده باشد آنرا عرب صوت خوانند وهر چه از دهن بیرون آید ومعتمد بر مخرج نم بوده باشد آنرا لفظ خوانند ولفظ بر دو قسم است مهمل ومستعمل مهمل آن است که آنرا معنی نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید ومستعمل آنستکه آنرا معنی باشد چون زید وضرب ولفظ مستعمل را کلمه گویند وکلمه بر سه قسم است اسم است وفعل است وحرف واسم بر دو قسم است مصدر وغیر مصدر ومصدر آنستکه در آخر وی بفارسی تا ونون یا دال ونون باشد چون القتل کشتن والضرب زدن وبدانکه مصدر اصل کلام است وازوی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام **مصدر** در لغت باز گشتن کاو وابل وغنم را گویند ودر اصطلاح المَصْدَرُ مَا یَصْدُرُ عَنْهُ الفِعْلُ اَوْ شِبْهُهُ یعنی مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل چون ضَرَبَ ویَضْرِبُ ونحوهما یا شبه فعل چون ضارِبٌ ومَضْرُوبٌ ونحوهما **اصل** در لغت بیخ چیزرا گویند ودر اصطلاح الاَصْلُ مَا یُبْنَى عَلَیْهِ شَیْءٌ غَیْرُهُ یعنی اصل چیزیست که بنا نماده میشود بر او چیزی غیر آن چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار **کلام** در لغت سخن گفتن را گویند ودر اصطلاح اَلْکَلامُ مَا اَفَادَ الْمُسْتَمِعَ فَائِدَةً تَامَّةً یَصِحُّ السُّکُوتُ عَلَیْهَا یعنی کلام چیزیست که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون زَیْدٌ قَائِمٌ یعنی زید ایستاده است **ماضی** در لغت گذشته را گویند ودر اصطلاح الماضی ما مضی وقته ولزم اجله یعنی ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او ولازم آمده باشد اجل او مثل ضَرَبَ یعنی

زد یکمرد **مستقبل** در لغت آینده را گویند ودر اصطلاح الْمُسْتَقْبَلُ مَا یُنْتَظَرُ وُقُوعُهُ وَلَمْ یَقَعْ یعنی مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن وهنوز واقع نشده باشد مثل یَضْرِبُ یعنی میزند یکمرد **اسم فاعل** در لغت کننده را گویند ودر اصطلاح اَلْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ یعنی فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل چون ضارِبٌ یعنی او است یکمرد زننده **اسم مفعول** در لغت کرده شده را گویند ودر اصطلاح اَلْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ الْفِعْلُ یعنی مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل چون مَضْرُوبٌ یعنی یکمرد زده شد **امر** در لغت فرمودن را گویند ودر اصطلاح الاَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ نحو اِفْعَلْ کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعل است از کسی که پست تر است از او مثل بکن تو چنین بر سبیل طلب بلندی چون اِضْرِبْ یعنی بزن تو یکمرد حاضر **نهی** در لغت باز داشتن را گویند ودر اصطلاح النَّهْیُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ نحو لا تَفْعَلْ کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست تر است از تو بر سبیل طلب بلندی چون لا یَضْرِبْ یعنی باید نزند او یکمرد غایب **جحد** در لغت انکار کردن را گویند ودر اصطلاح الْجَحْدُ هُوَ الاِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِی الزَّمَانِ الْمَاضِی بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لَمْ یَضْرِبْ یعنی نزد است یکمرد غایب **نفی** در لغت برطرف کردن ونیست کردن را گویند ودر اصطلاح النَّفْیُ هُوَ الاِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فی الزمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل چون لا یَضْرِبُ یعنی نمیزند او **استفهام** در لغت طلب فهم کردن را گویند ودر اصطلاح الاِسْتِفْهَامُ هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل یعنی استفهام طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هَلْ یَضْرِبُ یعنی آیا میزند او و

از ماضی چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را ودو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مونث را آنسه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا **ضَرَبَ** یعنی زد او یکمرد غایب در زمان گذشته صیغه

مفرد مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَ در اصل الضَرْب
بود مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری را از اولش انداختیم و راء و باء را
فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل ضمیر هو
در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَرَبَا یعنی
بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی
صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَا در اصل ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون
بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض
از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَا شد بر وزن فَعَلَا ضاد فاء
الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هُمَا است
ضَرَبُوا یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است
از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضَرَبُوا در اصل ضرب بود واحد بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را
حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضَرَبُوا شد فتحهٔ
لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضربوا شد بر وزن فعلوا ضاد فاء الفعل راء
عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُم است
و آنسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ ضَرَبَتْ یعنی بزد او یک زن غایبه در
زمان گذشته صیغهٔ واحده غایبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم
ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد غایبه مؤنث بنا کنیم تاء
ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ ضاد فاء الفعل
راء عین الفعل باء لام الفعل تاء ساکنه علامت واحده غایبه مؤنث و ضمیر هی که در او مستتر است
باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَرَبَتَا یعنی بزدند ایشان
دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی
و مجرد و معلوم ضَرَبَتَا در اصل ضَرَبَتْ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه

رسیدیم

ضَرَبَتْ

ضَرَبَتَا

صیغهای فعل ماضی

رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف
الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتَا شد بر وزن فَعَلَتَا ضاد فاء الفعل راء
عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمَا است
ضَرَبْنَ یعنی بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است
از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْنَ در اصل ضَرَبَتْ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بر یکی را
حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْنَ شد
تاء دلالت میکرد بر تانیث و نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود نون از تاء مستغنی
شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبَنَ شد توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب مستکره بود لهذا
باء را ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون
علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است و آن ششی که مخاطب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتَ
یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و
مجرد و معلوم ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر
بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود باو ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن کردیم
ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تاء علامت مفرد
مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتَ است ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما
دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم
ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار
میبایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت
تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در اینجا که شاعر
شِئْتَ را شِئْتَا خوانده مثل تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْتَا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا یعنی
حکم بفرما ای پروردگار من بهر نهجی که اراده و خواهش تو است بسبب اینکه بتحقیق

ضَرَبْنَ

ضَرَبْتَ

ضَرَبْتُمَا

راضیم

صیغ فعل ماضی

واضم باشد که رضای تو است از برای رفع اشتباه میمی فیما بین الف وتاء در آوردیم وما قبل
میم را بجهة مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل
باء لام الفعل و تُمَا علامة تثنیه مخاطب مذکر وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش أَنْتُمَا است
ضَرَبْتُم یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مذکر مخاطب است
از فعل ماضی صحیح ثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبْتُم در اصل ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتَ ضربت ضربت زاید بر
یکبار احذف کردیم عوض از محذوف واو که علامة جمع بود باو ملحق کردیم ضَرَبْتُوا شد ما قبل
واو را بجهة مناسبت باواو ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع در انجا که
شاعر در شعر خود دعوت را دَنُوتُو خوانده یا قَوْمُ تَدْخُوْلَتْ اُوْدَنُوتُو وَتَعْذِیقَالِ
الرِّجَالِ مُوتُوا یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شدم من یا نزدیکست که پیر شوم وبعد از پیر شدن
مردن مراست لهذا از برای رفع اشتباه میمی را باو ملحق کردیم ضَرَبْتُوم شد التقاء
ساکنین شد میان واو ومیم خواستیم که واو را حذف کنیم علامة جمع بود خواستیم که میم را
حذف کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون ما یدل علیه واو که ضمه باشد در کلام بود
لهذا واو را حذف کردیم ضَرَبْتُم شد بر وزن فَعَلْتُم ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
وتاء ومیم علامة جمع مذکر مخاطب وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش أَنْتُم است و آن
سه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتِ یعنی زدی تو یکزن حاضره در
زمان گذشته صیغه مفرده مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم
ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم
تاء مکسوره را که علامة مفرده مؤنث حاضره بود در آخرش در آوردیم وما قبل تاء را بجهة شدت
اتصال الضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل
باء لام الفعل تاء مکسوره علامة مفرده مخاطبه مؤنث وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصل
اش أَنْتِ است ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه
تثنیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبَ

بود مفرد

ضَرَبْتُم

امثله فعل ماضی

٧

بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبْتِ
ضَرَبْتِ زاید بر یکبار احذف کردیم وعوض از محذوف الف که علامة تثنیه بود در آخرش در
آوردیم وما قبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در انجا که شاعر
در شعر خود شُتْ را شُتَا خوانده مثل تحکم یا الهی کیف شتنا فأین تُنْ تحیت بهار صیفا
از برای رفع اشتباه میمی فیما بین تاء والف در آوردیم وما قبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر
وزن فَعَلْتُمَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تُمَا نشانه تثنیه مخاطبه مؤنث است
وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش أَنْتُمَا است ضَرَبْتُنَّ یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره
در زمان گذشته صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح وثلاثی مجرد و معلوم ضَرَبْتُنَّ
در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا زیاده میبایست
گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکبار احذف کردیم عوض از محذوف نون که علامة
جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتِنَ شد چون در جمع مذکر مخاطب که اصل
بود میم در آورده بودیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد
ضَرَبْتِمْنَ شد ما قبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنَ شد میم ونون قریب المخرج
بودند میم را قلب بنون ونون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُنَّ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ ضاد فاء
الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تُنَّ علامة جمع مخاطبه مؤنث وهم ضمیر فاعل است وضمیر
منفصلش أَنْتُنَّ است و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتُ یعنی
بزدم من یکمرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح وثلاثی
ومجرد ومعلوم ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم
تاء مضمومه که علامة متکلم وحده بود در آخرش در آوردیم ولام الفعل را از برای شدت اتصال
ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
تاء مضمومه علامة متکلم وحده وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش أَنَا است ضَرَبْنَا
یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر
از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم

ضَرَبْتُنَّ

ضَرَبْتُ

ضَرَبْنَا

امثلهٔ فعل مضارع

متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر وهم ضمیر فاعل بود در اخرش در آوردیم ولام الفعل را
از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْنا شد بروزن فَعَلْنا ضاد فاء الفعل را عین الفعل
باء لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش نحن است واز مستقبل
نیز چهارده وجه بازمیگردد شش مغایبرا بود وشش مخاطب را ودو حکایت نفس متکلم را انشش
که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را انسه که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ
یَضْرِبُ یعنی میزند او یکمرد غایب در زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل
مستقبل صحیح ثلاثی مجرد ومعلوم یَضْرِبُ دراصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی
خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت حرف استقبال بود در اولش در آوردیم
فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ شد بروزن یَفْعِلُ
ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل ویا علامت غیبت وحرف استقبال است وضمیر هُوَ در او
مستتر است باستتار جایز بمحل امرفوع است تا فاعلش بوده باشد **یَضْرِبانِ** یعنی میزنند
ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایبست از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد و
معلوم یَضْرِبانِ دراصل یَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وضمیر
فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در آوردیم یَضْرِبانِ شد بروزن یَفْعِلانِ یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه **یَضْرِبُونَ** یعنی میزنند ایشان
گروه مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح ثلاثی مجرد و
معلوم یَضْرِبُونَ دراصل یَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم واو که علامت
جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در آوردیم یَضْرِبُونَ شد بروزن یَفْعِلُونَ
یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل
وضمیر منفصلش هم است ونون عوض رفعی است که در واحد بوده وانسه که مؤنث را بود
تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ **تَضْرِبُ** یعنی میزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغهٔ
مفردهٔ غایبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد ومعلوم تَضْرِبُ دراصل ضَرَبَتْ
بود مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع تا که علامت استقبال

تَضْرِبُ

تَضْرِبانِ

تَضْرِبْنَ

تَضْرِبُ

صیغ فعل مضارع

بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم
تَضْرِبُ شد بروزن تَفْعِلُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل ضمیر هی در وی مستتر است
باستتار جایزی بمحل امرفوع است تا فاعلش بوده باشد **تَضْرِبانِ** یعنی میزنند ایشان دو
زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد ومعلوم
تضربان دراصل تَضْرِبُ بود واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در آوردیم تضربان شد بروزن تَفْعِلانِ ضاد فاء
الفعل را عین الفعل باء لام الفعل والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفعی است که در واحد
بوده وضمیر منفصلش هُما است **یَضْرِبْنَ** یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
اینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل صحیح ثلاثی مجرد ومعلوم یَضْرِبْنَ در اصل
تضرب بود مفرد بود خواستیم که جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث وهم ضمیر
فاعل بود در اخرش در آوردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبهٔ مؤنث
از جهت رفع اشتباه ومناسبت یا با غایب تا را بدل کردیم بیاء یَضْرِبْنَ شد بروزن یَفْعِلْنَ
ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش
هُنَّ است وانشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را انسه که مذکر را بود تَضْرِبُ
تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ **تَضْرِبُ** یعنی میزنی تو یکمرد حاضر در زمان اینده صیغهٔ واحد مذکر
مخاطب است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد ومعلوم تَضْرِبُ دراصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر
مغایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال
بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم
تضرب شد بروزن تَفْعِلُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصلش اَنْتَ
است که در وی مستتر است باستتار واجبی بمحل امرفوع است تا فاعلش بوده باشد **تَضْرِبانِ**
یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از مضارع صحیح
ثلاثی مجرد ومعلوم تَضْرِبانِ دراصل تضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در آوردیم تضربان شد بروزن تفعلان

تَضْرِبانِ

یَضْرِبْنَ

تَضْرِبُ

تَضْرِبانِ

صیغهای فعل مضارع

ضاد فاء الفعل را عین الفعل یاء لام الفعل والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفعی است که در واحد بوده وضمیر منفصلش اَنتُما است **تَضرِبُونَ** یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع ثلاثی ومجرد ومعلوم تضربون در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وضمیر فاعل بود بانون عوض رفع در اخرش در اوردیم تضربون شد بر وزن تفعلون ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفعی است که در واحد بوده وضمیر منفصلش اَنتُم است دانسته که مونث را بود تَضرِبِینَ تَضرِبانِ تَضرِبنَ **تَضرِبِینَ** یعنی میزنی تو یکزن حاضره در زمان اینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مونث است از فعل مضارع صحیح ثلاثی ومجرد ومعلوم تضربین در اصل تضرب بود واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مونث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مونث بود بانون عوض رفع در اخرش در اوردیم وما قبل یاء را از برای مناسبت یا کسره دادیم تضربین شد بر وزن تفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل یاء ساکنه علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مونث وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع واحد وضمیر منفصل اش اَنتِ است **تَضرِبانِ** یعنی میزنید شما دو زن حاضره در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث است از فعل مضارع صحیح ثلاثی ومجرد ومعلوم تضربان در اصل تضربین بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وضمیر فاعل است قبل از یاء در اوردیم التقاء ساکنین شد میان یاء والف یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تضربانَ شد فتحهٔ نون را بدل بکسره کردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصلش اَنتُما است **تَضرِبنَ** یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مونث حاضره است از فعل مضارع صحیح ثلاثی ومجرد ومعلوم تَضرِبنَ در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مونث وضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب ونون ثانی نون بنا بود واجتماع اعراب وبنا در کلمهٔ واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تضربین شد مشتبه شد بمفردهٔ خودش از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تَضرِبنَ شد بر وزن تَفعِلنَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مونث وهم ضمیر فاعل است

تضربون
تضربین
تضربان
تضربن

ضمیر

امثلهٔ فعل مضارع

ضمیر منفصلش اَنتُنَّ است واندو که حکایت نفس متکلم را بود اَضرِبُ نَضرِبُ **اَضرِبُ** یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح ثلاثی ومجرد ومعلوم اَضرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزهٔ مفتوحه که حرف استقبال وعلامت متکلم وحده بود در اولش اوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم اَضرِبُ شد بر وزن اَفعِلُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصلش اَنا است که در وی مستتر است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **نَضرِبُ** یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم نَضرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت استقبال ومتکلم مع الغیر بود در اولش در اوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را کسره ولام الفعل را ضمه دادیم نضرب شد بر وزن نَفعِلُ نون حرف استقبال وعلامت متکلم مع الغیر وضاد فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل ونَحنُ در او مستتر است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد واز اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مونث را دانسته که مذکر را بود ضارِبٌ ضارِبانِ ضارِبُونَ **ضارِبٌ** یعنی زننده یکمرد صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم فاعل ضارِبٌ در اصل یضرب بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم والف که علامت اسم فاعل بود در میان فاء الفعل وعین الفعل در اوردیم وتنوین که از خواص اسم بود ملحق باو نمودیم ضارِبٌ شد واین یک لفظ است بجا سه معنی چنانکه گوئی هو ضاربٌ یعنی اوست یکمرد زننده وانا ضاربٌ یعنی منم یکمرد زننده وانتَ ضاربٌ یعنی توئی یکمرد زننده وضارب بر وزن فاعل است ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل باء لام الفعل وتنوین علامت اسم فاعل ضمیر هُوَ یا اَنا یا اَنتَ در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **ضارِبانِ** یعنی دو مردان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از اسم فاعل در اصل ضارب بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم در باب

أَضرِبُ
نَضرِبُ
ضارِبٌ
ضارِبانِ

صیغ اسم فاعل

می‌بابیست گفت ضاربٌ ضاربٌ زاید بر یکیرا حذف کردیم وعوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود بانون عوض تنوین در اخرش در اوردیم ضاربان شد بروزن فاعلان ضاد فاء الفعل با لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف دوم علامت تثنیه نون عوض تنوین ضمیر هُما یا اَنْتُما یا نَحْنُ دراو مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد واو یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُما ضارِبانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده واَنْتُما ضارِبانِ یعنی شمائید دو مردان زننده ونَحْنُ ضارِبانِ یعنی مائیم دو مردان زننده **ضارِبُونَ** یعنی گروه مردان زننده صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضارِبُونَ در اصل ضارب بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار یا زیاده میبایست گفت ضاربٌ ضاربٌ ضاربٌ زاید بر یکیرا حذف کردیم وعوض از محذوف واو که علامت جمع بود بانون عوض تنوین در اخرش در اوردیم ضارِبُونَ شد بروزن فاعِلُونَ ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع نون عوض تنوین وضاربُونَ نیز یك لفظ است از برای سه معنی چنانکه گوئی هُم ضارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده واَنْتُم ضارِبُونَ یعنی شمائید گروه مردان زننده ونَحْنُ ضارِبُونَ یعنی مائیم گروه مردان زننده وانسه که مونث را بود ضارِبَةٌ ضارِبَتانِ ضارِباتٌ **ضارِبَةٌ** یعنی یك زن زننده صیغهٔ مفرد مونث است از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضاربة در اصل ضاربٌ بود واحد مذکر بود خواستیم واحدهٔ مونث بنا کنیم تاء منونه که علامت واحدهٔ مونث بود در اخرش در اوردیم وما قبل تاء را مفتوح کردیم ضاربة شد بروزن فاعِلَةٌ ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء منونه از جملهٔ خواص اسم وضاربة نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هِیَ ضارِبَةٌ یعنی اواست یك زن زننده واَنْتِ ضارِبَةٌ یعنی توئی یك زن زننده واَنَا ضارِبَةٌ یعنی منم یك زن زننده **ضارِبَتانِ** یعنی دو زنان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مونث است از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضاربتان در اصل ضاربة بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود بانون عوض تنوین در اخرش در اوردیم ضاربتان شد بروزن فاعلتان ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف تاء علامت تثنیه نون عوض تنوین که در واحد بوده وضارِبَتانِ نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُما ضارِبَتانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده واَنْتُما ضارِبَتانِ یعنی شمائید

ضارِبُونَ

ضارِبَةٌ

ضارِبَتانِ

امثلهٔ اسم مفعول

دو زنان زننده ونَحْنُ ضارِبَتانِ یعنی مائیم دو زنان زننده **ضارِباتٌ** یعنی گروه زنان زننده صیغهٔ جمع مونث است از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضارِباتٌ در اصل ضارِبَةٌ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف وتاء که علامت جمع مونث بود در اخرش در اوردیم ضارِبَتاتٌ شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث والف وتاء دوم دلالت میکرد هم بر جمع وهم بر تانیث با وجود الف وتاء ثانی از تاء اول مستغنی شده واو را حذف کردیم ضاربات شد بروزن فاعلاتٌ ضاد فاء الفعل الف اول علامت اسم فاعل وراء عین الفعل باء لام الفعل الف ثانی وتاء علامت جمع مونث وان نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُنَّ ضارِباتٌ واَنْتُنَّ ضارِباتٌ ونَحْنُ ضارِباتٌ یعنی ایشانند گروه زنان زننده وشمائید گروه زنان زننده ومائیم گروه زنان زننده واز اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر وسه مونث انسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ مَضْرُوبانِ مَضْرُوبُونَ **مَضْرُوبٌ** یعنی یکمرد زده شده صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم مفعول مَضْرُوبٌ در اصل یُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا اُضْرَبُ بود علی ای تقدیر حرف استقبال را از ولتی انداختیم وبجای او میم مضموم در اوردیم وتنوین که از جملهٔ خواص اسم بود با وملحق نمودیم مُضْرَبٌ شده مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بروزن مُکْرَمٌ از برای رفع اشتباه ضمهٔ میم را بدل کردیم بفتحه مَضْرَبٌ شد اشتباه شد باسم زمان ومکان بروزن مَقْتَلٌ حذرًا من الاشتباه فتحهٔ عین الفعل را بدل کردیم بضمه مَضْرُبٌ شد بروزن مَفْعُلٌ وان در کلام عرب بدون واو وتاء یافت نمیشد بنابر این ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بروزن مَفْعُولٌ وان یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی اواست یکمرد زده شده واَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی توئی یکمرد زده شده واَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یکمرد زده شده **مَضْرُوبانِ** یعنی دو مرد زده شده اصلش مضروب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود بانون عوض تنوین در اخرش در اوردیم مَضْرُوبانِ شد وان یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُما مَضْرُوبانِ واَنْتُما مَضْرُوبانِ ونَحْنُ مَضْرُوبانِ یعنی ایشانند دو مردان زده شده وشمائید دو مردان زده شده ومائیم دو مردان زده شده **مَضْرُوبُونَ** یعنی گروه مردان زده شده در اصل مَضْرُوبٌ بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود بانون عوض تنوین در

ضارِباتٌ

مَضْرُوبٌ

مَضْرُوبانِ

مَضْرُوبُونَ

صیغ اسم مفعول

آخرش در آوردیم مَضْرُوبُونَ شد و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمْ مَضْرُوبُونَ و اَنْتُمْ مَضْرُوبُونَ و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شما یید گروه مردان زده شده و مائیم گروه مردان زده شده و آنسه که مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ **مَضْرُوبَةٌ** یعنی یکزن زده شده در اصل مضروبٌ بود مفرد مذکر بود خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در آخرش در آوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هِیَ مَضْرُوبَةٌ و اَنْتِ مضروبة و انا مضروبة یعنی او است یکزن زده شده و توئی یکزن زده شده و منم یکزن زده شده **مَضْرُوبَتَانِ** یعنی دو زن زده شده صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول اصلش مَضْرُوبَةٌ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبتان شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا مَضْرُوبَتَانِ و اَنْتُمَا مضروبتان و نحن مَضْرُوبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زده شده و شمایید دو زنان زده شده و مائیم دو زنان زده شده **مَضْرُوبَاتٌ** یعنی گروه زنان زده شده در اصل مَضْرُوبَةٌ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَاتٌ شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و تاء ثانی هم دلالت میکرد بر جمع و هم بر تانیث بنابراین از تاء اول مستغنی شده و او را حذف کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُنَّ مَضْرُوبَاتٌ یعنی ایشانند گروه زنان زده شده و اَنْتُنَّ مَضْرُوبَاتٌ یعنی شمایید گروه زنان زده شده و نَحْنُ الْمَضْرُوبَاتُ یعنی مائیم گروه زنان زده شده **و از امر** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب شش مخاطب دو حکایت نفس متکلم را بود آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا **لِیَضْرِبْ** یعنی باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال یا در زمان آینده صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِیَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود لام امر در سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم لِیَضْرِبْ شد بر وزن لِیَفْعِلْ لام لام امر یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و لام امر دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرده و معناً خبر را بدل بانشا کرد **لِیَضْرِبَا** یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان یا در زمان آینده صیغه

مَضْرُوبَةٌ

مَضْرُوبَتَانِ

مَضْرُوبَاتٌ

لِیَضْرِبْ

لِیَضْرِبَا

امثله لام امر غایب

تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لیضربا بر وزن لِیَفْعِلَا لام لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل در اصل یَضْرِبَانِ بود تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر را در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معناً بدل کرد خبر را بانشا لِیَضْرِبَا باشد **لِیَضْرِبُوا** یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِیَضْرِبُوا بر وزن لِیَفْعِلُوا لام لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل در اصل یَضْرِبُونَ بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معناً لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی خبر را بدل بانشا نمود لِیَضْرِبُوا شد و آنسه که مؤنث را بود لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبَا لِیَضْرِبْنَ **لِتَضْرِبْ** یعنی باید بزند او یکزن غایبه در زمان حال یا آینده صیغه مفرده مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلْ لام لام امر غایب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل لتضرب در اصل تَضْرِبُ بود واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا نمود لِتَضْرِبْ شد **لِتَضْرِبَا** یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایبه صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلَا لام لام امر غایب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایبه لام امر بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معناً عمل کرد خبر را بدل بانشا نمود لِتَضْرِبَا باشد **لِیَضْرِبْنَ** یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِیَفْعِلْنَ لام لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل در اصل یَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل امر غایبه لام امر بر سرش در آوردیم

لِیَضْرِبَا

لِیَضْرِبُوا

لِتَضْرِبْ

لِتَضْرِبَا

لِیَضْرِبْنَ

صیغ امر حاضر

لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و معنا عمل نموده خبر را بانشا نموده لیضربن شد **و از امر حاضر** نیز شش وجه باز میکردد سه مذکر را بود و سه مونث را انسه که مذکر را بود اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا **اِضْرِبْ** یعنی بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا در زمان اینده صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبُ تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن و ابتدا بساکن محال بود محتاج بهمزه وصل شدیم نظر کردیم بعین الفعلش مکسور بود همزه وصل مکسور بسرش درآوردیم و اخرش را وقف کردیم حرکت اخر بوقفی بیفتاد اِضْرِبْ شد **اِضْرِبَا** یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغه تثنیه مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبَا اِفْعِلَا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است اِضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل بعین الفعلش نظر کردیم مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبَا شد **اِضْرِبُوا** یعنی بزنید شما کروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغه جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربوا بر وزن اِفْعِلُوا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اِضْرِبُوا امر است از تَضْرِبُونَ تا که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر بعین الفعل او کردیم مکسور همزه وصل مکسوره در سرش درآوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبُوا شد و انسه که مونث را بود اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ **اِضْرِبِي** یعنی بزن تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان اینده صیغه مفرد مونث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبِي بر وزن اِفْعِلِي همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یاء علامت مخاطبه مونث و هم ضمیر فاعل اِضْرِبِي امر است از تَضْرِبِينَ تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن و ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و اخر او وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبِي شد **اِضْرِبَا** یعنی بزنید شما دو زنان

اِضْرِبْ

اِضْرِبَا

اِضْرِبُوا

اِضْرِبِي

اِضْرِبَا

حاضره

صیغها امر حاضر و امر متکلم

حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغه تثنیه مخاطبه مونث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبَا بر وزن اِفْعِلَا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اِضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ تا که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد **اِضْرِبْنَ** یعنی بزنید شما کروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغه جمع مونث حاضره است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْنَ بر وزن اِفْعِلْنَ همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مونث و هم ضمیر فاعل است در اصل تَضْرِبْنَ بود جمع مونث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مونث بنا کنیم از فعل امر حاضر تا که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعدش ساکن بود ابتدا بساکن محال همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و اخرش را وقف نکردیم و نون را بر حال خود کذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده و حذف نکرده نمیشود اِضْرِبْنَ شد و اندو که حکایت نفس متکلم را بود لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ **لِاَضْرِبْ** یعنی باید بزنم من یکمرد یا یکزن در زمان حال یا زمان اینده صیغه متکلم وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِاَضْرِبْ بر وزن لِاَفْعِلْ لام لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لِاَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر را بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد حرکت اخرا بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا نمود لِاَضْرِبْ شد **لِنَضْرِبْ** یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا کروه مردان یا کروه زنان در زمان حال یا زمان اینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِنَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لِنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد حرکت اخرا بجزمی ساقط کرد و معنا عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لِنَضْرِبْ شد **و از نهی** نیز چهارده وجه باز میکردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو

اِضْرِبْنَ

لِاَضْرِبْ

لِنَضْرِبْ

صیغهای نهی

حکایت نفس متکلم را اننش که مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را انسه که مذکر را بود لا یضرب
لا یضربا لا یضربوا **لا یضرب** یعنی باید نزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان اینده
صیغه مفرد مذکر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصل یضرب بود واحد مذکر غایب
بود از فعل مضارع خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را ابدل با نشا نمود لا یضرب
شد **لا یضربا** یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان اینده صیغه تثنیه
مذکر غایبست از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربا در اصل یضربان بود تثنیه مذکر مغایب بود
از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لا نهی بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنا لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنا عمل کرد خبر را ابدل با نشا کرد لا یضربا شد
لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغه جمع مذکر غایب
است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربوا در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل
مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنا عمل کرد خبر را ابدل با نشا نمود لا یضربوا شد
وانسه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن **لا تضرب** یعنی باید نزند او یکزن غایبه
در زمان حال یا آینده صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در
اصل تضرب بود مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل
نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی
عمل کرد خبر را ابدل کرد با نشا لا تضرب شد **لا تضربا** یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه
در این زمان یا زمان اینده صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا
در اصل تضربان بود تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از
فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد
معنا عمل کرد خبر را ابدل با نشا نمود لا تضربا شد **لا یضربن** یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان
غایبه در زمان حال یا اینده صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن

لا یضرب
لا یضربا
لا یضربوا
لا تضرب
لا تضربا
لا یضربن

امثله نهی

دراصل یضربن بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی
لا ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع ولکن معنی عمل
کرد خبر را ابدل کرد با نشا لا یضربن شد وانسش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
وانسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا **لا تضرب** یعنی باید نزنی تو یکمرد حاضر
در زمان حال یا زمان اینده صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب
دراصل تضرب بود مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل
نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی
عمل کرد خبر را ابدل با نشا نمود لا تضرب شد **لا تضربا** یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان
حال یا اینده صیغه تثنیه مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا دراصل تضربان
بود تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را
بدل با نشا نمود لا تضربا شد **لا تضربوا** یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال
یا زمان اینده صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربوا دراصل تضربون
بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر
سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنا عمل کرد
خبر را ابدل کرد با نشا لا تضربوا شد وانسه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن **لا تضربی**
یعنی باید نزنی تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان اینده صیغه مفرده مؤنث مخاطبه است از فعل نهی
صحیح و مجرد و معلوم لا تضربی دراصل تضربین بود مفرد مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم
مفرد مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد
نون اعرابی را بجزمی ساقط نمود و معنی عمل کرد خبر را ابدل با نشا کرد لا تضربی شد **لا تضربا** یعنی باید
نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح
و مجرد و معلوم لا تضربا دراصل تضربان بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه
مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی

لا تضرب
لا تضربا
لا تضربوا
لا تضربی
لا تضربا

امثلهٔ جحد

لا تضربن — لا اضرب — لا نضرب — لم یضرب — لم یضربا — لم یضربوا

بجزمی ساقط کرد و معنا عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لا تضربا باشد **لا تضربن** یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مونث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن در اصل تضربن بود جمع مونث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مونث مخاطبه بنا نماییم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و معنا عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لا تضربن شد و اندر که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب** یعنی باید نزنم من بکر را یا بکر زن در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنا عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لا اضرب شد **لا نضرب** یعنی باید نزنیم ما دو مردان را یا دو زنان را یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر فعل مضارع بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد با انشا لا نضرب شد و از **جحد** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آن سه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا **لم یضرب** یعنی نزده است و بکر را غایب در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضرب در اصل یضرب بود واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنا نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد **لم یضربا** یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربا در اصل یضربان بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا نماییم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنا نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم یضربا شد **لم یضربوا**

یعنی

صیغهای نفی جحد

لم یضربوا — لم تضرب — لم تضربا — لم یضربن — لم تضرب — لم تضربا

یعنی نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربوا در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لم یضربوا شد و آن سه که مونث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن **لم تضرب** یعنی نزده است و بکر زن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مونث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضرب در اصل تضرب بود مفرد مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحده مونث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنا نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد **لم تضربا** یعنی نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مونث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مونث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش داخل کردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تضربا باشد **لم یضربن** یعنی نزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ جمع مونث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربن در اصل یضربن بود جمع مونث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مونث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مونث است نه عوض رفع و العلامة لا تغیر و لا تحذف ولکن معنی عمل کرد معنی مضارع را نقل کرد بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لم یضربن شد و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آن سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا **لم تضرب** یعنی نزدی تو بکر را حاضر در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد **لم تضربا** یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم

تضربوا

امثلهٔ جحد

تضربا در اصل تضربان بود تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم از
فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون اعرابی ابجزمی ساقط کرد و معنا
نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد **لم تضربوا** یعنی نزده اید شما
گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربوا
در اصل تضربون بود جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم
جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا نون اعرابی ابجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی
مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تضربوا شد و آنسه که مونث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن
لم تضربی یعنی نزده تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرده مونث حاضره است از فعل
جحد و صحیح و مجرد و معلوم لم تضربی در اصل تضربین بود مفرده مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم
مفرده مونث حاضره بنا نمائیم از فعل جحد لم جازمه در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون
اعرابی ابجزمی ساقط کرد و معنا نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد **لم
تضربا** یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مونث حاضره است از فعل
جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیه مونث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم
تثنیه مونث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا نون
اعرابی ابجزمی ساقط نمود و معنا نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد **لم
تضربن** یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغه جمع مونث حاضره است
از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربن در اصل تضربن بود جمع مونث مخاطبه بود از فعل مضارع
خواستیم جمع مونث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون
علامت جمع مونث است نه عوض رفع و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد
لم تضربن شد و اندو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب **لم اضرب** یعنی نزده
ام من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم
اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا نمائیم از فعل جحد
لم جازمه بر سرش داخل کردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا حرکت آخر ابجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد

لم تضربوا

لم تضربی

لم تضربا

لم تضربن

لم اضرب

صیغهای نفی

معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لم اضرب شد **لم نضرب** یعنی نزده ایم ما دو مردان
یا دو زنان یک گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح و مجرد
و معلوم لم نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا حرکت آخر ابجزمی ساقط
نمود و معنا نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد **و از نفی این**
چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را آنشش که
مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آنسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا
یضربون **لا یضرب** یعنی نمیزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه واحد مذکر غایب است
از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصل یضرب بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع
خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد
لا یضرب شد **لا یضربان** یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه
مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربان در اصل یضربان بود تثنیه مذکر غایب بود
از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کرد لا یضربان شد **لا یضربون** یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان در زمان آینده صیغه
جمع مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربون در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب
بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش داخل کردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا یضربون شد و آنسه که مونث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن **لا
تضرب** یعنی نمیزند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغه مفرد مونث غایبه است از فعل نفی صحیح
و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود مفرد مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرد
مونث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد
لا تضربان یعنی نمیزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مونث غایبه است
از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیه مونث غایبه بود از فعل
مضارع خواستیم تثنیه مونث غایبه بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را

لم نضرب

لا یضرب

لا یضربان

لا یضربون

لا تضرب

لا تضربان

صیغهای نفی

منفی کرد لا تضربان شد **لا یضربن** یعنی نمیزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مونث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود جمع مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مونث غایبه بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربن شد و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون **لا تضرب** یعنی نمیزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد **لا تضربان** یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد **لا تضربون** یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربون در اصل تضربون بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش داخل کردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون شد و آن سه که مونث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن **لا تضربین** یعنی نمیزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغه واحده مونث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربین در اصلش تضربین بود واحده مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم واحده مونث مخاطبه بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد **لا تضربان** یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغه تثنیه مونث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان اصلش تضربان بود تثنیه مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مونث حاضره بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد **لا تضربن** یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغه جمع مونث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن اصلش تضربن بود جمع مونث حاضره بود

لا تضربن
لا تضرب
لا تضربان
لا تضربون
لا تضربین
لا تضربان
لا تضربن

از فعل

صیغهای استفهام

از فعل مضارع خواستیم جمع مونث حاضره بنا نماییم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب** یعنی نمیزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد **لا نضرب** یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش داخل کردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد **و از استفهام** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آن سه که مونث را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون **هل یضرب** یعنی آیا میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضرب اصلش یضرب بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل استفهام هل استفهامیه در سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضرب شد **هل یضربان** یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربان در اصل یضربان بود تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا نمود هل یضربان شد **هل یضربون** یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربون در اصل یضربون بود جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه در سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا نمود هل یضربون شد و آن سه که مونث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن **هل تضرب** یعنی آیا میزند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغه مفرد مونث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود

لا اضرب
لا نضرب
هل یضرب
هل یضربان
هل یضربون
هل تضرب

امثلهٔ استفهام

مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم که مفرد مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
در سرش درآوردیم خبر را بدل کرده بانشا هل تضرب شد **هَلْ تَضْرِبَانِ** یعنی آیا میزنند ایشان
دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم
هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مؤنث غایبه
بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا نمود هل تضربان شد
هَلْ يَضْرِبْنَ یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از
فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربن اصلش یضربن بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع
خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه در سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا
کرده هل یضربن شد و دانستی که مخاطبه را بود شش مذکر را بود و شش مؤنث را دانستی که مذکر را بود هل
تضرب هل تضربان هل تضربون **هَلْ تَضْرِبُ** یعنی آیا میزنی تو یک مرد حاضر در زمان
آینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود
مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
در سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا نمود هل تضرب شد **هَلْ تَضْرِبَانِ** یعنی آیا میزنید شما
دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم
هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر حاضر
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا نمود هل تضربان شد
هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است
از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربون در اصل تضربون بود جمع مذکر حاضر بود از فعل
مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را
بدل کرده بانشا هل تضربون شد و دانستی که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن
هَلْ تَضْرِبِينَ یعنی آیا میزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث
است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربین در اصل تضربین بود مفردهٔ مؤنث حاضره
بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش

درآوردیم

هَلْ تَضْرِبَانِ

هَلْ يَضْرِبْنَ

هَلْ تَضْرِبُ

هَلْ تَضْرِبَانِ

هَلْ تَضْرِبُونَ

هَلْ تَضْرِبِينَ

امثلهٔ استفهام

درآوردیم خبر را بدل کرده بانشا هل تضربین شد **هَلْ تَضْرِبَانِ** یعنی آیا میزنید شما دو زنان
حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربان
در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بنا نمائیم
از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل کرده بانشا هل تضربان شد **هَلْ
تَضْرِبْنَ** یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث مخاطبه است
از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربن در اصل تضربن بود جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل
مضارع خواستیم جمع مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را
بدل بانشا نمود هل تضربن شد و دانستی که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب **هَلْ
أَضْرِبُ** یعنی آیا میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام
صحیح و مجرد و معلوم هل اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم
وحده بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرده هل اضرب
شد **هَلْ نَضْرِبُ** یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان
آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل نضرب در اصل نضرب
بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
در سرش درآوردیم خبر را بدل کرده بانشا هل نضرب شد هل حرف استفهام و نون علامت
متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تم کتاب الامثلة
و شرحها علی ید اقل العباد **عبد الرحیم** ابن المرحوم المغفور
محمد تقی کتبه غفر الله لهما و لوالدیهما و لجمیع المؤمنین
و المؤمنات بحق النبی و وصیه و خلیفته
امیر المؤمنین علی صلوات الله
علیهما و آلهما
الطیبین

۱۳۰۵

در کارخانهٔ مرحمت و غفران مآب حاجی ابراهیم
نور الله مرقده مطبوع گردید

هَلْ تَضْرِبَانِ

هَلْ تَضْرِبْنَ

هَلْ أَضْرِبُ

هَلْ نَضْرِبُ

كتاب صرف مير

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ایدك الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
اسم چون رجل و علم فعل چون ضرب و دحرج حرف چون من و الی و تصریف در لغت گردانیدن
چیزی است از جائی بجائی و از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یك
لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد
چون رجل رجلان رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا
ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا و چون
یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین
تضربان تضربن اضرب نضرب و تصریف در حروف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست

فصل اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یك از این سه بنا بر دو وجه است یکی
مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه یعنی در او حرف زاید باشد و فعل را دو بنا است
ثلاثی و رباعی و هر یك از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام است پس هر حرفی
که در مقابل یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر
وزن فعل است و هر حرفیکه در مقابل این حروف نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که
بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار

مکرر میشود و در بنای خماسی اسم لام دو بار مکرر میشود چنانچه معلوم گردد ان شاء الله تعالی

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فلس فرس کتف عضد حبر عنب قفل صرد
عنق ابل و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جعفر
درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون
سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندك است و فعل ثلاثی مجرد را سه
صیغه است چون نصر و علم و شرف و مزید فیه وی بسیار است چنانکه میاید و فعل رباعی
مجرد را یك بنا است چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندك است چنانکه
مذکور خواهد شد

فصل هر اسم و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف
علة نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یك جنس بوده باشد
آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و هر چه در وی حرف علة باشد که آن واو و یا و الفی است
که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود آنرا معتل الفاء و
مثال خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول و
قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و هر گاه در معتل دو حرف
علة باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علة بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون
وقی و وقی و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما
و افعال بر هفت نوع بود صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و
اجوف و احوال هر یك از اینها در این کتاب روشن کرده ان شاء الله تعالی

فصل دانسته شد
که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل چون نصر و فعل چون علم و فعل چون شرف و این
هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که دلالة
میکند بر زمان اینده و مستقبل فعل سه است یفعل یفعل چون نصر ینصر و فعل یفعل چون ضرب

یضرب و فعل یفعل چون منع یمنع و مستقبل فعل یرو است فعل یفعل چون علم یعلم و فعل یفعل چون
حسب یحسب و مستقبل فعل یکیست فعل یفعل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که
ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فعل یفعل چون نصر ینصر و فعل یفعل چون
ضرب یضرب و فعل یفعل چون علم یعلم و این سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین ماضی
مخالف حرکت عین مستقبل است و فعل یفعل چون منع یمنع و فعل یفعل چون حسب یحسب و
فعل یفعل چون شرف یشرف و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت
عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است **باب افعال** افعل یفعل
افعالا چون اکرم یکرم اکراما **باب تفعیل** فعل یفعل تفعیلا چون صرف یصرف تصریفا
باب مفاعلة فاعل یفاعل مفاعلة فعالا و فیعالا چون ضارب یضارب مضاربة و ضرابا
و ضیرابا و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است **باب افتعال** افتعل یفتعل
افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا **باب انفعال** انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف
ینصرف انصرافا **باب تفعل** تفعل یتفعل تفعلا چون تصرف یتصرف تصرفا **باب
تفاعل** تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا **باب افعلال** افعل
یفعل افعلالا چون احمر یحمر احمرارا و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است **باب
استفعال** استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا **باب
افعیلال** افعال یفعال افعیلالا چون احمار یحمار احمیرارا و در ماضی هر یک از این دو باب
سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک باب بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او
نیز یکی است چون فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه وی
سه باب است **باب تفعلل** تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی
این باب یک حرف زاید است **باب افعنلال** افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم
احرنجاما **باب افعلال** افعلل یفعلل افعللالا چون اقشعر یقشعر اقشعرارا و در ماضی

هر یک از این دو باب دو حرف زاید است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است و غیر مصدر
مصدر آنست که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب
بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلة و اسم زمان و مکان
همه از مصدر مشتق اند **فصل** باب فعل یفعل النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود
شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب
بود سه مذکر را بود و سه مونث را آنسه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا و آنسه که مونث را
بود چون نصرت نصرتا نصرن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آن
سه که مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم و آنسه که مونث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن
و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن
قیاس که دانسته شد در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر
تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب بینجگانه نیز بر این قیاس بود
چون ضرب ضربا ضربوا الی آخره و علم علما علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و حسب حسبا حسبوا
و شرف شرفا شرفوا الخ و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون الخ و یعلم یعلمان یعلمون الخ
و یمنع یمنعان یمنعون الخ و یحسب یحسبان یحسبون الخ و یشرف یشرفان یشرفون الخ **فصل** فعل
مستقبل را از فعل ماضی کیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین که در اول وی در آورند و آخرش را مضموم
نمایند و این حروف را زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل و فعل
و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشند فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه
کویی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هر کاه در وی لام مفتوحه در آید حال را باشد چون لینصر
و اکر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سینصر او سوف ینصر **فصل** الف در
نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل
است و ضمه از جهة مناسبت واو است و تا ساکنه در نصرت علامت تانیث است و ضمیر

فاعل نیست والف در نصرتا علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل است وتا علامت تانیث فاعل است
ونون در نصرن علامت جمع مونث وضمیر فاعل است وتا مفتوحه در نصرت علامت واحد مخاطب
وضمیر فاعل است وتا مکسوره در نصرت علامت واحده مخاطبه وفاعل فعل است وتما
در نصرتما کاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب کاه ضمیر تثنیه مونث مخاطبه است وفاعل فعلست وتم
در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب فاعل فعل است وتن در نصرتن ضمیر جمع مونث مخاطبه
فاعل فعل است وتا مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد وخواه مونث
وفاعل فعلست ونا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است وفاعل فعل است خواه تثنیه باشد وخواه
جمع وخواه مذکر باشد وخواه مونث وفاعل نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و
نصرت هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو وهند نصرت ای هی **فصل** یا
در ینصر ویضرب علامت غیبت وحرف استقبال است والف در ینصران ویضربان علامت تثنیه
مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بوده ویا در ینصرون ویضربون هم
چنان علامت غیبت وحرف استقبال است وواو علامت جمع مذکر وفاعل فعل است ونون عوض رفع
که در واحد بوده واین ضمیر را مناسبت واو است وتا در تنصر وتضرب وتنصران وتضربان
علامت غایبه مونث است والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد بوده
ویا در ینصرن ویضربن علامت غیبت وحرف استقبال است ونون علامت جمع مونث وضمیر
فاعل است وتا در تنصر وتضرب علامت خطاب وحرف استقبال است وانت در وی مستتر
است دائما که فاعل فعلست وتا در تنصران وتضربان علامت خطاب وحرف استقبال است والف
علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بوده وتا در تنصرون
وتضربون علامت خطاب وحرف استقبال است وواو ضمیر جمع مذکر است ونون عوض رفع
است که در واحد بوده وتا در تنصرین وتضربین علامت خطاب وحرف استقبال است ویا
ضمیر واحده مونث وفاعل فعل است ونون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است وتا در تنصران

وتضربان

تضربان علامت خطاب وحرف استقبال است والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل است ونون عوض
رفع است که در واحد بوده وتا در تنصرن وتضربن علامت خطاب وحرف استقبال است ونون
ضمیر جمع مونث وفاعل فعل است وهمزه در انصر واضرب علامت متکلم وحده وانا در وی مستتر است
دائما که فاعلش باشد ونون در ننصر ونضرب علامت متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است
دائما که فاعل فعل است وفاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید وتنصر هند
وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هی **فصل** چون بر فعل مستقبل
حروف ناصبه در آید یعنی ان ولن وکی واذن منصوب کردد چون ان اطلب ولن اطلب
وکی اطلب واذن اطلب ونونهای که عوض رفع بودند بنصب ساقط شوند چون لن یطلبا
ولن یطلبوا ولن تطلبا ولن تطلبوا ولن تطلبی ونون یطلبن وتطلبن بحال خود باشد
وچون حروف جازمه در آید حرکت اخر در پنج لفظ کران یطلب غایب مذکر است وتطلب
غایبه مونث وهم مخاطب مذکر است واطلب ونطلب که دو حکایت نفس متکلم است بجزم
بیفتد وحروف جازمه پنج است لم ولما ولام امر ولاء نهی وان شرطیه چنانکه کوئی لم ینصر
لم تنصر الم ینصروا تا اخر ولما ینصر لما ینصر الما ینصروا تا اخر ولا ینصر لا ینصر الا ینصروا
تا اخر وان ینصر ان ینصرا ان ینصروا تا اخر ونونهای که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزم
ولام امر در شش غایب وغایبه داخل شود چنانکه کوئی لینصر لینصر الینصروا لینصر
لینصر الینصرن واین را امر غایب خوانند ودر دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لانصر
لننصر **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب کیرند وطریقه انست که حرف مستقبل را
که تا است از اول وی بیندازند اکر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بر
همان حرکت امر بنا کنند وحرکت اخر ونون عوض رفع بیفتد بوقف پس در باب تفعیل امر مخاطب
بر این وجه باشد صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن ودر باب مفاعله کوئی ضارب
ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن ودر باب فعلل کوئی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی

دحرجا دحرجن واکر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد واکر ما بعد ان ساکن ضمه باشد همزه را مضموم کردانند وحرکت اخر ونون عوض رفع را بوقف بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن واکر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور کردانند واخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن واضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن وچون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت چون فاطلب ثم اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم ومتعدی لازم انست که فعل از فاعل تجاوز نکند وبر مفعول بر نرسد چون ذهب زید وقعد عمرو و متعدی ان است که فعل از فاعل تجاوز کند وبر مفعول بر رسد چون ضرب زید عمرا ولازم را بهمزه باب افعال وتضعیف عین باب تفعیل وبا حرف جر متعدی سازند چون اذهبت زیدا وفرحته وذهبت به **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم ومجهول معلوم انست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید ومجهول انست که از برای مفعول بنا کنند چون نصر زید وچون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل ولام الفعل را بفتح کنند چون نصر نصرا نصروا تا اخر وضرب ضربا ضربوا تا اخر وعلم علما علموا تا اخر وحسب حسبا حسبوا تا اخر ومنع منعا منعوا تا اخر وشرف شرفا شرفوا تا اخر وچون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل بضمه کنند وعین الفعل را کسره دهند چون نصر نصرا نصروا تا اخر وبر اینقیاس بود باقی ابواب بیکبار چون ضرب ضربا ضربوا تا اخر وعلم علما علموا تا اخر ومنع منعا منعوا تا اخر وحسب حسبا حسبوا تا اخر وشرف شرفا شرفوا الخ ودر باب افعال همزه را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون اکرم اکرما اکرموا تا اخر ودر باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون صرف صرفا صرفوا تا اخر ودر باب مفاعلة فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب کردد بواو چون ضورب ضوربا ضوربوا تا اخر ودر باب تفعل وتفاعل تاء وفاء

مضموم

مضموم شوند وعین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا تا اخر ودر باب تفاعل الف منقلب کردد بواو چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا اخر ودر باب انفعال همزه وتاء مضموم شوند وعین الفعل مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا الخ ودر باب انفعال همزه وفاء مضموم شوند وعین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا تا اخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احمر احمرا احمروا تا اخر ودر باب استفعال همزه وتاء مضموم شوند وعین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا تا اخر ودر باب افعیلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور والف منقلب کردد بواو چون احمور احمورا احموروا تا اخر ودر باب فعلل فاء مضموم شود ولام الفعل اول مکسور چون دحرج دحرجا دحرجوا تا اخر ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا الخ ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا اخر ودر باب افعلال نیز همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اقشعر اقشعرا اقشعروا تا اخر **فصل** چون فعل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اکر مضموم نباشند وعین را مفتوح کنند اکر مفتوح نباشد چون ینصر ویضرب ویعلم ویمنع ویشرف ویحسب ویکرم ویصرف ویضارب ویکتسب وینصارب وینصرف ویحمر ویحمار ویستخرج ودر رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج ویتدحرج ویحرنجم ویقشعر **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لیضرب لیضربا لیضربوا لیضربی لیضربا لیضربن وبر اینقیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد ومزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه **فصل** بدانکه چون نون تاکید ثقیله در اید در امر حاضر معلوم کوئی اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان ودر امر حاضر مجهول کوئی لتطلبن لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان لتطلبنان ودر امر غایب معلوم کوئی لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان ودر امر غایب مجهول کوئی لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان

لِتضربانِّ لِيضربنانِّ و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لا یضربَنَّ لا یضربانِّ لا یضربُنَّ لا تضربَنَّ لا تضربانِّ لا یضربنانِّ و چون لا یُضربَنَّ لا یُضربانِّ لا یُضربُنَّ لا تُضربَنَّ لا تُضربانِّ لا یُضربنانِّ تا اخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر حذف واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میاید و کسره دلالة میکند بر حذف یا و در جمع مونث الف در آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله **بدانکه** بهر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و جمع مونث چون اُطلبَنَّ اُطلبُنَّ اُطلبِنَّ و لا تَطلبَنَّ لا تَطلبُنَّ لا تَطلبِنَّ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالِبٌ طالِبانِ طالِبونَ طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَّبٌ طالِبَةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ و طَوالِبُ و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ یَشرُفُ فهو شریفٌ و بر وزن فَعَل آید چون حَسُنَ یَحسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعولٌ و فُعالٌ نیز آید چون جَبانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلولٌ و شُجاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آنرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فعّال مبالغه بود در فاعل چون رجلٌ ضَرّابٌ و امرأةٌ ضَرّابٌ مذکر و مونث یکسان بود و فَعول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طَلوبٌ و امرأةٌ طَلوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ عَلّامةٌ و امرأةٌ عَلّامةٌ و رجلٌ فَروقةٌ و امرأةٌ فَروقةٌ و مِفعال و مِفعیل و فِعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در آنها یکسان بود چون رجلٌ مِفضالٌ و امرأةٌ مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ و امرأةٌ مِنطیقٌ و رجلٌ شِرّیبٌ و امرأةٌ شِرّیبٌ و فُعّال نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در آن یکسان بود چون رجلٌ طُوّالٌ و امرأةٌ طُوّالٌ **فصل** اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مَضروبٌ مَضروبانِ مَضروبونَ مَضروبةٌ مَضروبتانِ مَضروباتٌ و مَضارِبُ **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل

حرف

حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ و مُنطلِقٌ و مُستخرِجٌ و مُدحرِجٌ و مُتدحرِجٌ و مجموع اینها دانسته میشود ان شاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مُکرَمٌ و مُنطلَقٌ و مُدحرَجٌ و مُتدحرَجٌ و مجموع اینها دانسته میشود ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفعِلُ بیامده است **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوَعدُ وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد ایرا از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال الحرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عِدْ عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدْنَ چون نون تاکید ثقیله در آید گویی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و با نون تاکید خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لا یَعِدْ لا یَعِدا لا یَعِدوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال بالم و لن ایضا آنست که در صحیح دانسته شد و با حروف ناصبه گویی اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدا اَنْ یَعِدوا الخ ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا تا آخر مستقبل مجهول یوعَدُ یوعَدانِ یوعَدونَ تا آخر واو محذوف بجای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدونَ تا آخر اسم مفعول مَوعودٌ مَوعودانِ مَوعودونَ تا آخر **مثال یائی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِرُ قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَروا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ یَیسِرونَ تا آخر امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِروا اِیسِری اِیسِرا اِیسِرْنَ نون تاکید ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرْنانِّ نون تاکید خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِروا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گویی

يسرهذا يسرهذين يسرهؤلاء يسرهما تا يسرهما تين يسرهؤلاء يسرك يسرك يسركما يسركم يسرك يسركما يسركن يسرني يسرنا وجون مضارع مجهول بنا كنى كونى يوسر هذا يوسر هذين يوسر هؤلاء تا اخر در فعل مضارع مجهول يا منقلب كردد بواو بمناسبة ضمه ما قبل واسم فاعل ياسر ياسران ياسرون ياسرة ياسرتان ياسرات وبواسر واسم مفعول ميسور به ميسور بهما ميسور بهم ميسور بها ميسور بهما ميسور بهن **مثال واوى** از باب فعل يفعل الوجل ترسيدن معلوم ماضى وجل يوجل امر ايجل ايجلا ايجلوا تا اخر فهو واجل الخ وذلك موجول تا اخر نهى لا يوجل لا يوجلا لا يوجلوا تا اخر **مثال واوى** از باب فعل يفعل الوضع نهادن ماضى معلوم وضع مستقبل معلوم يضع فهو واضع وذلك موضوع لام امر ليضع امر ضع نهى لا يضع مستقبل مجهول يوضع اصل يضع يوضع بود واو را انداختند چنانكه در يعد پس كسره عين الفعل را بفتحه بدل كردند بجهة ثقل حرف حلق **مثال واوى** از باب فعل يفعل الورم اماس كردن ماضى معلوم ورم ورما ورموا الخ مستقبل معلوم يرم مجهول ورم يورم تا اخر فهو وارم وذلك موروم امر حاضر رم رما رموا چون عد امر غايب ليرم چون ليعد **مثال واوى** از باب فعل يفعل الوسم داغ نهادن ماضى معلوم وسم مستقبل معلوم يوسم مجهول وسم يوسم امر حاضر اوسم فهو واسم وذلك موسوم **اجوف واوى** از باب فعل يفعل القول گفتن ماضى معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن تا اخر اصل قال قول بود واو حرف علة متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند قال شد وهم چنين است حال تا قلن اما قلن در اصل قولن بود چون واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساكنين بيفتاد قلن شد فتحه قاف را بدل كردند بضمه تا دلالت كند بر انكه عين الفعل كه از اينجا افتاده است واو بوده نه يا وهمچنين است حال تا اخر مستقبل معلوم يقول يقولان يقولون تا اخر يقول در اصل يقول بود ضمه بر واو ثقيل بود بما قبل دادند يقول شد ودر يقلن وتقلن واو بالتقاء ساكنين بيفتاد چنانكه در رمتا دانستى

شد امر حاضر قل قولا قولوا قولى قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ است از تقول چون تاء را انداختند ما بعد ان ساكن بود همزه مضمومه بمناسبة عين در اولش در اوردند واخرش را وقف كردند اقول شد ضمه بر واو ثقيل بود نقل كردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساكنين افتاد اقل شد با وجود حركة قاف از همزه مستغنى شدند همزه را نيز انداختند قل شد وتو را رسد كه گوئى قل ماخوذ است از تقول چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفى ساكن گشت وواو بالتقاء ساكنين بيفتاد قل شد امر غايب ليقل ليقولا ليقولوا تا اخر نهى لا يقل لا يقولا لا يقولوا الخ نون تاكيد ثقيله در امر حاضر قولن قولان قولن قولن قولان قلنان ونون تاكيد خفيفه قولن قولن قولن ودر امر غايب ليقولن ليقولان ليقولن تا اخر نهى لا يقولن الخ در قولن وليقولن ولا يقولن واو باز پس امد زيرا كه التقاء ساكنين زائل شد مجهول ماضى قيل قيلا قيلوا قيلت قيلتا قلن قيل در اصل قول بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركة ما قبل واو منقلب شد بيا قيل شد وهمچنين است تا قلن ودر قلن تا اخر واو بالتقاء ساكنين بيفتاد وضمه اصلى قاف باز پس امد تا دلالت كند بر انكه عين الفعل كه افتاده است واو بوده است نه يا وصورة معلوم ومجهول وامر در جمع مونث يكسان شد ودر تقدير مختلف اصل قلن معلوم قولن واصل قلن مجهول قولن واصل قلن امر اقولن است مستقبل مجهول يقال يقالان يقالون تا اخر اصل يقال يقول بود واو حرف علة متحرك ما قبلش حرف صحيح ساكن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حركت بود ما قبلش مفتوح قلب بالف كردند يقال شد وهمچنين است حال ديگر الفاظ ودر يقلن وتقلن الف بالتقاء ساكنين افتاد امر غايب مجهول ليقل ليقالا ليقالوا تا اخر نهى مجهول لا يقل لا يقالا لا يقالوا الخ اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا اخر قائل اصلش قاول بود واو واقع شده بود بعد از الف زائده منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات ومقاول اصل مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقيل بود بما قبل دادند پس واو بالتقاء ساكنين بيفتاد

بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُول شد بر وزن مَفُول و نزد بعضی واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مَفْعِل

اجوف یایی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْع خریدن و فروختن ماضی معلوم بَاعَ بَاعَا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ تا اخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند بَاعَ شد و همچنین است حال تا بِعْنَ و در بِعْنَ تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ باء را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تا اخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گویی بِعْ بِیعَا بِیعُوا الخ چه ان قیاس است که در قُلْ گفته شد نون تاکید ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ بِیعَانِّ بِعْنَانِّ نون تاکید خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا لِتَبِعْ لِتَبِیعَا لِیَبِعْنَ لِابِعْ لِنَبِعْ نون تاکید ثقیله لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا اخر نون تاکید خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِتَبِیعِنْ نهی لَا یَبِعْ لَا یَبِیعَا لَا یَبِیعُوا تا اخر نون تاکید ثقیله لَا یَبِیعَنَّ تا اخر ماضی مجهول بِیعَ بِیعَا بِیعُوا بِیعَتْ بِیعَتَا بِعْنَ تا اخر اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بِیعَ شد و در بِعْنَ تا اخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و صورت معلوم و مجهول در امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل بِعْنَ معلوم بْیِعْنَ و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ امر ابْیِعْنَ بوده مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا اخر و در یُبَعْنَ و تُبَعْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقَالُ **اجوف واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَوْف ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا خِفْنَ تا اخر اصل خَافَ خَوِفَ بود واو حرف علّه متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند خَافَ شد و همچنین است حال تا خِفْنَ و اصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و در این موضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نزد اکثر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا اخر اصل یَخَافُ یَخْوَفُ بود واو حرف علّه متحرک

ماقبلش

ما قبلش حرف صحیح و ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند یَخَافُ شد ماضی مجهول خِیفَ مِنْهُ خِیفَ مِنْهُمَا خِیفَ مِنْهُمْ خِیفَ مِنْهَا خِیفَ مِنْهُمَا خِیفَ مِنْهُنَّ خِیفَ مِنْكَ خِیفَ مِنْكُمَا خِیفَ مِنْكُمْ خِیفَ مِنْكِ خِیفَ مِنْكُمَا خِیفَ مِنْكُنَّ خِیفَ مِنِّی خِیفَ مِنَّا اصل خِیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند خِیفَ شد مستقبل مجهول یُخَافُ مِنْهُ تا اخر امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِی خَافَا خَفْنَ امر غایب لِیَخَفْ نهی لَا یَخَفْ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انقیاس بود که گذشت **بدانکه** اجوف از این سه باب اصول العمده است و اسم فاعل از بَاعَ یَبِیعُ بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ تا اخر بطریق قَائِلٌ اسم مفعول مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبِیعُونَ تا اخر اصل مَبِیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند پس بعضی یاء افتاد مَبُوعٌ شد واو را قلب بیا کردند و ما قبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی پس مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمهٔ یاء را بدل بکسره کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ اسم فاعل از خَافَ یَخَافُ خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ و خَوَائِفُ اعلالش بطریق اعلال قَائِلٌ است اسم مفعول مَخُوفٌ تا اخر قیاس مَقُولٌ **ناقص واوی** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ والدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا اخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند دَعَا شد اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو منقلب بالف شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و اصل دَعَتَا دَعَوَتَا بود واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتَا شد زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بود و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا اخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تا اخر اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و

ندعوا اصل تدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل
بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون بر وزن یفعون و یدعون جمع مونث بر حال خود است
بر وزن یفعلن و تدعین واحده مخاطبه مونث در اصل تدعوین کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون
حروف ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر نونهای که عوض رفع اند در پنج
لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود بماند و چون حروف جازمه در آید گوئی لم یدع لم یدعوا
لم یدعوا تا آخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای که عوض رفع
بجزمی نیز بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر نون تاکید ثقیله ادعون ادعوان ادعن
ادعن ادعوان ادعونان نون تاکید خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول دعی دعیا
دعوا تا آخر اصل دعی دعو بود واو بر کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد و همچنین است اصل
دعیا دعوا بود واو منقلب بیا شد و دعوا در اصل دعووا بود واو بر کسره ما قبل قلب بیا
شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین
افتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعوان یدعون تدعی تدعیان یدعین
تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یا
متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند یدعی شد و همچنین است حال تدعی و ادعی و ندعی و
یدعیان و تدعیان در اصل یدعوان و تدعوان بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه
نبود قلب بیا شد یدعیان و تدعیان شد و یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون
بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یدعیون و تدعیون شد یا لام الفعل
منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون
و یدعین و تدعین جمع مونث در اصل یدعون و تدعون بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش
ضمه نبود قلب بیا شد یدعین و تدعین شد بر وزن یفعلن و تفعلن و تدعین واحده مخاطبه

مونث

مونث در اصل تدعوین بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یا متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تدعاین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن
تفعین اسم فاعل داع داعیان داعون دعاة و دعاء و دعی داعیة داعیتان داعیات و دواع
اصل داع داعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعی شد ضمه بر یاء
ثقیل بود بیفتاد پس التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یا نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داع
شد بر وزن فاع چون الف و لام در آورند یا باقی بماند و تنوین بیفتد مانند الداعی و داعیان
در اصل داعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد
اصل داعون داعوون بود واو منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در اصل
داعوة بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعیة شد و همچنین است
حال تا آخر اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات و مداع

ناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رمی رمیا
رموا رمت رمتا رمین تا آخر رمی در اصل رمی بود یا حرف علت متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف
کردند رمی شد بر قیاس دعی ماضی مجهول رمی رمیا رموا مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون
ترمی ترمیان یرمین تا آخر واحده مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود و لکن جمع بر اصل
خود است بر وزن تفعلن و واحده مونث در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود حذف
کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه
در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا
تا آخر یا بجزمی بیفتد مثل لم یدع که واو بیفتاد امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین
نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان نون تاکید خفیفه ارمین
ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان

رامون رماة ورمًا، ورمی رامیة رامیتان رامیات ورُوامٍ اسم مفعول مَرْمِی مَرمیان مَرمیو
ناآخر مرمی دراصل مَرْمُوْیٌ بود بروزن مفعول واو ویا در یک کلمه جمع شده بودند سابق
ایشان ساکن بود واو اقلب بیا کردند ویا را بیا ادغام نمودند مَرْمُیٌّ شد ضمه میم را برای
مناسبت یا بدل بکسره کردند مَرمِیّ شد وهمچنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ
رَضِوَ بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا
شد بروزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیَانِ
یَرْضَوْنَ تا آخر واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافق اند ودر
تقدیر مخالف زیرا که تَرْضَیْنَ جمع بروزن تَفْعَلْنَ است وتَرْضَیْنَ واحده در اصل تَرْضَیِیْنَ
بوده است بروزن تَفْعَلِیْنَ یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان
الف ویا الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْضَیْنَ شد بروزن تَفْعَیْنَ مستقبل مجهول یُرْضَی
یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ تا آخر **ناقص یائی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخشیة والخشی ترسیدن ماضی معلوم
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشَی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ تا آخر همچون رَضِیَ یَرْضَی
ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا الخ مستقبل
معلوم یَرْخُو یَرْخُوَانِ یَرْخُونَ تا آخر ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیَا رُخُوا تا آخر مستقبل مجهول یُرْخَی
یُرْخَیَانِ یُرْخَوْنَ تا آخر **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرعی چریدن وچرانیدن ماضی معلوم
رَعَی رَعَیَا رَعَوْا تا آخر مستقبل معلوم یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا
اِرْضَیْ اِرْضَیَا اِرْضَیْنَ تا آخر بر همین قیاس است اِخْشَ وارْعَ وامر حاضر از یَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوا
تا آخر اسم فاعل راضٍ وخاشٍ وراعٍ وراخٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ ومَرْخُوٌّ ومَخْشِیٌّ ومَرْعِیٌّ ناقص از باب
فَعُلَ یَفْعُلُ نیامده است بدانکه **لفیف مفروق** از شش باب آمده **اول** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

الوَفْی نگاه داشتن ماضی معلوم وَفَی وَفَیَا وَفَوْا تا آخر بر قیاس رَمَی ماضی مجهول وُفِیَ بر قیاس رُمِیَ
مستقبل معلوم یَفِی یَفِیَانِ یَفُونَ تا آخر اصل یَفِی یَوْفِیُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد
پس حکم واو یَفِی حکم مثال است وحکم یای وی حکم یای ناقص است وچون حروف ناصبه درآید
گوئی لن یَفِیَ لن یَفِیَا لن یَفُوا وچون جازمه درآید گوئی لم یَفِ لم یَفِیَا لم یَفُوا تا آخر اسم فاعل وافٍ
وافیان وافون تا آخر اسم مفعول مَوْفِیٌّ مَوْفِیَانِ مَوْفِیُونَ الخ امر حاضر فِ فِیَا فُوا فِی فِیَا
فِینَ نون تاکید ثقیله فِیَنَّ فِیَانِّ فُنَّ فِنَّ فِیَانِّ فِیْنَانِّ نون تاکید خفیفه فِیَنْ فُنْ فِنْ **دوم**
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِیَ
ماضی مجهول وُجِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ یَوْجَوْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُوجَی بر
قیاس یُرْضَی امر حاضر اِیجَ چون اِرْضَ نون تاکید ثقیله اِیجَیَنَّ چون اِرْضَیَنَّ نون خفیفه اِیجَیَنْ
اِیجَوُنْ اِیجَیِنْ اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ **سیم** از باب فَعِلَ یَفْعِلُ
الوَلْی دوست داشتن ونزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا تا آخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم
یَلِی چون یَفِی مجهول وُلِیَ یُولَی امر حاضر لِ لِیَا لُوا تا آخر نون ثقیله لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ الخ خفیفه
لِیَنْ لُنْ لِنْ اسم فاعل والٍ اسم مفعول مَوْلِیٌّ چون مَوْفِیٌّ **لفیف مقرون** از دو باب
آمده است **اول** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الطی در نوردیدن ماضی معلوم طَوَی طَوَیَا طَوَوْا تا آخر چون
رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْمِی مجهولات طُوِیَ یُطْوَی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا
اِطْوِی اِطْوِیَا اِطْوِینَ نون تاکید ثقیله وخفیفه بر انقیاس است که در اِرْمِ گذشت اسم فاعل
طاوٍ طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون مَرْمِیٌّ **دوم** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الشی
بریان کردن ماضی معلوم شَوَی چون رَمَی مستقبل معلوم یَشْوِی چون یَرْمِی ماضی مجهول شُوِیَ
مستقبل مجهول یُشْوَی امر حاضر اِشْوِ اسم فاعل شاوٍ واسم مفعول مَشْوِیٌّ **فصل** **مهموز الفا صحیح**
از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الامر فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَأْمُرُ الخ چنانکه در
صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرَا اُمِرُوا تا آخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ یُؤْمَرَانِ یُؤْمَرُونَ تا آخر امر حاضر

اُؤمُرْ اُؤمُرا اُؤمُرُوا تا آخر اصل اُؤمُرْ اُأمُرْ بود دو همزه جمع شده بود اول مضموم و ثانی ساکن همزهٔ ثانی
منقلب بواو شد اُومُرْ شد و اگر همزهٔ اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه اِیذَنْ امر
حاضر اِئذَنْ میاید که اصلش اِءْذَنْ بود و اگر همزهٔ ثانی مفتوح باشد دوم منقلب بالف شود چنانکه
آمَنَ که اصلش أأْمَنَ بود **مهموز العین** صحیح الزَّأْر آواز کردن شیر در بیشه زَأَرَ
یَزْأَرُ زَأْراً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعاً و زَئِرَ یَزْأَرُ زَأْراً چون عَلِمَ یَعْلَمُ عِلْماً مهموز اللام صحیح از باب فَعَلَ
یَفْعَلُ الهَناء گوارا شدن طعام هَنَأَ یَهْنَأُ هَنْأً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعاً و هَنَأَ یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
مهموز العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْد زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز
اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَجیء آمدن ماضی معلوم جاءَ مستقبل معلوم یَجیءُ امر حاضر جِئْ
نهی لا تَجِئْ اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مَجیء مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاِتْیان آمدن أَتَی یَأْتی چون
رَمَی یَرْمی و در امر حاضر گوئی اِیتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد اِیتِ
شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْی وعده کردن وَأَی یَئی چون وَقَی یَقی
امر حاضر إِ إِیا إِوا إِی إِیا إِینَ چون قِ اسم فاعل واءٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الأُوِیّ جا گرفتن أَوَی یَأْوِی چون طَوَی یَطْوی امر حاضر اِیوِ تا آخر اسم فاعل
آوٍ اسم مفعول مَأْوِیٌّ مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ حکم مضاعف دارد چون
الأَزّ بند دست از جای بیرون رفتن أَزَّ یَئِزُّ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب حکم
صحیح آن باب دارد **مضاعف** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ المَدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا
مَدُّوا تا آخر اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یکجنس ثقیل بود اول را
ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ و ما بعدها چون دال دوم ساکن
بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از اینجهت بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدّانِ
یَمُدُّونَ تا آخر اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند
یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول

ماضی مُدَّ مُدّا مُدُّوا مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر را در مفرد مذکر
چهار وجه جایز است مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی یک وجه چون مُدّا مُدُّوا
مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مونث باشد همین چهار وجه
جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لا یَمُدَّ
لا یَمُدُّ لا یَمُدِّ لا یَمْدُدْ و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و **مضاعف** از شش باب
اصول آید از فَعَلَ یَفْعِلُ الفَرّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ البِرّ نیکوئی
کردن ماضی بَرَّ مستقبل یَبَرُّ و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّ یَمُدُّ و در امر حاضر و
اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل
بود ساقط شد و نون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ اُمْدُدْنانِّ خفیفه
مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادُّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ و مَوادُّ اسم
مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودُونَ تا آخر **فصل** مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در
فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و
مکان آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ بمعنی کشتن و زمان کشتن
و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسر عین بخلاف قاعده
و قیاس چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ
و در اینهمه فتح هم جایز است و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید بفتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِلٌ
آید بکسر چون مَجْلِسٌ و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح
العین همه بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسر عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ و از ناقص
مطلقا بر وزن مَفْعَلٌ آید بفتح عین چون مَرْمًی و مَرْضًی و مَرْخًی و از لفیف مفروق و مقرون و
اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است و **بدانکه** مِفْعالٌ
و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بود چون مِخْیَطٌ و مِفْتاحٌ و مِفْرَقةٌ و فَعْلَةٌ بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مره

بود چون ضربته ضربة بمعنی یکبار زدن است و فِعلة بکسر فا برای هیئة و چگونگی فعل بود چون
جَلَسْتُ جِلْسةً که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعلة بضم فا برای مقدار بود چون اکلتُ لُقمةً
و فُعلَلة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کُناسة و قُلامة **و بدانکه** از فعل ثلاثی
مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد
فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروطست بانکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق
و آن شش است همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ
بیفتد در مستقبلش زیراکه در اصل یَوْضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل
بفتحه کردند از جهة ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو ثابت بحال خود **فصل**
باب اِفعال از صحیح اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بود همزه را انداختند زیراکه در اُکرِمُ
متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای
طرد باب امر حاضر اینجا بر اصل مستقبل کیرند که آن تُکرِمُ است و کویند اَکرِمْ اَکرِما اَکرِموا
تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل کردند بما قبل خود ساقط نگردد چون فَاَکرِمْ ثم
اَکرِمْ و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مُکرِمٌ اسم مفعول مُکرَمٌ
و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ زیداً فذهب و اَجلَسته
فجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصبَحَ زیدٌ و اَمسی زیدٌ یعنی داخل شد زید بصباح و
مسا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون اَحصَدَ الزرعُ و اَصرَمَ النخلُ یعنی وقت درو
کردن غله و بریدن خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد چون اَثمَرَ الرجلُ ای صار کثیر الجود و الخیر
و شاید که بمعنی یافتن چیزی بصفتی باشد چون اَحمَدتُ زیداً ای وَجَدتُه محموداً یعنی او را پسندیده
یافتم **مثال واوی** از باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوْعاداً بود واو ساکن را
برای کسره ما قبل قلب بیا کردند ایعاد شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدا اَوْعَدوا تا آخر مستقبل
یُوْعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوْعِدَ مستقبل مجهول یُوْعَدُ امر حاضر اَوْعِدْ مثل اَکرِمْ اسم فاعل مُوْعِدٌ
اسم مفعول

اسم مفعول مُوْعَدٌ **مثال یائی** الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ
اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل ایشان مُیْسِرٌ و مُیْسَرٌ بود یا ساکن برای مناسبة ضمه ما قبل
منقلب بواو شد **اجوف واوی** الاقامة بپا داشتن ماضی اَقامَ اَقاما اَقاموا تا آخر اصل
اَقامَ اَقْوَمَ بود واو مفتوح ما قبل یک حرف صحیح ساکن بود ضمه واو را بما قبل دادند واو در موضع
حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اَقامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
ماضی مجهول اُقیمَ اُقیما اُقیموا تا آخر اصل اُقیمَ اُقْوِمَ بود کسره ما قبل را دادند و واو را قلب بیا کردند
اُقیمَ شد و در اُقِمْنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقیمُ یُقیمانِ یُقیمونَ تا آخر
اصل یُقیمُ یُقْوِمُ بود کسره ما قبل را دادند واو برای کسره ما قبل منقلب بیا شد یُقیمُ شد و در یُقِمْنَ
و تُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامونَ تا آخر اصل یُقامُ
یُقْوَمُ بود فتحه واو را بما قبل دادند و واو را قلب بالف کردند یُقامُ شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقیما اَقیموا اَقیمی اَقیما اَقِمْنَ نون تاکید ثقیله اَقیمَنَّ اَقیمانِّ اَقیمُنَّ
اَقیمِنَّ اَقیمانِّ اَقِمْنانِّ نون خفیفه اَقیمَنْ اَقیمُنْ اَقیمِنْ اسم فاعل مُقیمٌ تا آخر اصل مُقیمٌ مُقْوِمٌ بود
اعلال شد بقیاس یُقیمُ اسم مفعول مُقامٌ اصل مُقامٌ مُقْوَمٌ بود اعلال شد بقیاس یُقْوَمُ نهی لا یُقِمْ
لا یُقیما لا یُقیموا تا آخر جحد لم یُقِمْ نفی لا یُقیمُ تا آخر استفهام هل یُقیمُ تا آخر و اِقامة در اصل اِقْواماً
بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین
شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تا عوض محذوف تا مصدر در آخرش در آوردند اِقامة
شد **اجوف یائی** الاطارة پرانیدن ماضی اَطارَ مستقبل یُطیرُ امر حاضر اَطِرْ نهی
لا یُطِرْ اسم فاعل مُطیرٌ اسم مفعول مُطارٌ **ناقص واوی** الارضاء خوشنود کردانیدن اَرضی یُرضی
اِرضاءً المُرضی المُرضی اَرضِ لا تُرضِ نون ثقیله اَرضِیَنَّ نون خفیفه اَرضِیَنْ اِرضاءً در اصل اِرضاواً
واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین حال هر واو و یا که در آخر
بعد از الف زایده باشد چون کِساءٌ و رِداءٌ که اصل کِساوٌ و رِدایٌ بود **لفیف مفروق**

الأيجاء سوده گردن ستم ستوران اَوْجَى يُوجِي ايجاءً الْمُوجِي الْمُوجَى اَوْجِ لَاتُوجِ **لفيف مقرون** الأهواء تصدكردن اَهْوَى يُهْوِي اِهْوَاءً الْمُهْوِي الْمُهْوَى اَهْوِ لَاتُهْوِ **مضاعف** الإحباب دوست داشتن اَحَبَّ يُحِبُّ اِحْبَابًا الْمُحِبُّ الْمُحَبُّ اَحِبَّ اَحْبِبْ لَاتُحِبَّ لَاتُحِبِّ لَاتُحْبِبْ **مهموز الفاء** الأيمان بگرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ اِيمَانًا اصل ايمانًا اِءْمَانًا بود دو همزه جمع شدند در يك كلمه دويم ساكن اول مكسور بود قلب بيا كردند ايمانًا شد ودر آمَنَ قلب بالف كردند فدرا وُمِنَ قلب بواو كردند چنانچه در ماتقدم گذشت و در يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز است امر حاضر آمِنْ آمِنَا آمِنُوا نون ثقيله آمِنَنَّ آمِنَانِّ آمِنُنَّ تا آخر نون خفيفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ اسم فاعل مُؤْمِنٌ اسم مفعول مُؤْمَنٌ **باب تفعيل** اين باب براى تكثير بود چون فَتَّحَ الْبَابَ وفَتَّحْتُ الْأَبْوَابَ ومَاتَ الْإِبِلُ ومَوَّتَتِ الْإِبَالُ واز براى مبالغه نيز آيد چون صَرَّحَ هويدا شد وصَرَّحَ نيك هويدا شد واز براى تعديه آيد چون فَرِحَ زَيْدٌ وفَرَّحْتُهُ واز براى نسبت آيد چون فَسَّقْتُهُ وكَفَّرْتُهُ يعنى او را نسبت دادم بفسق ونسبت دادم بكفر ومصدر اين باب بر وزن تفعيل آيد وبر وزن فِعَّال نيز چون كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّابًا وبر وزن تَفْعِلَة وفَعَّال هم ميايد چون تَبْصِرَةً وسَلَّامًا وكَلَّامًا ووَدَّاعًا وصحيح ومثال واجوف ومضاعف اين باب بر يك قياس است **ناقص يائى** از باب تفعيل ثَنَّى يُثَنِّي تَثْنِيَةً الْمُثَنِّي الْمُثَنَّى ثَنِّ لَاتُثَنِّ ومصدر وى دائما بر وزن تَفْعِلَة آيد وگاه باشد كه بر وزن تفعيل آيد بجهة ضرورت شعر چون فَهِيَ تُنَزِّي دَلْوَهَا تَنْزِيًا كَمَا تُنَزِّي شَهْلَةٌ صَبِيًّا ومهموز هر باب همچو صحيح آن باب باشد چنانچه دانسته شد ولفيف مفروق ومقرون حكم ناقص دارد چون وَصَّى يُوَصِّي تَوْصِيَةً وطَوَّى يُطَوِّي تَطْوِيَةً **باب مُفَاعَلَة** اصل اين باب آنست كه ميان دو كس باشد يعنى هر يك بديگرى آن كند كه ديگرى با وى چنين كند لكن يكى در لفظ فاعل وديگرى مفعول باشد چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا وشايد كه بين اثنين نباشد چون سَافَرْتُ دَهْرًا وعَاقَبْتُ اللِّصَّ ومصدر اين باب بر وزن مُفَاعَلَة وفِعَال وفِيعَال آيد چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالًا وقِيتَالًا وصحيح ومثال واجوف

اينباب بر يك قياس آيد چون ضَارَبَ ووَاثَقَ وقَاوَلَ ووَاعَدَ **ناقص يائى** الْمُرَامَاةُ با يكديگر تير انداختن رَامَى يُرَامِي مُرَامَاةً الْمُرَامِي الْمُرَامَى رَامِ لَاتُرَامِ ولفيف همچو ناقص ومهموز هر باب همچو صحيح آن باب است **مضاعف** الْمُحَابَّةُ والْحِبَابُ با يكديگر دوستى كردن حَابَّ يُحَابُّ مجهولان حُوبَّ يُحَابُّ اصل معلوم يُحَابِبُ واصل مجهول يُحَابَبُ بود بعد از ادغام هر دو يكسان شدند مگر در جمع مؤنث غايب وخطاب چون يُحَابِبْنَ وتُحَابِبْنَ وهمچنين اسم فاعل واسم مفعول بر يك صورتند در لفظ چون مُحَابٌّ لكن در تقدير مختلفند اصل فاعل مُحَابِبٌ واصل مفعول مُحَابَبٌ بود امر حاضر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهى لَاتُحَابَّ لَاتُحَابِّ لَاتُحَابِبْ **باب افتعال** اين باب بيشتر مطاوعه فعل است چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ ونَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ ومعنى مطاوعه آنست كه چيزى اثر فعل را قبول كند وممتنع نشود چون كَسَرْتُ الْكُوزَ فَانْكَسَرَ يعنى شكستم من كوزه را پس او قبول شكستن كرد وشايد كه بين اثنين باشد مثل باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وعَمْرٌو وبمعنى فعل باشد چون جَذَبَ واجْتَذَبَ **مثال واوى** الاتهاب قبول هبه كردن اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهَابًا الْمُتَّهِبُ الْمُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لَاتَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اوْتَهَبَ اِوْتِهَابًا بود واو را قلب بتاء كردند وتاء را در تاء ادغام نمودند وگاه باشد كه گويند ايتَعَدَ يَاتَعِدُ ايتِعَادًا **مثال يائى** اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسَارًا واِيتَسَرَ يَاتَسِرُ ايتِسَارًا اِتَّسِرْ لَاتَتَّسِرْ **اجوف واوى** الاجتياب قطع كردن بيابان اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتِيَابًا اسم فاعل واسم مفعول مُجْتَابٌ لكن اسم فاعل را اصل مُجْتَوِبٌ واسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا لفظ ماضى وامر بهم مشتبه شدند در تثنيه وجمع لكن اصل ماضى اِجْتَوَبَا واِجْتَوَبُوا بود واصل امر اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا مجهول ماضى اُجْتِيبَ اصل اُجْتُوِبَ بود كسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حركة ما قبل واو قلب بيا شد **ودر اجوف يائى** گوئى الاختيار بر گزيدن اِخْتَارَ مستقبل معلوم يَخْتَارُ ودر ماضى مجهول گوئى اُخْتِيرَ اصلش اُخْتُيِرَ بود كسره يا را بما قبل دادند بعد از سلب حركة ما قبل اُخْتِيرَ شد امر حاضر اِخْتَرْ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا تا آخر نهى لَاتَخْتَرْ اسم فاعل ومفعول مُخْتَارٌ بر قياس مُجْتَابٌ **ناقص يائى** الاجتباء برگزيدن اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتِبَاءً الْمُجْتَبِي الْمُجْتَبَى اِجْتَبِ

لا یمتد **مضاعف** الامتداد کشیدن امتد یمتد امتدادا اسم فاعل و مفعول ممتد لکن اصل فاعل ممتدِد و اصل مفعول ممتدَد است امر حاضر امتد امتدَّ امتدِّ نهی لا تمتد لا تمتدَّ لا تمتدِّ لفظ ماضی و امر درین باب بسه طریق آید لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت **باب انفعال**

این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر و شاید که مطاوعه افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا نمیشود این باب مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیر باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم و انعدم و غیر اینها بر الحصر نیست چون مختص ساختند این بنا بر امطاوعه

لهن التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزها که اثر وی ظاهر باشد از جهه تقویت این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است **اجوف واوی** الانقیاد رام شدن ماضی معلوم انقاد تا اخر و مجهول انقید که اصل انقُوِد بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد تا اخر و مجهول ینقاد اسم فاعل و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد لم ینقد نفی لا ینقاد استفهام هل ینقاد **ناقص یائی** الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی انمحِ لا تنمحِ و بر این قیاس بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی فهو منزوٍ و ذاک منزوًی عنه انزوِ لا تنزوِ و مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصبّ ینصبّ فهو منصبّ و ذاک منصبّ فیه امر حاضر انصبّ انصبَّ انصبِّ نهی لا ینصبّ لا ینصبَّ لا ینصبِّ الخ **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و بیرون آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر و استعظم **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجَب استوجِب لا تستوجِب بر قیاس صحیح **اجوف واوی** الاستقامه راست شدن استقام یستقیم استقامه المستقیم المستقام استقِم لا تستقِم بر قیاس اقام یقیم اقامه **ناقص یائی** الاستحیاء شرم زدن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی

استحیِ لا تستحیِ **لفیف مقرون** الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیٍ و ذاک مستحیًی استحیِ لا تستحیِ و شاید که گویند استحی یستحی استحاءً فهو مستحٍ و ذاک مستحًی امر استحِ نهی لا تستحِ و در حیی جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ حیا حیوا الخ **مضاعف** الاستتباب تمام شدن استتبّ یستتبّ استتبابا اسم فاعل مستتِبّ و مفعول مستتَبّ امر حاضر استتبّ استتبَّ استتبِّ بر این قیاس است امر غایب نهی و جحد **باب تفعّل** این باب مطاوعه فعّل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه نیز آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع و چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل تفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکه و تنازعن کهنهم **ناقص یائی** التمنّی تمنی تمنیا اصل مصدر تمنّیا بود ضمه را بجهه یا بدل بکسره کردند تمنّیا شد اسم فاعل متمنٍّ اسم مفعول متمنًّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد لم یتمنّ **مضاعف** التحبّب دوستی نمودن تحبّب یتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبَّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس صحیح **باب تفاعل** اصل این بنا آنست که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورت فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو و در باب مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل و تمارض عمرو یعنی جهل و بیماری اظهار کرد در حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی افعل چون تساقط ای اسقط کقوله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا ای تسقط **ناقص واوی** التعاطی باز کردن تعاطی یتعاطی تعاطیا ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المتعاطی المتعاطی تعاط لا تتعاط **ناقص یائی** التغامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی تراميا بر قیاس تعاطی **مضاعف** التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحاببا فهو و ذاک متحابّ امر حاضر تحابّ تحابَّ تحابِّ نهی لا تتحابّ لا تتحابَّ لا تتحابِّ بر قیاس بود جحد و امر غایب و در این بنا ماضی و امر یکصورت دارند و الله اعلم

یا علی الله محمد

شین بصاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل بیاورند پس در تطهّر تطهّر یتطهّر تطهّراً فهو متطهّر وذاک متطهّر گوئی اِطّهر یطّهر اِطّهاراً فهو مطّهر وذاک مطّهر و در تدارک تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارک وذاک متدارک گوئی اِدّارک یدّارک اِدّارکاً فهو مدّارک وذاک مدّارک و در قرآن مجید آمده است المزّمّل والمدّثّر وازّیّنت فادّارأتم فیها و بر بقیاس بود اِترّب یترّب اِترّاباً فهو مترّب وذاک مترّب واِتّابع یتّابع اِتّابعاً واثّبت یثّبت اِثّباتاً واثّاقل یثّاقل اِثّاقلاً واِدّفّر یدّفّر اِدّفّراً وادّارک چنانکه گذشت واذّکر یذّکر اِذّکّراً واِذّابح یذّابح اِذّابحاً وازّمّل یزّمّل اِزّمّلاً وازّاور یزّاور اِزّاوراً واِسّرّع یسّرّع اِسّرّعاً واِسّابع یسّابع اِسّابعاً واِشّجع یشّجع اِشّجّاعاً واِشّاعر یشّاعر اِشّاعراً واِصّعّد یصّعّد اِصّعّداً واِصّاعد یصّاعد اِصّاعداً و اِضّرّع یضّرّع اِضّرّعاً واِضّارع یضّارع اِضّارعاً واِطّهر چنانکه گذشت واِطّابق یطّابق اِطّابقاً واِطّرّق یطّرّق اِطّرّقاً واِظّهر یظّهر اِظّهراً واِظّاهر یظّاهر اِظّاهراً **فصل** بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی ازین یازده حروف باشد روا باشد که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بفاء دهند در اختصم یختصم اختصاماً چنین گویند خَصَّم یَخَصِّم خِصّاماً فهو مُخَصِّم وذاک مُخَصَّم امر حاضر خَصِّم و بعضی فاء را حرکه بکسره میدهند گویند خِصَّم یَخِصِّم خِصّاماً **باب افعلال** الاحمرار سرخ شدن اِحمرّ یحمرّ احمراراً فهو وذاک مُحمَرّ مجهول ماضی اُحمُرّ مستقبل مجهول یُحمَرّ امر حاضر اِحمَرّ اِحمِرّ اِحمَرِرْ و نهی و جحد بر بقیاس است **باب افعیلال** الاحمیرار احمارّ یحمارّ احمیراراً اسم فاعل و اسم مفعول مُحمارّ امر حاضر اِحمارّ اِحمارِّ اِحمارِرْ بر بقیاس است نهی و جحد **باب فعلل** دحرج یدحرج دحرجةً ودحراجاً فهو مدحرج وذاک مدحرج امر دحرج نهی لا تدحرج **باب تفعلل** تدحرج یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج وذاک متدحرج امر تدحرج نهی لا تتدحرج **باب افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاماً فهو محرنجم وذاک محرنجم امر حاضر احرنجم نهی لا تحرنجم

باب

باب افعللال اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ وذاک مقشعرّ امر حاضر اقشعرّ اقشعرّ اقشعرر **بدانکه** باب افعنلال بدو ملحق نیز آمده است چون افعنسس یفعنسس افعنساساً که حرف اصولش ثلاثی است و افعوّل نیز آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً و افعیعال نیز آمده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً و افعنلی نیز آمده است چون استلقی یستلقی استلقاءً بدانکه مجموع همزها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است همزه وصل است که در درج کلام بیفتد و هم چنین همزهائی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است الا همزه باب افعال که همزه قطع است که ساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانکه ذهب را چون بباء متعدّی کنی چنان گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکنّ ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر **بدانکه** الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدّی کنند چون سایرته و سایرته و خرج زید و استخرجته الحمد لله رب العالمین کما هو اهله وصلی الله علی سید الاولین والاخرین محمد النبی وآله الطیبین الطاهرین تمت النسخة

علی ید الافقر الاذل المذنب المفتقر الی رحمة ربه الکریم **عبد الرحیم** بن

محمد تقی المرحوم المغفور وطبعت فی دار الطباعة المرحوم المغفور

الحاج **ابراهیم** نور الله مرقده بحسن الاهتمام من ولده

الارشد الاسعد المستعد المشهدی احمد وفقه

الله تعالی و بصناعة الاستاد الامام

الاستاد علی شکر الله

سعیهم فی

سنه ١٣٠٥

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منها اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فَعَلَ مفتوح العين فمضارعه يَفْعُلُ بضم العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو نَصَرَ يَنْصُرُ وضَرَبَ يَضْرِبُ وقد يجيء على يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سَأَلَ يَسْأَلُ ومَنَعَ يَمْنَعُ وأَبَى يَأْبَى شاذ وان كان ماضيه على فَعِلَ مكسور العين فمضارعه على يَفْعَلُ بفتح العين نحو عَلِمَ يَعْلَمُ الا ما شذ من نحو حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته وان كان ماضيه على فَعُلَ مضموم العين فمضارعه على يَفْعُلُ بضم العين نحو حَسُنَ يَحْسُنُ واما الرباعي المجرد فهو فَعْلَلَ كدَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجًا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كأَفْعَلَ نحو أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا وفَعَّلَ نحو فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا وفَاعَلَ نحو قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالًا وقِيتَالًا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تَفَعَّلَ نحو تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكَسُّرًا او تَفَاعَلَ نحو تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا واما اوله الهمزة مثل انْفَعَلَ نحو انْقَطَعَ

يَنْقَطِعُ انْقِطَاعًا وافْتَعَلَ نحو اجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اجْتِمَاعًا وافْعَلَّ نحو احْمَرَّ يَحْمَرُّ احْمِرَارًا الثالث ما كان ... نحو احْمَارَّ يَحْمَارُّ احْمِيرَارًا ... يَجْلَوِّذُ اجْلِوَّاذًا و ... يَسْلَنْقِي اسْلِنْقَاءً واما ... نحو احْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ ... مستقبل وهو الفعل ... ايضا وافعل وتجاوزا ... ويسمى الثنائي وغير ... نحو تَسَرْبَلَ واجلسه ... مثلة نصر يعني هذا ... في الزمان الماضي فابنية ... نصر نصرا نصروا الخ ... واستفعل وافعلل ... الزائدة تثبت في الابتداء ... ما كان اوله مضموما ... اوله متحركا منه مضموما ... ما قبل اخره يكون ... المضارع

... مضموما اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء

(قبض الوصول)
شماره ...... ۱۰/۰ ريال
مبلغ ده ريال
از بابت ...... توسط آقاى ...... واصل و عايد گرديد
تاريخ ۱۴ ماه ...... ۱۳۶۱ امضا:
چاپخانه علميه

الواحد الى امثلة مختلفة

كل واحد منهما اما مجرد او مزيد

حروف الاصلية التي تقابل بالفا

الثلاثي المجرد فان كان ماضيه

كسرها نحو نصر ينصر وضرب

لام حرفا من حروف الحلق

نحو سئل يسئل ومنع يمنع وابى

على يفعل بفتح العين نحو علم

ماضيه على فعل مضموم العين

باعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج

دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة

احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة

وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر

يتكسّر تكسّرا او تفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع

ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان

ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا ونحو احمارّ يحمارّ احميرارا

وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلواذا و

افعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما

الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم

احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا **تتمة** الفعل اما متعد وهو الفعل

الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا

واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير

واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته

وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه

الافعال **اما الماضي** فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني

للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الخ

وتسع على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعّل وتفعلل وتفعّل وانفعل واستفعل وافعللّ

وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء

وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما

كفُعِل وفُعْلِل وأُفعِل وفُعِّل وفوعل وتُفُعِّل وتُفوعِل وتُفُعلِل او كان اول متحرك منه مضموما

نحو انفُعِل واستُفعِل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره يكون

مكسورا ابدا تقول نُصِر زيد واستُخرِج المال **واما المضارع**

فهو ما كان في اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منها اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فَعَلَ مفتوح العين فمضارعه يَفْعُلُ بضم العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو نَصَرَ يَنْصُرُ وضَرَبَ يَضْرِبُ وقد يجيء على يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سَأَلَ يَسْأَلُ ومَنَعَ يَمْنَعُ وأَبَى يَأْبَى شاذ وان كان ماضيه على فَعِلَ مكسور العين فمضارعه على يَفْعَلُ بفتح العين نحو عَلِمَ يَعْلَمُ الا ما شذ من نحو حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته وان كان ماضيه على فَعُلَ مضموم العين فمضارعه على يَفْعُلُ بضم العين نحو حَسُنَ يَحْسُنُ واما الرباعي المجرد فهو فَعْلَلَ كدَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجًا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا وفَعَّلَ نحو فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا وفاعَلَ نحو قاتَلَ يُقاتِلُ مُقاتَلَةً وقِتالًا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تَفَعَّلَ نحو تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكَسُّرًا او تَفاعَلَ نحو تَباعَدَ يَتَباعَدُ تَباعُدًا واما اوله الهمزة مثل اِنْفَعَلَ نحو اِنْقَطَعَ

يَنْقَطِعُ اِنْقِطاعًا واِفْتَعَلَ نحو اِجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اِجْتِماعًا واِفْعَلَّ نحو اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرارًا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف مثل اِسْتَفْعَلَ نحو اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْراجًا نحو اِحْمارَّ يَحْمارُّ اِحْمِيرارًا واِفْعَوْعَلَ نحو اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشابًا او اِفْعَوَّلَ نحو اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوّاذًا و اِفْعَنْلَلَ نحو اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْساسًا واِفْعَنْلَى نحو اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقاءً واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تَفَعْلَلَ كتَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا واِفْعَنْلَلَ نحو اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجامًا واِفْعَلَلَّ نحو اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرارًا **تنبيه** الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حَسُنَ زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فَرَّحْتُ زيدا واَجْلَسْتُهُ وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال **اما الماضي** فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا الخ وقس على هذه المذكورة اَفْعَلَ وتَفاعَلَ وتَفَعْلَلَ وتَفَعَّلَ واِنْتَعَلَ واِنْفَعَلَ واِسْتَفْعَلَ واِفْعَلَلَّ واِفْعَوْعَلَ وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِلَ وفُعْلِلَ واُفْعِلَ وفُعِّلَ وفُوعِلَ وتُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وتُفُعْلِلَ او كان اول متحرك منه مضموما نحو اُنْفُعِلَ واُسْتُفْعِلَ وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل الآخر يكون مكسورا ابدا تقول نُصِرَ زيد واُسْتُخْرِجَ المال **واما المضارع** فهو ما كان في اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء

بجمعها انتَ او انتن او انا نحن فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او مونثا وللغايبة المفردة وللمثناة طلبنا للغايب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المونث الغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن وليسمى حالا وحاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال كقوله تعالى في التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل الآخر مكسورا ابدا ومثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل آخره مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الى آخره وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الى آخره ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المونث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى آخره ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة وليسقط النونات سوى نون جماعة المونث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الى آخره ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغايب المذكر لينصر لينصرا

لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج ومنها لا الناهية نقول في نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس ساير الامثلة **واما الامر** بالصيغة فهو امر الحاضر وهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما فتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج الى اخره فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون عين المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا واعلم وانقطع واجتمع واستخرج وتفتح همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تأكرم **واعلم** انه اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل يجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء تقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا وتقول في افتعل من الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادرأ وادكر وازدجر **ويلحق** الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبانّ للاثنين واذهبنانّ للنسوة و

تدخل الا بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم

التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد

والثاني مدغما فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان

وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين فتحذف الواو في يفعلون وتفعلون والياء في تفعلين

الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لتخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح معهما اخر الفعل

اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل

الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن

لتنصرن لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن لينصرن لتنصرن وفي امر الحاضر

مؤكدا بالثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان وبالخفيفة

انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظائره **واما اسم الفاعل والمفعول**

من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون

ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران

منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصير وتقول ممرور به ممرور بهما

ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما بعده

بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى

المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه

الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل الاخر في اسم الفاعل وتفتح في اسم المفعول

نحو مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج ومستخرِج ومستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل

والمفعول في بعض المواضع كمحاب ومتحاب ومختار ومضطر ومعتد

ومنصب ومنصب فيه ومنجاب ومنجاب عنه ويختلف في التقدير **فصل المضاعف** ويقال

له الاصم هو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كرد واعد

فان اصلهما ردد واعدد وهو من الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذا

عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف با

لمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت ويلحقه الحذف

كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت واحسست و

المضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول فتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما و

الثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد واعتد يعتد واسود

يسود واستعد يستعد واطمان يطمئن وبماذ يماذ وكذا هذه الافعال اذا بنيتها

للمفعول نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد وكذا نظائرها وفي نحو مد مصدرا وكذا

اذا اتصل بالفعل الف لضمير او واو الضمير او ياؤه نحو مدا مدوا مدي وممتنع في نحو مددت

ومددنا ومددت الى مددتن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن وجائز اذا دخل

الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور العين كيفر او مفتوحه كيعض فتقول لم يفر ولم يعض

بفتح اللام وكسرها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا حكم يفسر ويحمر ويحمار وان كان

العين منه مضموما يجوز الحركات الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم يمد بحركات الدال و

لم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض

ومد بحركات الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل ماد مادان مادون مادة مادتان

مادات ومواد والمفعول ممدود كمنصور **فصل المعتل** هو ما كان احد اصوله

حرف علة وهي الياء والواو والالف وتسمى حروف المد واللين والا لفتح تكون منقلبة

عن واو وياء وانواعه سبعة **الأول المعتل الفاء** ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في
احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يفعِل بكسر العين ومن مصدره
الذي على فِعلة ولتسلم في سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذاك موعود
ويعد لا يعد وكذلك ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم
يوعد وتثبت في يفعَل بالفتح كوجل يوجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم
ما قبلها اعيدت الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعُل بضم العين
كوجه يوجه اوجه لا توجه وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويقع ويدع لانها في الأصل
يفعِل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واماتوا ماضي يدع ويذر وحذف
الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييئس وتقول
في افعل من الياء ايسر يوسر ايسارا فهو موسر تقلب الياء فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها
وفي افتعل منهما تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو اتعد يتعد فهو متعد واتسر يتسر اتسارا
فهو متسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وذاك موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان
موتسر فيه وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ وتقول ودِدت كعضِضت **الثاني المعتل العين**
ويقال له الاجوف وذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه
في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل ضمير المتكلم
او المخاطب او جمع المؤنث الغائبة نقل فعَل من الواوي الى فعُل ومن اليائي الى فعِل دلالة عليهما و
لم يغير فعُل وفعِل اذا كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين
فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صُنّ صُنتَ صُنتما صُنتم صُنتِ صُنتما صُنتنّ صُنتُ
صُنّا وتقول باع باعا باعوا باعت ... واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صين واعلاله بالنقل

والقلب في بيع واعلاله بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب
واعلالهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك
تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصنّ الى آخره وكذا قياس لم يبع لم يبيعا
لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صُن صونا صونوا صوني صونا
صُنّ وبالتاكيد صونَنّ صونانّ صونُنّ صونِنّ صونانّ صُنّانّ وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا
بِعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه
الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا و
اختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد
واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا و
يصح نحو قول وقاول وتقول وتقاول وعين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض
وابياض وكذا سائر تصاريفها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن وبائع ومن
المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي
المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند
ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب
ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار **الثالث المعتل اللام** ويقال له الناقص
وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد
تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل
الزائد على الثلاثة وكذلك اسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله
من المضارع كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا

ونحو مثال فعلت وفعلتا الا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزت غزتا
غزون الى آخره ورمى رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما
فتح ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصلت
بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل
رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع
فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف
ويسقط الجازم والناصب النونات الا نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا لم يرم
لم يرميا لم يرموا لم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل
في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو
يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو
ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة ويختلف في التقدير فوزن المذكر يفعون
وتفعون ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين
ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به
ما فعل برضوا وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي ويناجي ويحيي وينبري ويستدعي
ويهوي ويرعوي فتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان
ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا
نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي
ويرضى وفي التقدير مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن وتفعلن
والامر منها اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض

ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فتقول
اغزون اغزوان واغزن وارمين وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية غازيتان
غازيات وغواز وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما
قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارئة وتقول في المفعول من
الواوي مغزو ومن اليائي مرمي تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة
واحدة والاولى منهما ساكنة تقلب الواو ياء وادغمت الياء في الياء وتقول في فعول من الواوي عدو
ومن اليائي بغي وفي فعيل من الواوي صبي ومن اليائي شري والمزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل
واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما تقلب ياء فتقول اعطى يعطي واقتدى
يقتدي واسترشى يسترشي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك
تغازينا وتراجينا

الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون

فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي
يرضى رضا فهو ريان وامرهما ريّ مثل عطشان وعطشى واروى كاعطى وحيي كرضي
وحيي يحيى حيوة فهو حي وحيا وحيا فهما حيان وحيوا وحيوا فهم احياء ويجوز حيوا با
لتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيي كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياة واستحيى
يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا
لا ادر في لا ادري

الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق

فتقول وقى يقي كرمى يرمي يقيان يقون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد ويلزمه
الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التاكيد قين قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين
قن قن وتقول في وجي يوجى كرضي يرضى ايج كارض

السادس المعتل الفاء والعين كين

فى اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل **السابع** المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو

وياء الاسمى الحرفين **فصل** حكم المهموز فى تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح

لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول امل يامل كنصر

ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا فى كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها

بحركة ما قبلها كامن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل الى

انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة فى خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء امر

على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة واذ بأزر وهنا هنيئا كضرب يضرب

ايرز واذب ياذب ككرم يكرم اودب وسئل يسئل كمنع يمنع اسئل ويجوز سال يسال

سل واب يوب اب وساء يسوء سؤ كصان يصون صن وجاء يجيء جئ ككال يكيل

كل فهو ساء وجاء واسأيا سؤ كدعا يدعو واتى يأتى كرمى يرمى ايت ومنهم من يقول ت

تشبيها بخذ ووأى يأى كوقى يقى واوى ياوى ايا كشوى يشوى شيا ابوكا شوو يأى كرمى

يرمى وكذا قياس رأى يرأى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى يريان

يرون ترى تريان يرين الى آخره واتفق فى الخطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن الواحدة تفين

والجمع تفلن فاذا امرت منه قلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزمه الهاء فى الوقف نحو

ره ريا روا رى ريا رين وبالتاكيد رين ريان رن رن ريان رينان فهو راء رائيان راؤون

كراع راعيان راعون وذاك مرئى كمرمى وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا فتقول ارى يرى

اراءة واراية فهو مر وذاك مرى مريان مرون مراة مريتان مريات والامر منه ار اريا اروا

ارى اريا ارين وبالتاكيد ارين اريان ارن ارن اريان ارينان وفى النهى لا تر لا تريا لا تروا

الى آخره وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان لا ترينان وتقول فى افتعل من مهموز الفاء

ائتال كاختار وابتلى كانتفى **فصل** فى بناء اسمى الزمان والمكان وهو من يفعل بكسر العين

على مفعل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل مفتوح العين

كالمذهب والمقتل كالمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر و

المرفق والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكى الفتح فى بعضها واجيز الفتح

فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما فى غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد

والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث

كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم وما زاد على الثلثة كاسم المفعول كا

لمدخل والمقام واذا كثر الشيء فى المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثى المجرد فيقال ارض مسبعة

ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثأة **واما اسم الآلة** فهو ما يعالج به الفاعل المفعول

لوصول الاثر اليه فيجيء على محلب ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح

الميم اراد به المكان وشذ منخل ومسعط ومدق ومكحلة ومنخل ومحرضة مضمومة الميم و

العين وجاء مدق ومدقة على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثى المجرد على فعلة بالفتح

تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد بزيادة الهاء كالاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه الهاء

تاء التانيث منهما فالوصف بالواحدة كقولك رحمة رحمة واحدة ودحرجة

دحرجة واحدة والفعلة بالكسر لنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة

والجلسة تم

قد وقع الفراغ من نسخ التصريف [illegible]

عبد الرحيم بن محمد تقى غفر الله

له ولوالديه بحق النبى صلى الله

عليه وآله فى ثالث عشر

شهر رجب المرجب

سنة ١٣٠٥

كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

إن أروى زهر يتبرج في رياض الكلام من الكمام وأبهى حبر يتحلى ببنان البيان وأسنان الأقلام حمد الله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه محمد المبعوث من أشرف نجار أنبياء الأنام وعلى آله وأصحابه الأئمة الأعلام وأزمة الإسلام أما بعد فيقول الحقير الفقير إلى الله مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة أحواله وأودق أغصان آماله لما رأيت مختصر التصريف الذي صنفه الإمام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب بن ابرهيم الزنجاني رحمه الله مختصرا ينطوي على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي أن أشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعاني نقابه ويستكشف مكنون غوامضه ويستخرج سر حلوه وحامضه مضيفا إليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله الملك القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة أن يدرأ بالحسنة السيئة فإنه أقل ما أفرغته في قالب الترتيب والترصيف منخرطا في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف ومن الله الاستعانة وإليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه وكفى فها أنا أشرع في المقصود بعون الله الملك المعبود فأقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء أن يتصور ذلك الشيء أولا ليكون على بصيرة في طلبه وأن يتصور غايته لأنه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته منبها على معناه اللغوي إشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم أن التصريف وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير تقول صرفت الشيء أي غيرته يعني أن للتصريف معنيين لغوي وهو ما وضعه له واضع لغة العرب واللغة هي الألفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغي إذا

يلهج

لهج بالكلام وأصلها لغي أو لغو والهاء عوض عنهما وجمعها لغي مثل برة وبرى وفي تدجا اللغات ايضا وصناعي وهو ما وضعه له أهل هذه الصناعة وإليه أشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد هنا صناعة التصريف أي التصريف في الاصطلاح تحويل الأصل الواحد أي تغييره والأصل ما يبنى عليه الشيء والمراد هيهنا المصدر إلى أمثلة أي صيغ وهي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتأخيره عنه مختلفة باختلاف الهيئات نحو ضرب ويضرب ونحوهما من المشتقات لمعان جمع معنى وهو في الأصل مصدر ميمي من العناية ثم نقل إلى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ أي التصريف تحويل المصدر إلى الأمثلة المختلفة لأجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعاني إلا بها أي بهذه الأمثلة وفي هذا الكلام تنبيه على أن هذا العلم محتاج إليه مثلا الضرب هو الأصل الواحد فنحوله إلى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في الزمان الماضي أو الحال أو غيرهما هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف هيهنا غير علم التصريف الذي هو معرفة أحوال الأبنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر تقول حولته فتحول وحول أيضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا لأنه أخص من التغيير ولا يخفى أنك تنقل حروف الضرب إلى ضرب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل أولى من التغيير ولا يجوز أن يفسر التصريف لغة بالتحويل لأنه أخص من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع فالتحويل هي الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحول والأصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية فإن قلت المحول هو الواضع أم غيره قلت الظاهر أنه كل من يصلح لذلك فهو المحول كما يقال في العرف صرفت الكلمة لكنه في الحقيقة هو الواضع لأنه هو الذي حول الأصل الواحد إلى الأمثلة وإنما قلنا أنه حول الأصل الواحد إلى الأمثلة أي اشتق الأمثلة منه ولم يجعل كلا من الأمثلة صيغة موضوعة برأسها لأن هذا أدخل في المناسبة وأقرب إلى الضبط واختار الأصل الواحد على المصدر ليتمشى على المذهبين فإن الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالأصل

الواحد عندهم هو الفعل والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب
عنه بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان نحو يَعِدُ واَعِدُ ونَعِدُ فرع يَعِدُ في الاعلال
مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرا
من اعلال الفعل فتامل واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته
اياه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول
ونحوه اقلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال
اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى
والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم ما اختار التصريف على
الصرف مع انه بمعناه قلت لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير
فهذا اوان ان نرجع الى المقصود فنقول معلوم ان الكلمات ثلث اسم وفعل وحرف ولما كان بحثه
من الفعل وما يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم
لكلمة مخصوصة واما بالفتح فمصدر فَعَلَ يَفْعَلُ اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون
حروفه الاصلية ثلثة او اربعة فالاول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يبن منه الخماسي ولا الثنائي
لشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي
الى الضعف عن قبول ما يتطرق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حط الرتبة الفعل
عن رتبته ولكونه انقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم
الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا
احدهما واياما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى نفسه والى غيره لانا نقول الفعل
الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه ثلثة احرف
او اربعة وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق
عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم
الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم النتيجة وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه
لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا فالاول المجرد والثاني المزيد فيه وكل واحد

منها

منها اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت اصوله (حروف) من حروف العلة والهمزة والتضعيف
فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نَصَرَ ووَعَدَ واَكْرَمَ واَوْعَدَ ودَحْرَجَ وزَلْزَلَ
وتَدَحْرَجَ وتَزَلْزَلَ ونعني في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء و
العين واللام من حروف العلة وهي الواو والياء والالف والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف با
لاصلية ليخرج عنه نحو مَسْتُ وظَلْتُ بحذف احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في
الاصل وكذا نحو قُلْ وبِعْ وامثال ذلك وليدخل فيه نحو اَكْرَمَ واِعْشَوْشَبَ واحْمارَّ فانها من السالم
لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل عن احد حروفه الصحيحة حرف العلة مما هو مذكور في المطولات ويسمى
سالما لسلامته عن التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم واشار بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف
الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزايد للتضعيف نحو فرّح او للالحاق نحو جلبب والى ان الميزان هو الفاء
والعين واللام اعني فعل لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل فهو اليق من جعل الحقيقة والمجى
جعل المعنى اخر مثل خَلَقَ وصَبَرَ وبلانه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد هو الاصل
لتجرده عن الزوايد ولكونه على ثلثة احرف فلهذا قدمه وقال اما الثلاثي المجرد وفي بعض النسخ السالم
وبنا فيه التمثيل بسَأَلَ يَسْأَلُ ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسورها
العين او فَعُلَ مضمومها لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخف
واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضَرَبْتُ و
ضَرَبْنَ والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نِعْمَ وشِهِدَ بفتح الفاء وكسرها وسكون
العين فمزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فَعِلَ بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون
العين وكسرها او فتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على
وزن فَعِلَ مكسور العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين فمضارعه
يَفْعُلُ بضم العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو نَصَرَ يَنْصُرُ مثال لضم العين يقال نَصَرَهُ اي اعانه ونَصَرَ الغيث
الارض اي اغاثها قال ابو عبيدة في قوله تعالى مَنْ كان يظن ان لن ينصره الله اي لن يرزقه الله ضَرَبَ
يَضْرِبُ مثال لكسر العين يقال ضربه بالسوط او غيره وضَرَبَ في الارض اي سار وضرب مثلا
كذا اي بيّن وقد يجيء مضارع فعل مفتوح العين على وزن يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه

اى لام

اى لام نعله حرفا من حروف الحلق نحو سَئَلَ يَسْئَلُ وانما اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق خفة العين
فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل بما ذكرناه بمثل دَخَلَ يَدْخُلُ وبَحَثَ يَبْحَثُ وجا يجئ وما
اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولم يجئ على يَفْعَلُ بفتح العين لانا نقول انه لا يجئ على يَفْعَلُ
بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فمتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لا انه اذا وجد هذا الشرط يجب ان يكون
على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهى اى حروف الحلق ستة الهمزة والهاء والعين والحاء
المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سَئَلَ يَسْئَلُ ومَنَعَ يَمْنَعُ قدم الهمزة لان مخرجها من اقصى الحلق ثم الهاء
لان مخرجها اعلى من مخرج والبواقى على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان اَبَى يَأْبَى جاء على فَعَلَ يَفْعَلُ بالفتح
مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله واَبَى يَاْبَى شاذ اى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل
كيف يكون شاذا وهو وارد فى افصح الكلام قال الله تعالى ويَاْبَى اللّهُ الّا اَنْ يُتِمَّ نُوْرَهُ قلت كونه شاذا لا ينافى
وقوعه فى الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف
للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لا يقال ان اَبَى
يَأْبَى لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق ولئن
سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على
الفتح لانه فى الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف الفتح عليها
وتوقفها عليه فهو مفتوح العين فى الاصل فلهذا لم يذكر المص الالف من حروف الحلق اذ هى لا تكون ههنا
الا منقلبة من الواو او الياء وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها واما قَلَى يَقْلَى بالفتح فلغة بنى عامر والفصيح الكسر
فى المضارع واما بقى يبقى فلغة طى والاصل كسر العين فى الماضى فقلبوها فتحة والالف تخفيفا وهذا قياس مطرد
عندهم واما رَكَنَ يَرْكَنُ فمن تداخل اللغتين اعنى انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضى من الاول
والمضارع من الثانى وان كان ماضيه على وزن فَعِلَ مكسور العين فمضارعه يَفْعَلُ بفتح العين نحو عَلِمَ
يَعْلَمُ الا ما شذ من نحو حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقد ذلك فى الصحيح نحو حَسِبَ يَحْسِبُ
ونَعِمَ يَنْعِمُ وكثر فى المعتل نحو وَرِثَ يَرِثُ ووَلِيَ يَلِيُ ووَرِمَ يَرِمُ ووَمِقَ يَمِقُ ووَثِقَ يَثِقُ ووَسِعَ يَسِعُ واخواتها
واما فَضِلَ يَفْضُلُ ونَعِمَ يَنْعُمُ ومِتَّ يَمُوتُ بكسر العين فى الماضى وضمها فى المضارع فمن تداخل اللغتين
لانها جاءت من باب علم يعلم ونصر ينصر فاخذ الماضى من الاول والمضارع من الثانى وان كان ماضيه

على وزن

على وزن فَعُلَ مضموم العين فمضارعه على وزن يَفْعُلُ بضم العين نحو حَسُنَ يَحْسُنُ واخواته نحو كَرُمَ
يَكْرُمُ لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضى والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين
رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون من افعال الطبائع كالحسن والكرم والقبح ونحوها ولا
يكون الا لازما نحو رَحُبَتْكَ الدار والاصل رَحُبَتْ بِكَ الدار فحذف الباء اختصارا لكثرة الاستعمال و
اما الرباعى المجرد فهو فَعْلَلَ بفتح الفاء واللامين وسكون العين كدَحْرَجَ فلان الشئ اى بعثره دحرجة و
دحراجا لان فعل الماضى لا يكون اوله واخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين
فى نحو دَحْرَجْتُ ودَحْرَجْنَ فحركوها بالفتحة لخفتها وسكون العين لانه ليس فى الكلام اربع حركات
متوالية فى كلمة واحدة ويلحق به نحو جَوْرَبَ وجَلْبَبَ وبَيْطَرَ وبَيْقَرَ وهَرْوَلَ وشَرْيَفَ والدليل الالحاق
اتحاد المصدرين واما الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام لان الزائد فيه اما حرف واحد او
اثنان او ثلثة لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التى تزاد لا يكون الا من حروف
سألتمونيها الا فى الالحاق والتضعيف فانه تزاد فيهما اى حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلثة
ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب كاَفْعَلَ بزيادة
الهمزة نحو اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا وهو للتعدية غالبا نحو اَكْرَمْتُهُ وللصيرورة الشئ منسوبا الى ما اشتق منه
الفعل نحو اَغَدَّ البعيرُ اى صار ذا غدة ونحو اَصْبَحْنَا اى دخلنا فى الصبح لانه بمنزلة صرنا ذوى صباح
ولوجود الشئ على صفة نحو اَحْمَدْتُهُ اى وجدته محمودا وللسلب نحو اَعْجَمْتُ الكتاب اى ازلت عجمته و
للزيادة فى المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اَبَاعَ الجاريةَ اى عرضها للبيع واعلم انه قد ينقل
الشئ الى الفعل فيصير لازما وذلك نحو اَكَبَّ واَعْرَضَ يقال كَبَّهُ اى القاه على وجهه فاكب وعرضه اى
اظهره فاعرض قال الزوزنى ولا ثالث لهما فيما سمعنا وفَعَّلَ بتكرير العين نحو فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا واختلف
فى ان الزائد هو اللام الاولى ام الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وذلك عند
الخليل وقيل الثانية لان الزيادة بالاخر اولى والوجهان جائزان عند سيبويه وهو للتكثير غالبا فى
الفعل نحو طَوَّفْتُ وجَوَّلْتُ او فى الفاعل نحو مَوَّتَتِ الابل او فى المفعول نحو غَلَّقْتُ الابواب ولنسبة
المفعول الى اصل الفعل نحو فَسَّقْتُهُ اى نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فَرَّحْتُهُ وللسلب نحو جَلَّدْتُ
البعير اى ازلت جلده ولغير ذلك نحو قَدَّمَ بمعنى تقدم وفَاعَلَ بزيادة الالف نحو قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً

وفيناالاوفيناالدمن فال كذبت كذا ابا قال فانك فيناالاردكما رايته مراء وفاتلته قتالا وناسبته على ان يكون بين اثنين فصاعدا ليفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعّل اى للتكثير نحو ضاعفته اى ضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله اى اعفاك الله وبمعنى فعل نحو دافع بمعنى دفع وداثم بمعنى دثم وسافر بمعنى سفر والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزايد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب اما اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرار العين نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وهو لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى بمفعوله فانك اذا قلت كسّرته فالحاصل له التكسّر وللتكلف نحو تحلّم اى تكلف الحلم وللاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسّدته اى اخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجّد اى جانب الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب نحو تكبّر اى طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد يتباعد تباعدا وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعديا الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث فتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لان وزن فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل ذلك وتفاعل وضع لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ما تعلق له الفعل ولمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اى اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع ينقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الا لازما ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اسفقت الباب اى رددته فانسفق وازعجته اى ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير فلا يقال انكرم وانعدم ونحوهما الاتم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقويته للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اى اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اى بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا اى تخاصموا وافعلّ بزيادة الهمزة واللام الاولى والثانية نحو احمرّ يحمرّ احمرارا وهو للمبالغة

ولايكون

ولا يكون الا لازما واختص بالالوان والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزايد فيه ثلثة احرف مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج يستخرج استخراجا وهو لطلب الفعل نحو استخرجته اى طلبت خروجه ولاصابة الشئ على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيما وللتحول نحو استحجر الطين اى تحول الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو قر واستقر وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمارّ احميرارا وحكمه حكم احمرّ الا ان المبالغة فيه ازيد وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ وافعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذا وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحدى اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اى خلف ودجج قال ابو عمرو سئلت الاصمعى عنه فقال هكذا فقدم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اى نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم وكذا تفعلل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمص لم يفرق بين ذلك واما الرباعى المزيد فيه فامثلته اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو تجلبب اى لبس الجلباب وتجورب اى لبس الجورب وتشيطن وترهوك اى تبختر في المشى وتمسكن اى اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اى اذدحم احرنجاما ويقال حرجمت الابل فاحرنجمت اى رددت بعضها الى بعض فارددت ويلحق به نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظا والفرق بين بابى اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثانى وافعللّ بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة والثانية مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اى اخذته قشعريرة

تنبيه الفعل اما متعد وهو الفعل الذى يتعدى بنفسه من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالتعدى مدفوع فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدى وغيره متساويان في نصب ما عدا المفعول به نحو اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا ثاديبا للزيد ونحو ذلك والا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلا اخفاء ويسمى ايضا المتعدى انما لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم

ولالف واللام نحو احمار احميرارا وحكمه حكم احمر الا ان المبالغة فيه ازيد و افعوعل بزيادة الهمزة ع

وأما غير متعدٍ وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حَسُنَ زيدٌ فان الفعل الذي هو حَسُنَ لم يتجاوز
الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي ايضا لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه
وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف فيسمى
لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام
زائدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدي واللازم بحسب المعنى وتعديته اي تعدية
الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اي بنقله الى باب
التفعيل او بالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك فَرَّحْتُ زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرّحته
صار متعديا واَجْلَسْتُهُ فان قولك جلس زيد لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل
اي من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسماء نحو ذَهَبْتُ بزيدٍ
وانْطَلَقْتُ به فان قولك ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يتغير شيء من
حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذَهَبْتُ به بخلاف مررت به والذي يتغير الباء معناه يجب
فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه الباء فيه
كالهمزة والتضعيف فمعنى ذَهَبْتُ به اَذْهَبْتُهُ ويجوز المصاحبة وعدمها واما في الهمزة والتضعيف فلا بد
فيه من التغيير والحصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا
اذا كانت بمعنى واحد نحو مَرَرْتُ بزيدٍ بعمروٍ فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية ولا يتعدى كل
فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من الهمزة الى بعض الابواب المتشعبة موكول الى السماع فلا تقول
اَنْصَرْتُ زيدا عمرا او الاذهبتُ خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في الفعل المتعدي الذي
يبحث عنه ويجعله مقابل اللازم من تغيير الحرف معناه تماما من انه بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير
كما في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال جاء مجرورا ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف و
غيره لكن لا اعتبار بهذا التعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يتغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء
نظرا هنا **فصل في امثلة تصريف** هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد و
المزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في
بيانها وقدم الماضي لان الزمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه

يحصل بالزيادة على الماضي ولا شك في تقدم ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه فقال
اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى
في الزمان الماضي ما سوى الماضي والمراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الصناعي فلا يلزم
تعريف الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يَضْرِبْ فانه قد
نقل معناه الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نعم وبئس وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول
ان دلالته على الماضي عارض نشأ من لم والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد هاهنا
الماضي الذي هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب بعد ان
تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بِعْتُ وامثاله ثم اعلم ان
الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من الماضي هنا اي الفعل الماضي الذي كان
اوله مفتوحا نحو نَصَرَ او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اِجْتَمَعَ فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان
الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا
لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكره لزيادة التوضيح
وليس أو في قوله او كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم في المحدود اي ما كان على احد هذين الوجهين
وانما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اول متحرك منه لوقفهم الابتداء بالساكن في نحو نَصَرَ ولئلا يلزم
التقاء الساكنين في مثل اِفْتَعَلَ واِسْتَفْعَلَ وكون الفتح اخف الحركات كما بني اخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل
او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه
نحو زيدٌ ضَرَبَ موقع زيدٌ ضارِبٌ واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل اخره نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير
المرفوع المتحرك نحو ضَرَبْتُ وضَرَبْنَ او الواو الضمير نحو ضَرَبُوا امثاله اي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر
بذكر الكلي لانه قد لا يتضح وايصالا الى فهم المبتدي المستفيد فذكر جزئي من جزئياته فقال انه
مثاله نَصَرَ للغائب المفرد نَصَرَا للمثنى ونَصَرُوا للجمع نَصَرَتْ للغائبة المفردة نَصَرَتَا لمثناها نَصَرْنَ
لجمعها نَصَرْتَ للمخاطب الواحد نَصَرْتُمَا لمثناه نَصَرْتُمْ لجمعه نَصَرْتِ للواحدة المخاطبة نَصَرْتُمَا
لمثناها نَصَرْتُنَّ لجمعها نَصَرْتُ للمتكلم الواحد نَصَرْنَا له مع غيره وقلد والتاء في نَصَرَتْ للدلالة
على التانيث كما في الاسم نحو ناصِرَة واختصوا المتحركة بالاسم والساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل

انفعل كما تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين فلا يرد انفعاوا اعلالا للفاعل في الاثنين والجماعة و
قد يحذف الواو في الندرة كقوله فلو ان الاطبا كان حولي وكان مع الاطباء الشفاء وفتحوا التاء
للمخاطب وكسروها للمخاطبة وضموها للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا للبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان
الضم اقوى والمتكلم مقدم في الرتبة لانه اعرف فاخذه وفتحوها للمخاطب فلم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم
والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب
ولان اليا يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت اليا فتناسب اعطائها المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في
المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين الغايبين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية كالواو و
يناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا اخر وهو نا كما في المنفصلات نحو نحن فقالوا فعلنا و
فرقوا بين الجمع المذكر الغايب وبين الجمع المونث الغايبة باختصاص المذكر بالواو والمونث بالنون دون
العكس لان الواو هنا اقوى من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر
مقدم على المونث فاخذه وكذا فرقوا بين الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها
الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص المونث بالنون كما في جمع الغايبة وشددوا النون لان تنّ لو
نصرتنّ اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء
لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع وللا فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا
المذكور من تصريف نصر افعل وفاعل وفعّل وتفعّل وتفاعل وتفعلل وانفعل وافتعل واستفعل وافعلّ
نحو افتشر افشعر اقشعر الخ وافعوعل نحو اعشوشب الخ وكذلك البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي
على نهجه فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظاير فالفهم الذكي يدرك بالنظير الواحد ما
لا يدرك البليد بالف شاهد والاعتبارات وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات اللفات
اي الهمزات وانما عبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الالف قال
في الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوايل اي في اوايل افتعل
وانفعل واستفعل وما اشبهها مما في اوله همزة زايدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج
ولهذا فتحت بعضها يقال لان اوايل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل
فانها اي لان هذه اللفات زايدة لدفع الابتدا بالساكن تثبت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط في
الدرج

قوله وقد يحذف الواو في الندرة كقوله فلو ان الاطبا كان حولي وكان مع الاطباء الشفاء في قوله كان بضم النون فان اصله كانوا فحذف واو الجمع من كانوا للضرورة والاصل كانوا لان مرجع ضمير الفاعل جمع وهو الاطباء جمع طبيب بمعنى المعالج لكن هذا ... ... عنه الرحمن

الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وافتعل واستفعل وانفعل بحذف الهمزة باتصال الواو بالكلمة
والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ فذكره على سبيل الاستطراد تعريفا
لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي او
المضارع الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول ضرب زيد فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل بل لا يذكر الفاعل اما
لتعظيمه فتصونه عن اللسان او لتحقيره فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل
عن اي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي فان الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر
في علم المعاني وينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل ما كان خبر المبتدا اي المبني للمفعول
من الفعل الماضي الذي كان اوله مضموما كفعل وفعلل وفعّل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا لانضمام
ما قبلها وتفعّل بضم التاء والفاء ايضا لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعّل و
كذلك قالوا في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلب
الالف واوا لانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول متحرك منه
كما ذكرنا في المبني للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل و
افعلّ وافعوعل وافعالّ وافعلّل ونحو ذلك لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة
الوصل في اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذي هو اول متحرك منه في الضم يعني تكون مضمومة
عند الابتداء كقولك مبتديا استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة التاء وما قبل الاخر اي اخر المبني للمفعول
يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال وفي نحو افعلّ وافعوعل يقدر الاصل وهو افعلل و
افعوعل وفي نحو افعلّل كاقشعر الاصل افعلّل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى وادغمت الثانية في
الثالثة فليتامل ولو قال ما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما تقدم والسر في ضم الاول وكسر ما
قبل الاخر انه لابد من تغيير ليفصل من المبني للفاعل والاصل فعل فغيروه الى فعل بضم الاول وكسر الثاني
دون ساير الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل هذا الغرض لكن الخروج من
الضم الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب للخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول وكسر
ما قبل الاخر وما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء لان المحذوف المفعول المرفوع
عوض عنه وهو كاف وجاء فزد له بسكون الزاء والاصل فصد له اسكن الصاد وابدل بالزاء وحكي فصد

فافهم فلما بناه مبنيا للمفعول ضم اوله وكسر ما قبل اخره ... العين فانقلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها ... عليه الرحمن

من سؤال ... افتعل وافعوعل ... تقديرا ... وانفعل ... للمفعول ... يكون مكسورا ...

يضرب نقيد بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاعضر بسكون ما قبل الاخر وقرئ قوله تعالى ردت الينا بكسر الراء وكل ذلك مما لا يعتد به نقضا وجاء نحو جت وشل وذكم وحم وقيد وزهك وغل مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعلها غالبا لعادة انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال **واما** الفعل المضارع فهو ما كان اى الفعل الذى يكون في اوله احدى الزوايد الاربع وهي اى الزوايد الاربع الهمزة والنون والياء والتاء يجمعها اى يجمع تلك الزوايد الاربع قولك انيت او اتين او نأتي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان اوله احدى الزوايد الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه بانا لا نسلم ان اوله احدى الزوايد الاربع لانا نعني بها الهمزة التى تكون للمتكلم وحده والنون التى تكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون له اى للمتكلم اذا كان مع غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم والتفخيم نحو قوله تعالى نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر او مثنى نحو انتما تنصران او مجموعا كانتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة او مؤنثا وللغايبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحوهما تنصران والياء للغايب المذكر مفردا كان نحو هو ينصر او مثنى نحوهما ينصران او مجموعا نحوهم ينصرون ولجمع المؤنث الغايبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى وليس بمناسب للمذكر والمؤنث تعالى الله عن ذلك فالاولى ان يقول والياء لما ذكرناه واجيب عنه بان المراد الغايب للفظ فانا قلنا الله تعالى علوا كبيرا يحكم بكذا فالله لفظ مذكر غايب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب هو المراد بالغايب فان قالوا لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف لتنصب العلامة فوجد اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها المتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه تؤدى زيادتها الى الثقل لا سيما في مثل وجل بالعطف وقلبها تاء كثير في كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها ههنا ايضا تاء واعطوها المخاطب لانه مؤخر عنها بمعنى ان الكلام انما ينتهى اليه والواو منتهى

مخرج الهمزة والياء لكونها شفوية واتبعوها الغايبة والغايبتين لئلا يلتبسا بالغايب والغايبين وجاز ان يلتبسا بمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المؤنث في الغايب بالواو والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى بل بالياء كما هو مناسب للغايب لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغايب متوسطا بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم سمى هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات والسكنات ولمطلق الاسم في تنوعه مشتركا بين الاستقبال والحال وتخصيصه بالسين او سوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا وعمرا وخالدا وغيرهم فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد وبهذه المشابهة التامة اعرب من بين ساير الافعال وهذا اى المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها بعضا من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك الذى انت فيه تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول والقياس يقتضي كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقرأ المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو من خرازة قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على افراده هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا في الحال وايضا من المناسب ان تكون لها صيغة خاصة كالماضي وللمستقبل واذا دخلت عليه اى على المضارع السين او سوف نقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا ويسميا حرفي تنفيس ومعناه تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اى وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف الفاء فيقال سو وقد يقال سى بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو وتسكن الفاء الذى كان متحركا لاجل الساكنين ويبقى سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل وانا

ادخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني اما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصرف وفي قوله ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة ينزل منزلة الحال الذي لا شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع ايضا اما مبني للفاعل او للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من الفعل المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو اكرم ودحرج وفرح وقاتل فان حرف المضارعة منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل اما الفتح فلكونه الاصل لخفته وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيين وهم يكسرون الياء اذا كان بعده ياء اخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع في يدحرج ويقاتل ويفرح لعدم الالتباس فيهما ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاختص الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك مما مر وللقائل ان يقول لا يدخل في هذا التعريف اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا يجب ان يدخل في الحد الشواذ ونحو خصم وقتل بالتشديد والاصل اختصم واقتتل ادغمت التاء فيما بعدها وحذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرا فلهذا يفتح حرف المضارعة ويقال يخصم ويقتل وههنا موضع بحث وللماضي حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول ولما ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال وعلامة بناء هذه الاربعة يعني يكرم ويدحرج ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف التي قبل الاخر منه اي اخر كل واحد من هذه

الاربعة

الاربعة ما الكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما سنذكره في بحثه مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر وان ترعياني احم عرضا ممنعا وكقوله فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجتز شيحا وقس على هذا المذكور من التصريف يضرب ويعلم ويدحرج ويقاتل ويكرم ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويتدحرج ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويحرنجم ويقشعر ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تامل وتميز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر ويسلنقي يعرف في المضاعف والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مضموما حملا على الماضي وكان ما قبل الاخر منه مفتوحا فان كان مفتوحا في الاصل بقي عليه والا يفتح ليعدل الضم بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج ونصر بفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعال ويفعلل بتقدير الاصل وهو يفعلل ويفعالل ويفعلل يفتح ما قبل الاخر ولم يذكر المضعف المتعدي لانه قل ما يوجد منه **واعلم انه** الضمير للشان تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان للفعل المضارع فلا تغيران صيغته اي صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعني لا يعملان فيه لفظا وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كي نحو جئته كي لا يكن له علي حجة وتقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ كما تقدم بعينه في ينصر وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم وهو لم في لما ولا في النهي واللام في امر الغايب وان للشرط والاسماء التي تضمنت معناها والغرض في هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري لان النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وانما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لانها لما وجب ان يكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون في اخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي الضماير الا انها لما اتصلت بالافعال صارت كالاجزاء منها فلم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف

حروف الجازمة

الاعراب

الاعراب ولم يمكن زيادة حروف المد واللين فزادوا النون لعلامة الاعراب لمناسبتها اياها كما سبق

ولا يحذف الجازم نون جماعة المؤنث فلا يقال لم ينصر في ينصرن فانها اي لان نون جماعة المؤنث ضمير

كالواو في جمع المذكر وهو فاعل فلا يحذف فتثبت على كل حال بخلاف النونات الاخر فانها علامات

للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه

انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا تتصل الا بالفعل ورجح جانب الفعلية فصارت

النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى رد

الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار الى الامثلة بقوله تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا وجاء

لم في الضرورة غير جازمة وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعده واعلم انه يدخل

على الفعل المضارع النواصب وهي ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه وانما عمل النصب

لكونه مشابها لان المشددة وهو ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال فتبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى

الناصب فان النصب يكون بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان من

الواجب ان يقول من الرفع نصبا لانه معرب والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان

الغرض ههنا بيان الحركة دون الغرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر

لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زايد فيتأمل وتسقط النونات التي هي علامة الرفع سوى نون

جماعة المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة الاعراب وانما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على

الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية والجمع فكذا

ههنا حمل النصب على الجزم وحذفت النونات المحذوفة في حال الجزم فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا

ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام الامر شابه امر المخاطب في

هو مبني فلم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو

السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون مكسورة تشبيها

باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثم جاز سكونها قال

الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا وقرئ بسكون اللام و

كسرها وقوله فتقول في امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة فرد

فلتفرحوا

حروف الناصبة

في امر الغائب

فلتفرحوا بالتاء خطابا وهو شاذ وجائز في المجهول نحو لتضرب انت الخ لان هذا الامر ليس للفاعل

المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة

يختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان الواجب على

المصنف ان يقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث قوموا فلاصل لكم

وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامورون جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غايب فالقياس تغليب

الحاضر على الغائب نحو افعلا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب ليفيد التاء

الخطاب واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقوله صلى الله عليه وآله

لتأخذوا مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما

خفت من امر تبالا اي لتفد نفسك واجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل وفي التنزيل قل

لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء

وانما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان امر المخاطب كثر استعماله فكان بالتخفيف اولى

وامثلته لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وفي المتكلم لانصر لننصر وفي المجهول لينصر

لينصرا لينصروا الخ وقس على هذا ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليتكسر

وليتباعد وليقطع وليجتمع وليفرح الى اخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اي من الجوازم لا الناهية

وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم بواسطتها وانما عملت

الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انهما للطلب ونقيضها من جهة ان لام الامر لطلب الفعل وهي

لطلب تركه بخلاف لا النافية اذ لا طلب بها اصلا فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الخ و

في نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وهكذا قياس ساير الامثلة من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا

يدحرج الى غير ذلك كما في المجزوم وقد جاء في المتكلم كلام الامر **واما الامر بالصيغة** يسمى بذلك

لان حصوله بالصيغة المخصوصة بدون اللام وهو امر الحاضر اي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع

المجزوم في حذف الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات

المضارع وسكناته اي لا تخالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان تحذف حروف المضارعة منه وتعطى

اخره حكم المجزوم وانما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو

في امر الحاضر

مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني اجري مجرى المضارع المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل وانما اعرب منه فلمشابهته الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما الكوفيون فعلى انه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف الالتباس بالمضارعة كما ليس بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركات والنونات علامة الاعراب فينافي البناء فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث واذا اجري على المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اي من المضارع حرف المضارعة ليفرق من المضارع وتاتي انت بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ حزازة لان صورة الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يقال حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيها على المبالغة والاصل مثل المجزوم ومثل هذا كثير في الكلام او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازا او يجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء لغير التعدية اي تأتي مجزوما بكون بصورة الباقي فيكون من باب القلب والمعنى تأتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل مجزوما لانه حال من الباقي او لانه وصف الفعل مقدرا اي حال كونها فعلا مجزوما على احد التأويلين فانك حذفت حرف المضارعة وعاملته معاملة المجزوم فتقول في الامر الحاضر من تدحرج دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِي دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع التعظيم والتفخيم كقول الشاعر الا فارحموني يا اله محمد فَإِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلُ وهكذا تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتِل وفرِّح وتكسّر وتباعد وتدحرج ولما اشتق من المضارع لان الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما وان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما في تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الباقي مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسرة كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسرة التي هي اعدل الحركات لانا نحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة لعبث وانما سميت همزة وصل لانها للتوصل بها الى النطق بالساكن ويسميها الخليل سلم اللسان لذلك اي لدفع الابتداء بالساكن فتكون مكسورة في جميع الاحوال الا في حال ان يكون عين

المضارع

المضارع منه اي من الباقي او من المضارع مضموما فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين وانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول انصُرْ انصُرَا انصُرُوا الخ وكذا اعلم واضرب وانقطع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسور فلم تزد في اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله ونحو الهمزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي الاصل المتروك فان اصل تكرم تؤكرم لان حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو أُأَكرم ثم حملوا يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال شعر شيخا على كرسيه معمما فانه اهل لان يؤكرما فلما رأوا انه نزل عليه الحذف فعند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة رجعها لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار فقالوا من تأكرم اكرم كما قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاول وقوله بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف او في موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى

واعلم انه الضمير للشان اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك حال كونه فعل المخاطب والمخاطبة مطلقا او للغائبة المفردة او للمثناة احدهما حرف المضارعة والثانية التي كانت في اول الماضي فيجوز اثباتهما اي اثبات التاءين لان الاثبات هو الاصل نحو تتجنب في تتدحرج وتتقاتل ويجوز حذف احديهما اي احدى التاءين تخفيفا لانه لما اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لتعذر الابتداء بالساكن حذفوا احدى التاءين ليحصل التخفيف كما تقول انت تجنب وتقاتل وتدحرج كما في التنزيل نارا تلظى والاصل تتصدى اي تتعرض ولو كان ماضيا لوجب ان يقال تصدت لانه خطاب فانت له تصدى والاصل تتلظى اي تتلهب والاصل تتلظى ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث وتنزل الملائكة والاصل تتنزل واختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة وحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة وحذفها مخل والوجه هو الاول لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول لانه خلاف الاصل فلا يرتكب الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف به اولى ولانه لو حذفت التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المجرد وفتحة التاء لان الفارق هو التاء المضمومة ولو

حذفت التانية المتلبس بالمبنى للمفعول من مضارع فعّل وفاعل وتفعّل واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاءه اى تاء افتعل طاء لتعسّر النطق بالتاء بعد هذه الحروف ولتقريب الطاء الى مخرجها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع الى السماع وهذا العرب الى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب والاضطراب الحركة والموج في البحر يضطرب اى يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطّرد والاصل اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوي مشفر بالضاد والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلا ما جاء اصّلح واضّرب بقلب الثانى الى الاول ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام وانما فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطّجع في اضطجع اى نام على الجنب وقرئ بعض شاذّا نخسف بهم ويغفر لكم وذى العرش سبيلا بالادغام واما في نحو اطّرد فلا يجوز الا الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اظطلم فثلثة اوجه الاول اظطلم بلا ادغام والثانى اطّلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة بقلب المهملة اليها وروىت الوجوه الثلثة في قول زهير هو الجواد الذى يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظّلم وكذلك جميع متصرفاته اى متصرفات كل واحد منها فانها تجرى فيها ذلك نحو اصطلح يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر اصطلح والنهى لا تصطلح وكذلك اضطرب يضطرب فهو مضطرب وذاك مضطرب ويطّرد فهو مطّرد ويظطلم فهو مظطلم وكذا باقى الامثلة بأسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاءه اى تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر وهو خلاف النسيان والزجر وهو المنع والنهى ادّرأ والاصل ادترأ ولا يجوز فيه الا الادغام واذّكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة اوجه اذدكر بلا ادغام واذّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر تنحى على الشوك جرازا مقضبا والهرم تذريه اذدراء عجبا وفي التنزيل وادّكر بعد امة وازدجر والاصل ازتجر وفيه وجهان البيان وهو ازدجر وفي التنزيل قالوا مجنون وازدجر والاصل ازتجر والادغام بقلب الدال زاء نحو ازّجر دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قوله فقلت لصاحبى لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتزّ

فصل نون التاكيد

انقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب ويلحق الفعل حال كون ذلك الفعل غير الماضى والحال نونان للتاكيد ولا تلحقان الماضى والحال لاستدعائهما الطلب لان الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضيا للتاكيد لان غرضه تحصيله والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في زمان الماضى لا يحتمل التاكيد واما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود فهو اولى بالتاكيد اى الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف من نحو سيضربن وسوف يضربن فانهما لا تلحقان بالمستقبل الصرف في السعة الا بما فيه معنى الطلب وما اشبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا تلحقان الا مستقبلا فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض والقسم لكونه غالبا على هو المطلوب ولشبهه بالقسم نحو امّا تفعلن في ان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما اكد حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد تلحق بالنفى تشبيها له بالنهى وهو قليل ومنه قول الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمّما اى ما لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا اصله لنسفعن فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبى شمالات قلت لانه مشبه بالنفى من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفى والعدم والنفى مشبه بالنهى وهو مع ذلك خلاف الاصل والقياس لا يعتد به وقال سيبويه يجوز في ضرورة انت تفعلن وهاتان النونان احديهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبنّ وفي بعض النسخ بالنصب اى حال كون احديهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا فيما اى في الفعل الذى تختص النون الثقيلة به اى بذلك الفعل يعنى من بين النونين تختص الثقيلة به اى بذلك الفعل اى تتفرد بلحوق هذا الفعل كما في نخصّك بالعبادة اى لا نعبد غيرك وبهذا ظهر فساد ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذى يختص بالثقيلة اى لا تعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل تعم الجميع وهو ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهى اى النون الثقيلة مكسورة فيه ابدا اى في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائد الى الفعل ويجوز ان يكون عائدا الى ما فتقول اذهبانّ للاثنين واذهبنانّ للنسوة بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها

وافقه بعد الالف مثل نون التثنية ولقائما اجازه يونس والكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين
وجماعة النسا باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعم ولا تتبعان سبيل
المفسدين بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحا وهي ليست في نتيمة
للتاكيد فتدخل الف بعد نون جمع المونث كما تقول اذهبنان والاصل اذهبن فادخلت الفا
بعد نون جمع المونث وقبل النون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلث نون جمع المونث
والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلهما اي فعل الاثنين وجماعة النسا النون الخفيفة
لا يقال اضربان ولا اضربنان بالسكون لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على غير حده وهما
الالف والنون وح لو حركتها لاخرجتها عن وضعها ولانها لا تقبل الحركة بدليل حذفها في نحو اضرب القوم
والاصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اي
لا تهينن والا لوجب ان يقال لا تهين لانه نهي تحذف النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك كما مر ولو حذفت
الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النسا لادى الى حذف ما
بنيد لغرض هكذا ذكروه ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقا الساكنين
وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو ادخلتها الخفيفة وقلت اضربنن لا يكون من التقا الساكنين
في شي واشار ابن الحاجب الى جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف
مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل الا ترى
ان يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النسا ادخل الالف وقال اضربان واضربنان دون
اضربنن وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان
يجري مجرى الاصل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما اصالة الخفيفة
لان التاكيد في الثقيلة اكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يكون انه يعدل من الخفيفة اليها ولما كان
لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما
يجوز اي لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف مد وهو الواو والالف والياء السواكن و
كان الثاني منهما مدغما فيه اي في حرف اخر نحو دابة فان الالف والباء ساكنان والالف حرف مد
والباء مدغم فجاز لان اللسان يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير

الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول
حرف لين ليدخل فيه نحو خويصة وتدويبة لان حروف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره لكن المص
لا يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة انما تفيد الحصر كما بيناه انفا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى
فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مط لانه محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر سلمنا انه اراد غير
الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك
بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الآن بسكون اللام والالف
وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض شاذهم وذي العرش سبيلا واللاي ومحياي ومماتي ونحو ذلك
فلا يصح الحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشاذ فان قلت فلم لا يجوز
في عقبى الدار وفي الدار قالوا ادارنا مع ان الالف حرف مد والثاني مدغم فقلت جوازه مشروط بذلك
ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقرر في دخل يدخل ويحذف من الفعل معهما اي مع الحاء
النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين لما
سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا كما ذكرنا
في نون جماعة النسا واعلم ان قوله معهما هذا يوهم جواز دخول كل من النونين في الامثلة الخمسة و
اثنان منها وهما يفعلان وتفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا يدخلهما فاجاب بعضهم بانه تنبيه على
ان النون يحذف معهما على مذهب يونس حيث جاز دخولها في يفعلان وتفعلان وشاذه
بانه تامل الذال في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يكون ان النون في الامثلة
الخمسة يحذف مع النون الثقيلة والخفيفة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية
كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون
فيه ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة الذكور الغائب
والمخاطب ويا تفعلين اي فعل المخاطبة الواحدة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره
المص لكنه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع
الثقيلة واما مع الخفيفة فان التقاء الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان
لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي ان لا تحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل التقاء

الساكنين على حدة ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حدة وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فهو ههنا ليس على حدة لانه في كلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حدة لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعله مراد المص ولم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة وكذا قيل حاد الله العلامة وههنا موضع تامل ففي الامثلة الثلثة يحذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذفان لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل يحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين وقيل تخشون وادخل لاء الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو والنون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بما يناسبه وهو الضم لكونها اخته فقيل لا تخشون وهي نهي المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء وادخل لا وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم يحذف الياء لما مر بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسبا له وهي نهي المخاطبة ولتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشون فقيل لتبلون وادخل نون التاكيد وحذفت نون الاعراب وضمت الواو وكما في لا تخشون وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين حذفت همزته كما سيجي فقيل تريين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء لالتقاء الساكنين ولك ان تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف وهذا اولى اياك ان تظن المحذوف واو الضمير وياءه كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل ترين فادخل عليه اما وهي من حروف الشرط فحذفت النون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء ولم يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما ترين وقد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه لا يلحقه قبل دخول اما لما تقدم في اول البحث وكذا لا تخشون ولا تخشين بخلاف لتبلون فانه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة الفا لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وههنا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو

ارضن

ارضن في ارضي وكذا لا تخشن في لا تخشي ويفتح مع النونين اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد والواحدة الغائبة لانه اصل لخفته فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة ليدل الكسرة على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء فيهما ليسا اخر الفعل بل كل واحدة منهما اسم براسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في لا تخشون ولا تخشين فنقول في امر الغائب موكدا بالنون الثقيلة ليضربن بالفتح لكونه فعل الواحد ليضربان ليضربن بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله ليضربون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتضربن بالفتح ايضا لانه فعل الواحدة الغائبة ليضربان ليضربنان وبالخفيفة ليضربن بالفتح ليضربن بالضم لتضربن بالفتح لما علم وترك البواقي لان الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر موكدا بالنون الثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذه نظائره اي نظائر كل واحد من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن واعلمن وليضربن وليعلمن وغير ذلك الى سائر الافعال والامثلة

واما اسم الفاعل والمفعول

من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجي اسم الفاعل منه اي من الثلاثي المجرد على وزن فاعل تقول للواحد ناصر ناصران للاثنين حال الرفع ناصرين حال النصب والجر ناصرون لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك انهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف وكانت الحروف ثلثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى مقدم فاخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفين فتحوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة ناصرتان للمثنى ناصرات لجماعة الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجي اسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون الخ وانما قال فالاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم وامرأة

مَرُورٌ بِهَا وامرئتان مَمْرُورٌ بِهِمَا ونساء مَمْرُورٌ بِهِنَّ اى لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تعدية اذ ليس مفعول فتثنى لانت وتجمع وتذكر وتذكر وتونث الضمير فيما اى فى اسم المفعول الذى يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول فلا تقول مَمْرُورَانِ بِهِمَا والممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا اعنى الجار مع المجرور من حيث هو هو ليس بمونث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم فيقال زيد به مرور لانه ذكر فى قوله تعالى اولئك كان عنه مسؤلا ان عنه فاعل مسؤلا تقدم عليه وفعيل قد يجئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثلتهما فى التثنية والجمع والتذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوى لفظ المذكر والمونث فى الفعيل الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا يستويان لخوف اللبس هذا فى الثلاثى المجرد واما ما زاد على الثلثة ثلاثيا كان او رباعيا فالضابط فيه اى فى بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط الامر الكلى الذى ينطبق على جميع الجزئيات ان تضع فى مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل اخره اى اخر المضارع فى الفاعل اى فى اسم الفاعل كما فعلت فى اكثر فعله وهو المبنى للفاعل وتفتحه اى ما قبل الاخر فى اسم المفعول كما فتحت فى فعله اعنى المبنى للمفعول نحو مُكْرِمٌ بالكسر اسم الفاعل ومُكْرَمٌ بالفتح اسم المفعول ومُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرِجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومُسْتَخْرِجٌ ومُسْتَخْرَجٌ وكذا قياس بواقى الامثلة الا ما شذ من نحو اسهب اى اطنب واكثر فى الكلام فهو مُسْهَبٌ واحصن فهو مُحْصَنٌ والفج اى افلس فهو مُلْفَجٌ بفتح ما قبل الاخر فى الثلثة اسم فاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس فهو وارس وايفع الغلام اى ارتفع فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موفع وقد يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فى بعض المواضع كمحاب ومنجاب ومختار ومعتد ومضطر ومنصب فى اسم الفاعل ومنصب فيه فى اسم المفعول ومنجاب اى منقطع ومنكشف فى اسم الفاعل ومنجاب عنه فى المفعول فان لفظى اسم الفاعل والمفعول فى هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الاخر بالادغام فى بعضها وبالقلب فى بعضها والفرق انما كان بحركته فلما زالت الحركة استويا ويختلف فى التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الاخر فى اسم الفاعل وفتحه فى اسم المفعول ويفرق بينهما فى الاخر بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل الا ان تم استواؤهما فى التعريب الا انا نقول اسم الفاعل والمفعول

فيهما

فيهما لفظا منصب فى منجاب والجار والمجرور شرط الاشتراط واذ قد فرغنا من السالم فقد حان ان نشرع فى غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان غير السالم ثلثة وهى المضاعف والمعتل والمهموز والمعتمد بذكرها فى ثلثة فصول مقدما المضاعف فانه وان كان ملحقا بالمعتلات فناسب ان يذكر عقيبها لكن قدمه لمشابهة السالم فى قلة التغيير وكون حروفه حروف الصحيح فانا

فصل المضاعف

وهو اسم مفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشئ مثله فيجعل اثنين او اكثر وكذا الاضعاف والمضاعفة ويقال له اى للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام بين حجر اصم اى صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم قال الخليل انما سمى بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة سلاح ولما كان المضاعف فى الثلاثى غيره فى الرباعى لم يجمعهما فى تعريف واحد بل ذكر اولا مضاعف الثلاثى وقال هو اى المضاعف من الثلاثى المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعنى ان كان العين باء كان اللام ايضا باء وان كان دالا كان ايضا دالا وهكذا كرد فى الثلاثى المجرد واعتد الشئ اى هياه فى المزيد فيه فتبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما رَدَدَ واعْتَدَدَ فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت فى الثانية فقوله المضاعف مبتدا وهو مبتدا ثان خبره ما كان والجملة خبر المبتدا الاول وقوله من الثلاثى حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة وهو اعنى المضاعف من الرباعى مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اى للمضاعف من الرباعى المطابق ايضا بالفتح اسم مفعول من المطابقة اى الموافقة تقول طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حذو واحد فقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشئ زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز فى مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج يدحرج دحراجا وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام ليتحقق شدته لكنه حمل على الثلاثى وان علة الادغام اجتماع المثلين فاذا كان متقاربين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثى نحو مددن فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان مظنة سؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل

من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله وانما الحق المضاعف بالمعتلات
لان حروف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا موضع حرف آخر والحروف التي يجعلها موضع آخر
حروف انصت يوم جد طاه زل وكل واحد منها لم من عدة حروف الابدال بيان ذلك فيهما وذلك
الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعني ان اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين
مع تعذر الادغام لسكون الثاني وامثال ذلك كثيرة في الكلام نحو تقضى البازي اي تقضض وحسيت بالخبر
اي حسست به وتلعيت اي تلععت ومهمهت اي مهمهت وكذا الرباعي نحو دهديت اي دهدهت
وصهصيت اي صهصهت وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها
واحست اي مسست وظللت واحسست يعني ان اصل مست مسست بالكسر فحذفت السين الاولى
لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختص الاولى بالحذف لانها تدغم وقيل حذفت
الثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها فبقي الباقي مفتوحا بحالها
واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقيل مست بكسر الميم وكذا ظلت
بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقيل احست وانشد
الاخفش مسنا السماء فنلناها وطاولها حتى ترى احدا يمشي وسهلانا وفي التنزيل فظلتم تفكهون وروى
ابو عبيدة قول ابي زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف
قال في الصحاح مسست الشيء بالكسر امسه بالفتح مسا فهذه اللغة الفصيحة وحكى ابو عبيدة مسست الشيء بالفتح
امسه بالضم امسه بالكسر وبق ظلت افعل كذا بالكسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل واحست بالخبر و
احسست به اي ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر وحسيت يبدلون من السين ياء قال ابو زبيد حسين
به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان حرف العلة كما سنذكره في باب الحق
المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان
حروف الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله كقولهم امليت رمز خفي الى ذلك وكان الاولى ان يقول
لان حرف التضعيف يصير حرف علة كما في امليت واحسيت والمضاعف يلحقه الادغام وهو في اللغة
الاخفاء وان يقال يق ادغمت اللجام في فم الفرس اي ادخلته في فيه وادخلت الثوب في الوعاء والادغام افعال
من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال

غير

غير متعد وهو سهو لما قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته وهو اي الادغام في الاصطلاح
ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين وتدرج في الثاني اي في الحرف الثاني نحو مد فان اصله مدد اسكنت
الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل
وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر بنفسه فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف
الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول للادغام اياه ويسمى الحرف الثاني مدغما فيه لادغام
الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية الثقل حسا لا يقال ان قوله ان تسكن
الاول غير شامل لنحو مد مصدرا لان الاول ساكن فلا يسكن لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند
ادغامه علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك اي الادغام واجب في الماضي والمضارع من
الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم يتصل بهما الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة
فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر بعد عما ذكرنا بقوله نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد واعتد يعتد
فلما كان ههنا افعال يجيء فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك
لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسود يسود من باب الافعلال واسواد يسواد من باب الافعيلال
وليسا من باب المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال و
استعد يستعد مضاعف من باب الاستفعال واطمان يطمئن اي سكن اطمينانا وطمانينة ليس من
المضاعف لان عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتماد يتماد مضاعف
من باب التفاعل فيجب في هذه الصور الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا الحقها
تاء التانيث نحو مدت واعدت وانقدت الخ وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل
يجب فيها الادغام ايضا اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان او مضارعا نحو مد والاصل مدد ويمد والاصل
يمدد وكذا تمد ولمد ويمد وكذا نظائره اي نظائر مد يمد كاعد يعد وانقد ينقد فيه واعتد يعتد
به واستعد يستعد وتمود يتماد بالتقاء الساكنين على حدة وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل
فيها الادغام وما بقي فبعضها لم يجي منه المضاعف وبعضها جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو
مدد يمدد في التفعيل وتمدد يتمدد في التفعل وذلك لان العين وهو الذي يدغم متحرك ابدا الادغام
حرف آخر فيه فهو لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه وفي ومدا اي مصدرا اي وكذا الادغام

واجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقب

نحو مدّ بقوله مصدر احترازا لئلا يتوهم انه ماض او امر وكذلك الادغام واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف

او ما شاكله بما هو الف ضمير او واوه او يائه سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه مجهولا

او معلوما ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لان ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين

يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين وح الاول ان كان ساكنا يدرج والا يسكن ويدرج

في الثاني فالالف نحو مدّا بفتح الميم او ضمه فعل الاثنين من الماضي او الامر والواو نحو مدّوا بفتح الميم او

ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء نحو مدّي بضم الميم وهو فعل الامر من المؤنث من

يمدّ بن فان المحققين على ان هذا الياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش و

فرع على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك فالضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان

ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قوله لم نطط شعره اذا اشتدت جعودته وضبب

البلد اذا كثر ضبابها بفك الادغام فشاذ جيء به لبيان الاصل وضننوا في قوله مهلا اعاذل قد

جربت من خلقي اني اجود لاقوام وان ضننوا محمول على الضرورة والشايع الكثير ضنّوا اي بخلوا و

الادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي

ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول لان هذه الضماير

تقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله

نحو مددْتَ مددْنا ومددْنَ الى يمددْنَ يعني مددْتُ مددْتما مددْتم مددْتِ مددْتما مددْتن

يمددْن وتمددْن وامددْن ولا تمددْن فهذه امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل

الجازم على فعل الواحد اي جازم كان فيجوز عدم الادغام نظرا الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني و

هو ساكن هنا فلا يدغم ويبقى لم يمددْ وهو لغة الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله

على قومه يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على قوله يستغن وهو جواب الشرط

اعني من يك ويجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني ويدغم فيه الاول

فيقال لم يمدَّ بضم الدال والكسر او الفتح لما سيأتي وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل

ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في مددت ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز فيه الادغام قلت

لان هذه

لان هذه الضماير كجزء من الكلمة ويسكن ما قبلها لاجلها فلو حرك لزال الغرض ولان

الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور

وفي هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه وانما

قال على فعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة

كما مر وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غائبا كان او مخاطبا او متكلما وكذا في الواحدة

الغائبة ولفظ المصنف لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة ولا يبعد ان يراد فعل

الشخص الواحد مذكرا كان او مؤنثا الا انه يندرج فيه ح فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب

لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المستثنى ولا يخفى ما فيه من تعسف فهذا المضارع

المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحها او مضمومها فان كان مكسور العين كيفر في

يهرب او مفتوحها كيعض الشيء ويعض عليه اي ياخذه بالسن فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام و

فتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التآخي ولان الجزم

قد جعل عوضا عن الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر

السكون واما الفتح فلكونه اخف وذلك ان تقول الكسر في نحو لم يفر لمناسبة العين وكذا الفتح في لم يعض

وتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام كما هو لغة الحجازيين وهكذا حكم يفيء ويجار ويجر يعني

تقول لم يفيء ولم يجر ولم يجار بكسر اللام وفتحها كما مر ولم يفيء ولم يجرر ولم يجارر بفك الادغام

وكسر ما قبل الاخر لانا نقول الاصل في يجر ويجار ويفيء يجرر ويجارر ويفيء بكسر ما قبل الاخر في

المضارع وفي الماضي مفتوحا حملا على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارعوى يرعوي

واحواوى يحواوي يدل عليه وان كان العين منه اي من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه

الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فكه اي فك الادغام تقول لم يمد بحركات الدال الفتح

للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يمدد بفك الادغام لما تقدم

وهكذا حكم الامر يعني امر المخاطب واما امر الغايب فقد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في امر المخاطب اذا كان

فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا ينافي ما تقدم من انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف

الضمير او واوه او يائه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان مكسور العين او مفتوحه تقول

فروة بكسر اللام وفتحها كما تقدم واقرر واغضض بفك الادغام وان كان مضموم العين تقول مد
بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر في المضارع وقد رويت الحركات الثلث
في قول جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والاعرف الافصح الكسر في هذه
الصورة اعني عند التقاء الساكنين وربما جاء بفك الادغام قوله واغدد من الرحمن فضلا ونعمة
عليك اذا ما جاء للخير طالب والمراد جواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب عند بني تميم وممتنع
عند الحجازيين قالوا اذا اتصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح وردّه
بالضم على الافصح وردِّه بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد وان
لم يذكره المصنف اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يخفى شيء منه على من اطلع على ما ذكرناه وتقول في اسم الفاعل
مادّ بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حده والاصل مادِد مادّان
مادّون مادّة مادّتان مادّات ومواد وتقول في اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام لحصول
الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول
تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجب والا يمتنع واما الرباعي المجرد فلا مجال للادغام فيه
اصلا فهذا اوان ان نشرع في الذيل لتحقيق المعتل والمهموز مقدما للمعتل لما له من الاقسام والابحاث ما ليس
للمهموز وكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا

فصل المعتل

وهو اسم فاعل من اعتل اي
مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلال واما في الاصطلاح فهو ما كان احد اصوله اي احد حروفه
الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وتقاتل وتفيهق ~~ر~~ ~~ر~~ وامثالها ودخل فيه نحو قل و
بع وامثالها ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان
اثنان منها حرفي علة يصدق عليه ان احدها حرف علة ضرورة وهي اي حروف العلة الواو والالف والياء
سميت بذلك لان من شانها ان يقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله وعند
بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في
كثير من الابواب وبذلك تخرج المهموز عن حد المعتل وتسمى حروف العلة في اصطلاحهم حروف المد
واللين اطلق المصنف هذا الكلام الآن فيه تفصيل فلا باس علينا ان نشير اليه وهو ان حرف العلة ان
كانت متحركة لا تسمى حرف المد واللين لانتفائهما فيها وهذا في غير الالف وان كانت ساكنة تسمى حرف

مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان وح ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان
يكون ما قبل الواو مضموما وما قبل الالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما بينها من اللين
مع الامتداد نحو قال ويقول وباع ويبيع والا تسمى حروف اللين للمد لانتفائه بينها هذا في الواو والياء
واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا وتارة حرفي
مد ايضا فحروف العلة اعم منهما وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على هذه الحروف
حروف المد واللين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج
في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان
واذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب والالف ح اي حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل تكون
منقلبة عن واو او ياء نحو قال وباع لان حروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة
ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما الرباعي فلان حروف الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا
يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه ولذا امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه
الرباعي واحترز بقوله ح عن الالف في نحو قاتل واحمار وتباعد مما ليس من حروف الاصول فانها ليست
منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة واما في
الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل
جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين واللام وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله
وانواعه سبعة لان حروف العلة فيه اما ان تكون متعددة اولا فان لم تكن متعددة فاما ان تكون فاء
او عينا او لاما فهذه ثلثة اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد
والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهذا قسم اخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء وعينا او عينا
ولاما فهذان قسمان اخران فالمجموع سبعة ابواب

الاول

من الانواع السبعة المعتل الفاء
باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي اعتل فاؤه وقدم ما يكون حروف العلة فيه غير متعددة لكثرة
ابحاثه ثم قدم معتل الفاء لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاؤه فقط حرف علة ويقال له المثال
لمماثلته اي لمشابهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا
ضربوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصلي بل لا يمكن ان يكون

المعتل الفاء

فانه الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال اما الواو فتحذف من الفعل المضارع

الذي يكون على وزن يفعِل بكسر العين لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم

حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف ايضا من مصدره اي مصدر المعتل الفاء الذي

يكون على وزن فِعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر تصاريفه اي في سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي

واسم الفاعل واسم المفعول تقول وَعَدَ يَعِدُ بسلامة الواو ويعد بحذفها الماضي عِدَةً بحذفها ايضا على وزن فِعلة

والاصل وِعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فبقي عدة على وزن

عِلَة وقيل الاصل وِعْد حذفت الواو كما مر ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراد المص بقوله ومن مصدره

الذي على فعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن للحالة ليس على فعلة

الا فيما يكون المضارع منه على يفعِل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجهة اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير

في مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما

مثل له واشار اليه بقوله ووعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لم يحذف منه ايضا

نحو الوِصال فانه هو مصدر واصل يواصل نحو واعِد في اسم الفاعل وذلك موعود في اسم المفعول بسلامة

الواو وعِد في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع المضارع

وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليست فيه واو فيحذف فلا

المضارع هو يعِد بلا واو ويحذف حرف المضارعة واسكن اخره فيقال عِد واما الجحد والامر باللام و

النهي والنفي فهي مضارع نحو لم يعد ولا يعد ولا يعِد ولم يعد ويكاد ومِق اي احب يمِق مِقة بسلامتها

في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهما من باب حسِب يحسِب والاصل يومِق ومِقة واذا كان

الحذف لسبب الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اي ما بعد الواو واعيدت الواو المحذوفة لزوال

علة حذفها نحو لم يوعَد في المبني للمفعول لان ما قبل اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض

بنحو يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك كما سيجيء وبنحو قولهم لم يَلْدَه بسكون اللام وفتح الدال والاصل

لم يلِده نحو لم يعده والواو محذوفة فاسكنت اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتِف بكسر التاء فالتقى

الساكنان وهما اللام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حركت الاول لزال الغرض فقد زالت كسرة

ما بعد الواو في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبتُ لمولودٍ وليس له اب وذي ولد لم يلدَه ابوان

ويمكن

ويمكن ان يدفع بالعناية وتثبت عطف على قوله فتحذف اي الواو وتثبت في يفعَل بالفتح لعدم ما يقتضي

حذفها اذ الفتحة خفيفة كوجِل اي خاف يوجَل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجَل وهو الاصل والثانية

ييجَل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو والثالثة ياجَل بقلب الواو الفا لانها اخف والرابعة يِيجَل بكسر

حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد

الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف

المضارعة الا انه مختص بغير الياء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يِعلَم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه

اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو يِيجَل وانت تِيجَل وانا إيجَل ونحن نِيجَل كقول الشاعر

فعَدَّك الا تسمعيني ملامة ولا تنكئي قرح الفؤاد فييجعا بكسر الياء والاصل يوجع ايجَل امر من توجل

والاصل اِوجَل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق

بالواو الساكنة المكسور ما قبلها فان انضم ما قبلها اي ما قبل الياء المنقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال

علة القلب اعني كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال علة القلب وهي الكسرة بسقوط

الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها

والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب في الكتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه وتفهيمه

للمستفيدين وتثبت الواو في يفعُل بالضم ايضا لانتفاء مقتضي الحذف كوجُه اي صار شريفا يوجُه وجاهة

نحو حسُن يحسُن الحُسن الحَسَن وكذا في الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت في يفعَل بالفتح

بان يطأ ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله وحذفت الواو من يطأ ويسع ويضع ويقع

ويدع اي يترك لان هذه الافعال في الاصل يفعِل بكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من

يفعِل بالكسر لكن يرد على المص انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت كسرة العين

مع حرف الحلق كثيرة في الكلام فلم فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال المحذوفة الواو مفتوحة

العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرق قاعدتهم والا فمن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل فانما

تذكر بعد الوقوع والا فعلى تقدير تسليم ذلك في يطأ ويضع يشكل في مثل يسع فان ماضيه وسِع بكسر العين

كسلِم فلم حكم بانه في الاصل يفعِل مكسور العين وهو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس مكسور العين

وليس فتحته لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع كما حذفت من يدع حذفت من يذر واما قولوا

ماضي يدع ويذر يعني لم يسمع من العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر فعلم انهم اماتوهما اي تركوا استعمالهما

قال في الصحاح قولهم دع اي اتركه واصله ودع يدع وقد اميت ماضيه الا في ودعه وانما يقال تركه ولا وادع

ولكن تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر ودع فهو مودوع قال ليت شعري عن خليلي ما الذي

غاله في الحب حتى ودعه وقال ايضا اذا ما استحمت ارضه من سمائه جرى وهو مودوع وواعد

مصدق وذره اي دعه وهو يذره اي يدعه اصله وذر يذر اميت ماضيه الا في وذر ولا واذر ولكن

تارك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما

كان هنا مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على

ان فائهما واو فاجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيء

واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر وغيرها وسواء ضم ما بعده

او فتح او كسر لانها اخف من الواو نحو يمن ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة يقال يمن الرجل

اذا صار ميمونا ويسر ييسر كضرب يضرب من الميسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء يسر ييسر بالضم

فيهما ولكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور ويبس ييبس كعلم يعلم اي

نشط وقد جاء ييبس بالكسر لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء ييس بحذف الياء وياس

بقلب الياء الفا تخفيفا وهما من الشواذ وتقول في افتعل من الياء اي مما فائه ياء ايتسر في الماضي يوتسر في

المضارع ايتسارا بقلب الواو ياء ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة في يوسر مثل يعد ولم تحذف

اجاب بانه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله ولا يقع بسر لان حذف الواو مع حذف الهمزة

اذ الاصل يأيسر كما تقدم اجحاف اي اضرار بالكلمة لتاديه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في

بعض النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن الجواب عنه ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء

والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت ولان الثقل فيهما منتف لانضمام

ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل تقلب الياء منهما اي من المضارع واسم الفاعل واوا اذ الاصل ييسر

ومييسر لانه يائي وانما قلبت لسكونها اي لسكون الياء وانضمام ما قبلها فذلك قياس مطرد

لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان وتقول في افتعل منهما

اي من اليائي والواوي اتعد اي في باب الوعد هذا في الواوي اصله اوتعد قلبت الواو تاء وادغمت التاء في

التاء

التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضاه لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم

قلبها تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء

لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز وفي بعض النسخ وفي افتعل

منهما تقلبان اي الواو والياء تاء وتدغمان اي التاءان المنقلبتان عنهما في التاء اي في تاء افتعل نحو

اتعد والاول اصح رواية ودراية يتعد اصله يوتعد فهو متعد اصله موتعد قلبت الواو منهما تاء وادغمت

واتسر يتسر اتسارا فهو متسر هذا في اليائي والاصل ايتسر ييتسر فهو مييتسر قلبت الياء تاء وادغمت

لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد لما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار

اليها بقوله ويقال ايتعد بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها الى ضمة قلب

الواو ياء نحو ايتعد ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر فامت بما تنشد كل المنشد واتصلت

بمثل ضوء الفرقد على ان الياء بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم على اهل هذه

اللغة ان يقولوا ايتعدوا وايتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب للضمة الا ان يقال كراهتهم اجتماع

الواوين وح يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم بايتعد بقلب الواو الفا لانه

وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن القلب بالياء لثقلها فقلبت الفا لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان من

يوتعد وان كان من ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وذلك قياس وايتسر على الاصل ياتسر

بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل اجتماع اليائين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من ييتسر على الاصل

وقلب الالف واوا ان كان من ياتسر وهذا مكان موتسر فيه اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر

عنه بهذه العبارة لان الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول تعداه بفي وقال

ذلك اي هذا مكان يلعب فيه بالقمار وحكم ود يود كحكم عض يعض يعني ان المعتل الفاء من المضاعف

حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام من الاعلال

وتقول في الامر ايدد كاعضض والاصل اودد ويجوز ود بالفتح والكسر كعض وذكر ايدد لما فيه من الاعلال

واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور

العين نحو ود وانه لم يبن منه مفتوح لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا

وكلاهما لا يجوزان اما الضم فلانه منتف من المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد

بالضم وهو ضعيف في الصحيح الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا
ينخرم القاعدة وح يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدا **النوع الثاني من الانواع السبعة**
المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف
لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال له ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت
انت عن نفسك نحو قلت وبعت لما ذكرنا وان كان حملة لكن ليتميز اهل التصريف فعل الماضي
للمتكلم فالمجرد الثلاثي تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما
قبلهما نحو صان وباع والاصل صون وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما لحركتين لان الحركات
ابعاض هذه الحروف ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متوالية
وهو ثقيل فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلمنا
بالاستقراء ونحو صيد البعير وقود من الشواذ بنيهما على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص
والصيد يقال الصيد اذا مال الى جانب خلفه فان قلت ان لبن اصله لبي بالكسر فلم لم تقلب الياء الفا
قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجيء منه الا ربعة
عشر بناء للماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون
على لفظ الحرف نحو ليت فان اتصل به اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مطلقا او ضمير المخاطب
مطلقا او ضمير جمع المونث الغائبة نقل فعل مفتوح العين من الواوي الى فعل مضموم العين ونقل
فعل مفتوح العين من اليائي الى فعل مكسور العين ليدلا عليهما اي ليدل الضم على الواو والكسر على الياء
لانهما يحذفان كما سيقرر في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين ولا فعل بكسر العين اذا كانا اصليين
وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني ان نحو طول بضم العين وهيب وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب
اخر لانك تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك ابقائهما بطريق اولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا
فايدة في قوله اذا كانا اصليين لان فعل وفعل منقولين ههنا كالاصليين فلم يغيرا عن حالهما لانه
ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب اخر فهما كذلك وان اراد انهما لم يغيرا عن حالهما اصلا
فهو تم لانه ينقل الضمة والكسرة ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة
من الياء الى الفاء وحذفت العين اي الياء والواو لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا

حاجة الى التقييد بالاصلي وقيل احترز عن غير الاصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال
الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل اخر ينقلان اليه وفساده يظهر بادنى تامل في سياق
الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذا كانا ليكون للتعليل وليس بشيء فقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز
به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعل الاصلي يغير الى فعل بين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فالتقييد
للدفع لا انه المقصود من الاحتراز فليتامل لانا نقرر ما ذكرنا فنقول صان صانا صانوا والاصل صون
نقل فعل الواوي الى فعل مضموم العين لاتصال ضمير جمع المونث ونقلت ضمة الواو الى ما قبلها بعد اسكانها
تخفيفا فحذفت الواو لالتقاء الساكنين فصار صن وكذا بعينه صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن
صنت صنا وتقول في اليائي باع باعا باعوا بعن باعت باعتا بعن والاصل بيعن وبعت بعتما بعتم
نقل فعل مفتوح العين من اليائي الى فعل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء لالتقاء الساكنين
وانظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خاف وهاب وطال فانه لا ينقل
الى باب اخر تقول خفت والاصل خوفت وهبت والاصل هيبت وطلت والاصل طولت ناعلت بنقل
حركة العين ثم حذفت واعلم ان مذهب الاكثرين ولبعض المتاخرين ههنا كلام اخر يطلب من كتبهم
فاذا بنيته اي الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره
واويا كان او يائيا فقلت صين في الواوي واعلاله بالنقل والقلب لان اصله صون فنقل حركة
الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر حذف حركة الفاء
لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبيع هذا في اليائي واعلاله بالنقل لان اصله بيع نقلت كسرة
الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احديهما صون وبوع بالواو
بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى والاخرى الاشمام للدلالة
على ان الاصل في هذا البناء الضم وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها
نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها هذا مراد النحاة والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء
كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل انه ههنا حركة بين حركتين
الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء وتقول في المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي
واعلالهما بالنقل اي بنقل ضمة الواو الى ما قبلها اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف و

بهاب من اليائي واعتلالهما بالنقل والقلب اما النقل فبنقل حركتي الواو واليا الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فبقلب الواو واليا الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل بابين امثلة الثلاثي اما واويا وياييا والواوي اما مفتوح العين او مضمومه واليائي اما مفتوح العين او مكسوره واعتلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف ويهاب ويدخل الجازم على الفعل المضارع فيسقط العين اي عين الفعل وهو الواو واليا والالف اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما يجئ في الامثلة وتثبت العين اذا تحرك ما بعده بحركة اصلية او بنائية لها العدم علة الحذف وتقول عند دخوله في يصونون لم يصن بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصن لم اصن لم نصن وكذا قياس كل ما كان عينه ياء او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه ولم يخف بالحذف لم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والا يحذف وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن وتثبت اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صوني صونا واما جمع المونث نحو صن فتحذف عينه في المضارع والامر بالتاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونن صونان باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما جمع المونث نحو صنان فتحذف عينه الا نطعا ونحو بع تحذف اليا بيعا بيعوا بيعي بيعا بالاثبات بعن بالحذف كما مر ونحو خف تحذف الالف خافا خافوا خافي خافا خفن بالحذف كما تقدم وبالتاكيد بيعن وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن وخافن الى اخره بلا فرق ولم يعد العين في نحو صن الشيء وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصوني وصونن وامثالها فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكل اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في نحو صونن فلان نون التاكيد مع الضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام انا لنشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في استلزام وقوع الفاصل بينهما اصلا

فتشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم تستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة فتثبت معها العين مثله مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعا على السكون كتا التانيث في الفعل نحو دعت دعتا دون دعاتا فلينا امل فان قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد كجزء من الكلمة قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعن وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء لانه حرف لتصق به لفظا ومعنا فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما الحق وههنا فايدة لا بد من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في هذا المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير وياءه والا يجب ان لا يجوز في اغزوا اغزن بدون اعادة اللام وليس كذلك لانه لا يبقى عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي بالكسر اغزن بدون اعادة اللام وهو ظاهر ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية اعلم ان زيادة جاءت متعدية وغير متعدية نحو زاد الشيء وزاد غيره وما وقع في الاصطلاح غير متعد لانهم يقولون للحرف الزايد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان معنى فهو اسم المفعول والا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف الجار اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة لمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلها وقلبت في الماضي الفا لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوضت عنها تاء في الاخر وقد تحذف نحو قوله تعالى اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات نطلع عليها في مصون ومبيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف العين وانما نقلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد ولذا لم يعلوا نحو اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا اعور واسود لانهم يقولون الاصل

في الالوان والعيوب انفعل وافعال بدليل اختصاصهما بها والبواقي محذوفات منهما نحو تعور كاحمر لا يعل الا
وهذا عكس سائر الابواب ومنهم من لا يلحج الاصل فيعل ويقول اعار واسار وهو قليل قال الشاعر اعارت
عينه ام لم تعارا ونحو اغيلت واجلت واغيمت واطيبت واحوش واطولت واحول من الشواذ جيء
بها بنيتها على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الانفعال الاعلال والاول هو الفصيح وعليه قول امرئ القيس
تمتلك خيلي قد تطربت وترضع فالهيتها عن ذي تمائم محول وذكر الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام
يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة وبعضها نحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ
بنيتها على الاصل قال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد
ينقاد والاصل انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل
وكذا كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ كذا ذكره ونحوه
نظرا الى انه اسم مصدر كما مر ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفا كما في اقامة لان ذلك فرع الفعل
في الاعلال ولا نقل في فعله ولئلا يلتبس بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا
على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا
نحو اجتوروا واحتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا للحمل عليه واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب
يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع
الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم نقلت وقلبت الواو ياء في الماضي وفي
المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين ينقاد اصله ينقود
قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع يختار اصله يختير ويجوز فيها
الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف اجيب واستقيم
فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر ليبنى منه للمفعول نحو انقيد
له فهو محذوف فهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجري عليها احكامه من حذف العين عند اتصال الضمائر
المرفوعة المتحركة وعند دخول الجازم اذا سكن ما بعده ونحو ذلك والامر منها اي من هذه الاربعة اجب
من يجوب والاصل اجوب اعل اعلال يجب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من تجيب
بعد الاعلال وحذفت العين لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا كما في بيعا واستقيم استقيما وانقد

انقادا

انقادا واختر اختارا كذلك والضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده ويثبت اذا تحرك بحركة اصلية
او مشابهة لها نحو اجيبا واجيبن بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فتذكر لما تقدم اذ العارض الى اعادته
ثم لم يستضيء بمصباح لم يستضئ باصباح ويصح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قول قاول وتقول
وتقاول وتبين وتزين وساير وتساير واسود واسواد ابيض وابياض وكذا يصح سائر تصاريفها اي
جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك للافتراق
جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها
فان قلت ما قبل العين في انفعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعلا حملا للمجرد فلم لم يحمل هذه ايضا حملا عليه
قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه لا يقبل اما الالف
فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول فمن تقاول تقوول
بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو
زين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصائن وبائع
والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم
والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت الالف لمنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدي
الى الالتباس واختص الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل
فالمناسب ان يعل مثله ويشهد بذلك تصحيح عاور وصايد بدون القلب فيرجح الاول لقلة الاعلال
ووقع في المفصل في بحث الابدال ان الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن
الواو والياء لكانه نص المسالة في بحث الاعلال لما علم ذلك في بحث الابدال ولفظ المفصل يصح ان يحمل على
كل من الوجهين ويكتب الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد
جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا
وحذفت الالف ووزنه فال وليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما تحذف بخلاف العلامة
قال صاحب الكشاف في قوله تعالى شفا جرف هار وزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك
والفه ليست بالف فاعل وانما هو عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما يحذف العين في
شاك والصواب هذا ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقول شاكي

ثم يعلّه اعلال قاضٍ وجاءٍ كما يذكر ويقول الشاكي بوزن فالع فعلى هذا تقول جاءني شاكٍ ومررت بشاكٍ
بالكسر وحذف اليا فيهما ورأيت شاكيًا باثبات اليا مع الفتحة وعلى الحذف تقول جاءني شاكُ ورأيت
شاكا ومررت بشاكِ بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمُجِيب والاصل
مُجْوِب ومُستَقِيم والاصل مُستَقْوِم ومُنقادٌ والاصل مُنقَوِد ومُختارٌ والاصل مُختَيِر وان لم يكن من
الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمَصُونٍ ومَبِيعٍ و
المحذوف واو مفعول عند سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى والاصل مَصْوُونٌ ومَبْيُوعٌ نقلت
حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل اليا في مبيع لئلا ينقلب اليا واوًا
فيلتبس بالواوي كمَصُونٍ مَفُعْل ومبيع مَفِعْل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا
ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مَبْيُوع نقلت ضمة اليا الى ما قبلها وحذفت اليا
ثم قلبت الضمة كسرة لينقلب الواو يا لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين انما
يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل العلة دفع الالتباس
فالجواب انه لو قيل ما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا فان قيل الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا
لا نم انما علامة بل هي من اشباع الضمة لو ضمهم مَفْعُلًا في كلامهم الا مَكْرُمًا ومعونا والعلامة انما هي الميم
يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف
هو الاصلي كاليا من غازٍ مع وجود التنوين واذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل و
بع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك
بل هما حرفا علة واما قولهم مَشُوب في الواوي من الشوب وهو الخلط ومَهُوب في اليائي من الهيبة فمن
الشواذ والقياس مَشُوب ومَهِيب وبنو تميم يثبتون اليا وفي بعض النسخ يتمون اليا دون الواو لانها
اخف من الواو فيقولون مَبْيُوع كما يقولون مضروب وذلك القياس مطرد عندهم وقال الشاعر شعر
تَذَكَّرَ بيضاتٍ وهيّجَه يومُ رذاذٍ عليه الدجنُ مَغْيُومُ وقال ايضا قد كان قومك يحسبونك سيّدًا واخال
أنّك سيّدٌ مَعْيُونُ ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان الواوات انقل من اليا وروي ثوب مَصْوُون
ومسك مَدْوُوف اي مبلول وضعيف قولهم مَقْوُول وفرس مَقْوُود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل
بالنقل اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتل فعله اي فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول

من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كمُجاب ومُستَقام ومُنقاد ومُختار والاصل مُجْوَب ومُستَقْوَم
ومُنقَوَد ومُختَيَر وانما قال ههنا بالقلب وفي اسم الفاعل بما اعتل به المضارع لان القلب ههنا لازم كفعله
بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من اباع فانه لا قلب فيه **النوع الثالث**
من الانواع السبعة **المعتل اللام** وهو ما كان لامه حرف علة ويقال له الناقص لنقصان آخره
من بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو
غزوتُ ورميتُ فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المهموزات تكتب هو في غير
ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة
ههنا في الآخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي بذلك وايضا لتمييز الشيء
بالشيء لا يقتضي اختصاصه به فالمجرد تقلب الواو والياء منه اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا
تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى في الفعل والاصل غَزَوَ ورَمَيَ وعصا ورحى في الاسم والاصل عَصَوٌ ورَحَيٌ
قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من اليا تكتب
بصورة اليا فرقا بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوت ورميت وقوله
وانفتح ما قبلهما احتراز عن نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزوَ ولن يرميَ وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح
ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازا من نحو غزوا ورميا وعصوان ورحيان و
رضيان وارضيا ويغزوان ويرميان مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا يقلب
اللام في هذه الامثلة الفا لئلا تزول الفتحة ولو قلبنا الفا وتحذف الالف لادى الى الالتباس ولو في صورة
تثنية واما نحو ارضين واخشين من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب يا ئه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا
لما مر من ان النون مع المستتر كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة على ما سيجيء
وكذلك الفعل الذي زاد على ثلثة احرف تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم
المفعول من المزيد فيه فان ما قبل الام يكون مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على
طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل اعطو واشترى والاصل اشتري واستقصى والاصل
استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو يا كما سيجيء ثم قلبت اليا من الجميع الفا وهذا هو لم
في فصل ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فانه رمز خفي فالواو انما ينقلب الفا بشرطين و

المعطى والمشترى والمستقصى ايضا كذلك ولما ذكرنا من ان الالف فى الجميع منقلبة عن اليا يكتب بما
بصورة اليا ومثل بثلثة امثلة لان الزايد اما واحد او اثنان او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى
الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام لحذفت الالف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان
الاولى فيما تقدم ان يقول كالمعطى والرحى وكذلك تقلبان الفا ولو كان فى الواو بمرتبتين اذا لم يسم فاعله
اى فى المبنى للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا فيه لان ما قبل اللام مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى
والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو يا ويرمى اصله يرمى قلبت اليا من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة اليا
ولما قال من المضارع لان المبنى للمفعول من الماضى سنذكر حكمه واما الماضى فيحذف اللام منه فى فعلوا
مطلقا اى اذا اتصل به واو الضمير جماعة المذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا واوا
كان اللام او يا مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان اللام وما قبله متحرك فى هذا المثال البتة وحركة اللام
الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا ثم حركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا ويحذف الالف لالتقاء
الساكنين وان كانت ضمة او كسرة فتسقطان او تنقلان كما سنذكره مفصلا لثقلهما على اللام فيسقط
اللام لالتقاء الساكنين ففى الكل وجب حذف اللام ويحذف اللام فى مثال فعلت وفعلتا اى اذا اتصلت
بالماضى تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اى ما قبل اللام كغزت وغزتا ورمت ورمتا واعطت واعطتا
واشترت واشترتا واستقصت واستقصتا والاصل غزوت وغزوتا ورميت ورميتا الخ قلبت الواو واليا
الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وهو فى فعل الاثنين تقديرى لان التاء
ساكنة تقديرا لان المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة هيهنا لاجل الالف للتغيير ولا عبرة بحركته ومنهم من
لا يلمح هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه ويثبت اللام فى غيرها اى فى غير مثال فعلوا مطلقا وفى مثال
فعلت وفعلتا مفتوحى ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن
لا يكون مفتوح ما قبل الاخر نحو رضيت رضيتا وسروت سروتا لعدم موجب الحذف واذا تقرر هذا
تقول فى فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا غزوا الخ غزت غزتا غزون وفى يائيا رمى رميا رموا الخ وفى
فعل مكسور العين رضى رضيا رضوا الخ وهو سواء كان واويا او يائيا لام يا لان الواو تقلب يا لتطرفها
وانكسار ما قبلها كرضى اصله رضو بدليل رضوان وبهذا صرح فى الصحاح والبيان كخشى ولذا لم يذكر
المصنف الا مثالا واحدا وكذلك تقول سرو اى صار سيدا سروا سروا سروت سروتا سرت الخ وانما قال وكذلك

لانه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى ان تصاريفه كالمذكور وذكر مثالا واحدا لانه لا يكون يائيا وانما
فتحت اى انفتح ما قبل واو الضمير فى غزوا ورموا وهو الزاء والميم وضممت ما قبلها فى رضوا وسروا وهو الضاد
والراء لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها اى ما قبل واو الضمير
ابقى ما قبلها على الفتح اذ لا منع منها وان انضم ما قبلها او كسر ضم لمناسبة الواو الضمة ففتح فى غزوا ورموا
لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانهما مفتوح العين فابقى الفتحة وضم فى سروا لانه مضموم العين وكذا
فى رضوا لانه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفى هذا الكلام نظر من وجوه الاول
ان قوله وان انضم او كسر ضم لا يخلو عن خزازة فانه ان انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح
او انضم ابقى وان كسر ضم الثانى ان كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة اليا الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة
ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله واصل رضوا رضيوا يعنى بعد قلب الواو يا اذ الاصل رضووا نقلت حركة
اليا الى الضاد وحذفت اليا لالتقاء الساكنين وهما الواو واليا هو صريح فى ان الضمة نقلت من اليا الى
ما قبلها فبين الكلامين تباين والثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا
يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله
اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام ولم يبق لحذفها علة فان علة الحذف اجتماع الساكنين واحدهما
الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا اتصل اتصالا باقيا
بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثانى بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل
ضم اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا نقلت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال انه لم يقل
وان ضم ابقى تنبيها على ان هذا الضم ليس هو الضم الذى كان فى الاصل لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه
كما ذكر فى رضوا فنقول الاصل سروا سروا انقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراضات
الثلاث وهذا موضع تامل واما المضارع فتسكن الواو واليا والالف اى اللام منه فى المرفوع نحو يغزو
ويرمى ويخشى والاصل يغزو ويرمى ويخشى ويحذف فى الجزم ايضا فانه مقام الاعراب كالحركة فكما
يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم
تهجو ولم تدع حيث اثبت الواو وقوله الم ياتيك والانباء تنمى بما لاقت لبون بنى زياد حيث
اثبت اليا وقوله وتضحك منى شيخة عبشمية كان لم ترى قبلى اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف

لتفتح الواو والياء في النصب لخفة الفتحة وتثبت الالف في الواحد بحالها لانها لا تقبل الحركة ولا تقو
للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله فما سوّدتني عامر عن
وراثة ابى الله ان اسمو باُمٍ ولا ابِ والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيها
لها بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان يتمُّ الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر ان تقرآن على اسماء ويحكما
مني السلام وان لا تشعرا احدا حيث اثبت النون في تقرآن وكلاهما من الشواذ وقوله فاليت لا ارثي
لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل تلاقي بالفتح ويسقط الجازم والناصب النونات
سوى نون جمع المونث هذا لا طائل تحته اذا تقرر هذا فتقول لم يغزُ بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون
كلم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا بحذف النون ولن يغزوَ
بفتح الواو ولكن يرميَ بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف وتثبت لام الفعل واوا كان او ياء في فعل
الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان ويرميان
فلعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفا اذ لو قلبت وحذفت
لادى الى الالتباس حال النصب وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين
ويرضين لعدم مقتضى الحذف وتحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو
يغزون ويرمون ويرضون والاصل يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام ثم اللام وان
شئت قلت في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام الى ما قبلها وفي يرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت وتحذف ايضا
من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين والاصل تغزوين وترميين وترضيين فاعلت كما
عرفتها وقد عرفت في بحث نون التاكيد الشرح ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير ويائه اذا تقرر ذلك
فتقول في يفعل بالضم يغزو يغزوان يغزون الخ ويستوي فيه اي في مضارع نحو غزا لفظ جماعة الذكور والاناث
في الخطاب والغيبة جميعا اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما و
اما في الغيبة فلانك تقول هم يغزون وهن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر
يفعون في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من ان الاصل يغزوون وتغزوون حذفت
اللام دون واو الضمير ووزن جمع المونث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام ثبتت
في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر رمى يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان ترمين

ارمي ترمي اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بيرضون يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء
الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف يغزون ويرضون في عدم بقاء عينه على حركتها الاصلية فنبه على كيفية
ضم العين وانتفاء الكسر وهكذا اي مثل رمى حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويجي
ويناجي وينبري اي يعترض ويستدعي فاجر عليها احكام رمى يرمي فتصريفها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك
هذا وان كنت بليدا لا يفيده التطويل ولو تليت عليه التوراة والانجيل وبرعوي اي يكف برعوي يرعويان يرعوون
ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعو يرعوي هذا
من باب افعلال والاصل ارعوو يرعوو ولم يدغم للثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه
من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرعو
مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام
ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما تبقى في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون
وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في يرضون وترضين لانه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل يرعووون وترعووين
فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا بالثلاثي المجرد ولم تقلب هذه الواو ياء مع
وقوعها رابعة لعدم انضمام ما قبلها لما سنذكره في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال
حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون وتقين وبنحو ابقاء والاول
اوفاء وما اشبه ذلك مما قلب وحذف منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر بينهم
لكنه كلام عن غير روية اللهم الا ان يخص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين توالي اعلالين بان لا يكون بينهما
فاصل وح لا يلزم الانتقاض بما ذكر ويغرورى يغروريان يغرورون تغرورى تغروريان يغرورين تغرورى
تغروريان تغرورون تغرورين تغروريان تغرورين اغرورى تغرورى وهو افعوعل مثل اعشوشب يقال
اغرورى الفرس اي ركبه عريانا والاصل اغروروو ويغرورو قلبت الواو ياء والاصل يغروريون يغرورون
والاصل تغرورين تغروريين اعلا اعلال يرمون وترمين بذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح
رضي يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه و
هيهنا ليست متحركة فلا تقلب ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارض ترضى وهكذا
قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى والاصل يتمطو مصدره التمطي اصله التمطو لانه من المطو

وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لو ضمهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها وينبغي اصله ينبغو والمصطلي اصله المصطلو والنصابي لانه من الصبوة فاعل بالاعلال المذكور وينقلسي اصله ينقلسو ومصدر التقلسي التقلسو كتدحرج والابحنة ليلك تصاريف هذه الافعال واحكامها ان احطت علما بيرضي فلا اذكر

تلفظ الواحدة المؤنثة الخطاب كلفظ الجمع اي لفظ جمع المؤنث في الخطاب في بابي يغزي ويرضي اي في كل ما كان قبل الامر مكسورا او مفتوحا فانه يقال في الواحدة والجمع ترمين وتهدين وترتجين وتناجين وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتتقلسين فيهما جميعا والتقدير يختلف فوزن الواحدة من ترمي تفعين بكسر العين ومن ترضي تفعين بالفتح واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من ترمي تفعلن بالكسر ومن ترضي تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة الاناث وعلى هذا القياس تفاعين وتفعلين وتنفعين وتنفعلين الخ ولا امر اي ويقول في الامر منها اي من هذه الثلثة المذكورة وهي يغزو ويرمي ويرضي اغز اغزوا اغزي اغزوا اغزي اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين ولينبغي ذلك بحث واذا ادخلت عليه نون التاكيد اي على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة الواو وارمين باعادة اليا وارضين باعادة الالف بردها الى الاصل وهو اليا ضرورة تحركها وذلك لان هذه الحروف اعني اليا والالف والواو في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة فكذا فيها تعيد اللام والايماد في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة اما من ارض وكذا التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو واليا الضميرين واما من اغز وارم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغتر طي على ما حكي عنهم الفراء حذف اليا التي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله ليرمن وارمن يا زيد ولا تخشن زيد ويا زيد اخشن واسم الفاعل منها اي من هذه الثلثة المذكورة غاز اصله غازو غازيان اصله غازوان غازون اصله غازوون غازية اصله غازوة غازيتان اصله غازوتان غازيات اصله غازوات وغواز اصله غوازو وكذا رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورام وراض راضيان راضون راضية راضيتان راضيات ورواض واصل غاز غازو كناصر كما قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مستمر وكذا راض اصله راضو جعل راضي واصل رام رامي فحذفت ضمة اليا من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان اليا والتنوين فحذفت اليا لالتقاء الساكنين دون التنوين

لانها

لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زالت التنوين اعيدت اليا نحو الغازي والرامي والراضي وانما لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسور ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء في المبني للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل غزو وقبيلة طي يقلبون الكسرة من المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا يقولون غزا ورمى ورضا وبقوله قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت الكسرة فتحة واليا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون المؤنث غالبا على زيادة الاسما يعني يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل في عيشة راضية والتاء طارئة على الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت في غازية كذلك كما ذكره العلامة في المفصل قلت قول المصنف اقرب الى الصواب لان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر او على المفرد كما في المجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وقمحدوة فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما في التمطي وجب ان لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل في قلنسوة وقمحدوة هو المفرد بلا تاء والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التاء نحو غاز والتاء طارئة ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غواز ورواض ورواج وليس علينا الان نقول ان الاصل غواز بالتنوين اعل اعلال قاض والبحث لنا عن انه منصرف او غيره وان تنوينه اي تنوين واعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع والجر واما حال النصب فنقول رايت غازيا وراميا وغوازي ورواضي كالصحيح وتقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزو اصله مغزوو فادغمت الواو بالواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها اي ما قبل اليا وكسرت ما قبل اليا لتسلم اليا وانما قلبت الواو ياء لان الواو واليا اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة سواء كانت واوا او ياء قلبت الواو ياء وادغمت اليا في اليا وذلك قياس مطرد عندهم طلبا للخفة واشترط سكون الاولى ليتدغم واختير اليا لخفتها وفي كلام المصنف نظر لانه ترك شرايط لا بد منها وهي انه يجب في الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلا ليتحرز به عن نحو سوير وتسوير كما تقدم وان تكونا في الكلمة الواحدة

او ما هو في حكمها كسُلي والاصل سلوي ليحترز عما اذا كانتا في كلمتين منفصلتين نحو يغزو يوما ويقضي
وطرا وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم ولا في الاعلام
نحو حيوة وان لا تكون اليا اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخر ليحترز من نحو ديوان اصله دوّان فان
الواو لا تنقلب في مثل هذه الصورة ياء وايضا يجب ان لا تكون اليا للتصغير اذا لم تكن الواو طرفا حتى لا
ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز الوجهان قوله اذا اجتمعتا مهملة وهي الجان
تصدق كلية لانا نقول قواعد العلوم يجب ان تكون على وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مقضو عليه فشاذ
والقياس مقضي لانه من اليائي ومنهم من يقول في الواوي ايضا مغزي ومدعي ومرضي بقلب الواوين ياء لكراهة
اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه وعاديا والقياس الواو
لكن اليا ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس تشبيها بنحو عُني وجُني وفي مرضي ايضا امر اخر وهو اجراؤه مجرى
فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو وتقول في فعول من الواوي عدو والاصل عدوو ومن اليائي بغي
اصله بغوي اجتمعت الواو واليا وسبقت احديهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت اليا في اليا وكسر ما
قبلها فقيل بغي وفي التنزيل وما كانت امك بغيا ولم اك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني هو فعيل ولو كان
فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن المنكر كذا ذكر صاحب الكشاف منه وهذا عجب من مثل الامام
ابن جني والظن انه سهو منه لانه لو كان فعيلا لوجب لحوق التا لان فعيلا بمعنى الفاعل لا يستوي فيه
المذكر والمؤنث اللهم الا ان يقع شبهه بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان رحمة الله قريب من المحسنين وهو
تكلف وان قوله لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خفاء لانه يائي واما نهو فشاذ والقياس نهي
فان قلت الواو في عدو رابعة وما قبلها غير مضمومة فلم لم يقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها فكان ما
قبلها مضموما ولان الواو الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام وكذا الكلام في اسم
المفعول الواوي نحو مغزو فان قلت ما السر في جواز مدعي ومغزي بقلبها ياء مع الكسرة والاطراد في اسمائه
والامتناع ذلك في عدو قلت السر ان نحو مغزو طال بالنقل واليا اخف فعدل اليه بخلاف فعول ولانه محمول
على فعله فافهم وتقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت اليا في اليا وهو من الصبو
ومن اليائي شري اصله شريي ادغمت اليا في اليا والفرس الشري هو الذي يشري في سيره اي يلج والثالث
المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء

تخفيفا

تخفيفا لثقل الكلمة بالطول في المزيد فيه كذلك لا محالة تنقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو
غزو وقوله فصاعدا ليدخل فيه نحو اغتدى واسترشى وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احتراز من نحو
يغزو فتقول اعطى يعطي اصله اعطو يعطو واغتدى يغتدي والاصل اغتدو يغتدو واسترشى
يسترشي والاصل استرشو يسترشو ومثل بثلثة امثلة لانها اما رابعة او خامسة او سادسة وتقول
مع الضمير اعطيت واغتديت واسترشيت وكذا تغازينا وتراجينا بقلب الواو ياء من الجميع
كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة ولكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل
الكلية وقالوا كل واو والخ ولي فيه نظر لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط لان وقوعها رابعا اكثر
فهو الذي بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبونه من نحو استقوم وفي التنزيل استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ
وتجاوزوا وما اشبه ذلك وفي نحو افعلّ وافعالّ لا تنقلب اللام الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو
انقلبت الاولى ايضا لوقع الثقل المهروب عنه الا سيما في المضارع بدليل ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي
وما اشبه ذلك ولانه ينتقض بنحو مدعو ومغزو وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في المعتل اللام و
على انه لا اعتداد بالمدة او ان المدة قائمة مقام الضمة هذا اخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحدا
فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول

النوع الرابع من الانواع السبعة المعتل العين واللام

وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه ويقال له اللفيف
المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه ويقال للمجتمعين من قبائل شتى لفيف واما المقرون فلمقارنة
الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي ان يكون هذا النوع اربعة اقسام
لكن لم يجئ ما يكون عينه ياء ولامه واوا فبقي ثلثة ولا يكون الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم و
التزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو قوي يقوى ليقلب الواو الاخيرة ياء دفعا
للثقل وانما جاز في هذا النوع يفعِل بالكسر حالكون العين واوا لان العين في هذا الباب بالام ولذا لا يعل
العين فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا بجميع ما عرفته في رمى يرمي فاعرفه هيهنا بعينه والاصل
شوي يشوي اعل اعلال رمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت الواو واليا وسبقت احديهما بالسكون
فقلبت الواو ياء وادغمت اليا في اليا ولا يجوز قلب الواو الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل الكلمة
فان قيل اذا كان الاصل شوي فلم اعل اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان اخر الكلمة

الى التغيير والتصرف فيه فلم يعل العين في صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل الذي هو سوي فلا يبقى في
اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويبقى في اسم المفعول مشوي لامشيي فالحاصل انه يحصل مثل الناقص
بعينه لامثل الاجوف وتقول قوي يقوى قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم
لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب فلا يجوزان يبقى رضو مثلا بلا اعلال بخلاف الادغام فانه لا
يجب اذ يجوزان يبقى حيي بلا ادغام فقدم الواجب فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من قو با
لادغام واغتفر اجتماع الواوين في القوة للادغام فانه موجب للخفة ونظيره الجو والبو ولم يعل العين
لئلا يلزم اجتماع الاعلالين روي يروى ريا واصله رويا ولم تقلب العين من روي الفا وان لم يلزم
اجتماع اعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يبقى يراي كيخاف بيا مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان فعل
مكسور العين فرع فعل مفتوح العين ولم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور فقوي يقوى وروى
يروى مثل رضي يرضى رضيا في جميع احكامه بلا مخالفة وعليك ان لاتعل العين اصلا وطالما يكن اسم
الفاعل من روي مثل اسم الفاعل من رضي يرضى ومن شوي يشوي اشار اليه بقوله فهو ريان وامرءة ريا
مثل عطشان وعطشى يعني لايبقى راو وراوية بل يبنى الصفة المشبهة لان المعنى لايستقيم الا عليها لان
صيغة فاعل يدل على الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فتامل
واصل ريان رويان فاعل اعلال شيا تقول ريان ريانان رواء ريى ريا ريان رواء ايضا وتقول في
التثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافة الى ياء المتكلم رييي بخمس ياءات الاول منقلبة عن الواو التي هي
عين الفعل والثاني لام الفعل والثالث المنقلبة عن الف التانيث والرابع علامة التثنية والخامس ياء المتكلم و
اروى كاعطى يعني ان المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه وقد عرفته فلا تزن هنا عليه ولا تفرق ولا تعل
العين اصلا فاني لو اشتغلت بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما
المرفان فيه ياء ان حيي كرضي بلا اعلال العين لما تقدم وجاز عدم الادغام نظرا الى ان قياس ما يدغم في الماضي
ان يدغم في المضارع وههنا لايجوز الادغام في المضارع لئلا يلزم ما تقدم من يحيّ مضموم الياء وهو مرفوض
ويجوز حيّ بالادغام لاجتماع المثلين وهذا هو الكثير الشايع وقال الله تعالى ويحيى من حيّ عن بينة ويجوز في
الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة الياء اليه وتقول في مضارع حي يحيى بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومة
وتقلب اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الواو

على لغة من يميل الالف الى الواو وكذا الصلوة والزكوة والربوا كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق
ان امثال ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء بفعل عثمان وفي غيره بالالف كحياة لعنا وان كانت
منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياء تكتب بصورة الالف الا في يحيى وريا
اذا كانا علمين فهو حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكر في روي من ان المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يجز
حيي بلا ادغام حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع على الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير حمله عليه
فالحمل على ما هو الاكثر اعني الادغام اولى وحييا في فعل الاثنين من حي بالادغام وحيبا فيه بلا ادغام فيهما
حيان في تثنية حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضتها
الحمامة وحيوا في فعل جماعة الذكور حيوا كرضوا بالتخفيف من حيي بلا ادغام
والاصل حييوا كرضيوا انتقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين قال الشاعر و
كنا حسبناهم فوارس كهمس حيوا بعدما ماتوا من الدهر اعصر واما عند اتصال الضماير فلا مدخل للادغام
كما تقدم في المضاعف لذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التانيث حيت وحيت لحيي وحي والامر
احي من يحيي كارض من ترضى في ساير التصاريف مؤكدا وغيره نقول احي احييا احيوا احيي ساكنة بعد
ياء مفتوحة احييا احيين وبالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين بكسر الياء الثانية
والوزن افعين احييان احيينان وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب
ايضا لا نقول ان يحي حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى تقول احي يحيي احياء
فهو محيي وذاك محيا لم يحي ليحي احي لاتحي بحذف اللام وابقاء العين بحاله ولا يحيي باثبات اللام كيد بالتاكيد
احيين باعادة اللام كاعطين وتقول في فاعل حايى يحايي محاياة فهو محايي وذاك محايا لم يحاي ليحاي
حاي لا يحاي لا يحايي كناجي بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي استحياء فهو مستحيي وذاك مستحيا استحي
ليستحي لايستحي لم يستحي لايستحيي كاسترشى بعينه ومنهم اي من العرب من يحذف احد الياءين ويقول
استحى يستحي استحاء فهو مستح وذاك مستحا لم يستح لايستح ليستح لايستحيي استح بكسر الحاء وحذف الياء الاخيرة
علامة للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله تعالى لايستحيي ان يضرب مثلا ما بعوضة
وقال ولا يستحيون نساءكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا بحذف العين على وزن استفلا د
استحوا على وزن استفوا استحت استحتا على وزن استفلت استفلتا وتستحي تستحيان تستحون على وزن تستفون

على وزن يستفعل الى استحي استحيا استحوا استحي استحيا استحيين وبالتاكيد استحيين باعادة اللام استحيان استحين استحي استحيان استحيان استحيان ولما تقرر ان هذا النوع لا تعلّ عينه البتة وههنا قد حذفت اشار الى الجواب بقوله وذلك اى الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر فى لا ادرى يعنى ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر واصله لا ادرى فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو لم يك ولم نك ولم اك ولم تك وهذا كثير فى كلامهم وقال المازنى لم يحذف لياء لالتقاء الساكنين والاول هو هذا وقال ابو الحسن تلقا هو يستحيى قلت فيه نظر لانه كما نقلت حركة الياء من استحيى الى ما قبلها وقلبت الفا كذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحيى الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة فيهما كثرة الاستعمال وفى كلام سيبويه نظر ايضا لانه يوهم ان المحذوف اللام والحق انه العين والا لوجب ان يقال فى المجزوم والامر لم يستحى واستحى باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف اللام فى المجزوم والامر مثله فى الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتهما فى استحييا واستحيين فلبنا مثل وحى لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه يحذف قلب ام لم يقلب بل نقل حركته وحذف فالتشبيه بلا ادر فى الحذف لكثرة الاستعمال لا فى حذف اللام

النوع الخامس من الانواع السبعة المعتل الفاء واللام

وهو الذى فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفى العلة فيه مع الفارق بينهما اعنى العين والقسمة تقتضى ان يكون اربعة اقسام وليس فى الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ولامه ياء الا يديت بمعنى انعمت فيقال يدى ييدى والفاء فى غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس فى كلامهم ما كان فاؤه ولامه واوا الا لفظة واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المصنف مثال الاخير وهو ولى يلى فتقول من باب ضرب يضرب وقى اى حفظ وقيا وقوا الاصل وقيوا وقت وقتا وقين وقيت وقيتما وقيتم وقيت وقيتما وقيتن وقيت وقينا كرمى رميا رموا الخ والاعلالات كالاعلالات يقى يقيان يقون الخ لم يقل كيرمى لانه يخالفه فى حذف الفاء اذ الاصل يوقى واما حكم اللام منه فحكم يرمى الاصل يقيون يقيون وفى تقين فى فعل الواحدة المخاطبة تقيين كتضربين فحذفت اللام كما فى يرمون وترمين والوزن يعون وتعين واما تقين فى الجمع فوزنه تفعلن والياء لام الفعل وتقول فى الامر منه ق يا رجل على وزن ع فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوفة

دون صوره

المعتل الفاء واللام

فى الكلام قال سيبويه فى استحى حذفت الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية الفا وانما فعلوا ذلك حيث كثر صح

وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل الجازم بقى غير العين وكذا تقول فى سائر المجزومات نحو لا يق ولم يق وليق على وزن لا يع ولم يع وليع ويلزمه اى الامر لحوق الهاء فى الوقف نحو قه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على الحركة ان لم تسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول ق يا رجل قيا قوا اصله قيوا اصله قيى قيا قين على وزن علِ علَ عوا على والاصل ولى وذلك موفى و الاصل مق ومق فحكم اللام فى الجميع حكم لام ارم بلا فرق فقس وتقول فى التاكيد بالنون قين باعادة اللام لما عرفته فى اغزون قيان قن بضم القاف فى فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها قن بكسر القاف فى فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول من باب علم يعلم وجى يوجى كرضى يرضى فى جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق واصل الامر منها ايج كارض بقى ايجا ايجوا ايجى ايجيا ايجين وبالتاكيد ايجين الخ وذكر ذلك لفائدة وهى ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج وبوجى الفرس اذا وجد فى حافره وجى

النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين

وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفى علة والقسمة تقتضى ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ منه ما يكون الفاء والعين واوين لكونه فى غاية الثقل فبقى ثلثة اقسام اشار الى امثلته بقوله كيين فى اسم مكان مخصوص ويوم وويل فهو واد فى جهنم وويح كلمة عذاب ايضا ولا يبنى منه اى من هذا النوع فعل لان الفعل اثقل منه اعنى ما يكون فاؤه وعينه واوين اسم ولا فعل

النوع السابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام

فهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضى ان يكون ثمنية اقسام ولم يجئ فى الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو وياء الاسمى الحرفين وهما واو ويى نا الهمزة والباء والجيم الى الاخر اسماء ومسمياتها ا ب ت ث الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى وانما الجواب جه لانه المسمى وتركيب الياء من الياءات بالاتفاق ويجعلون الاهمزة تخفيفا وقال الاخفش الفها منقلبة من الواو وقيل من الياء والاول اقرب لان الواوى اكثر من اليائى فالحمل على الاكثر اولى قلبت العين منهما الفا دون اللام كراهية اجتماع حرفى علة متحركين فى الاول

فصل فى باب المهموز

وهو الذى احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى

المعتل الفاء والعين

المعتل الفاء والعين واللام

فيه بيان المهموز

مهموز العين والاوسط او لام ويسمى مهموز اللام والعجز وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها الحركات الثلث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف فعل المهموز اذا اطلق فهم منه الخالي من التضعيف وحروف العلة والا فيقال المضاعف المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقول حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغيير الذي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تنقلب الهمزة حرف علة لكنها اي الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدء بها فانها تخفف اذا وقعت في اول الكلمة ان لم تكن مبتدء بها نحو وأمر بالالف والاصل وامر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا تكون في اول الكلمة بل يتقدم عليها شيء والا لم تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ان يحذف بادنها عند الوصل واما حذف الهمزة من نحو خذ والاصل أخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وانما تخفف لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتخفف دفعا للشدة وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد السبيل اذا تقرر ان حكمه حكم الصحيح فتقول أمل يأمل كنصر ينصر في سائر التصاريف والأمر أومُل بقلب الهمزة التي هي فاء الفعل واوا فان الاصل أُؤْمُل بهمزتين الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا حال كونهما في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها اي بحركة الهمزة التي قبلها طلبا للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة واحدة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله يبقيك لنا سالما بُرْداك تبجيل وتعظيم فان كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف كآمن اصله أأمن قلبت الهمزة الثانية الفا وان كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو أومن مجهول اصله أؤمن بهمزتين وان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو ايمانا مصدر آمن والاصل إأمانا وانما قال اذا التقتا لان الهمزة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو لؤم وذئب وبئر وفي كلمة واحدة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ذلك ايضا بل يجوز نحو يا فاء ي ائذن بالهمزة ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لان ذلك لم يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة

فلها [?]

فلها احكام اخر لا يليق بهذا الكتاب وفيه نظر لانه ينتقض بنحو أيمة والاصل أأممة كأحمرة فانه لم تقلب الثانية الفا كما في آمن بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل أئمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبين ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود الهمزة الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة خالصة عند الوصل اي وصل تلك الهمزة الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لانه يرتفع حينئذ التقاء الهمزتين الذي هو علة القلب فتعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء لكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما في الاصل همزة ولصيرورتهما همزة ولان قوله الاولى يقتضي الثانية فالى في مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر واوضح لكن لما اردفه بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره وللثاني ان يجعل همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ايتنا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل ايذن لي بياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا تقول في اؤمل يا زيد اؤمل ويا قطام ائملي باعادة الهمزة ولم يجئ مما تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية الفا لان همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع متعددة معينة وحذفت الهمزة على غير قياس من خذ وكل ومر يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ وتأكل وتأمر اؤخذ واؤكل واؤمر كاؤمل لكنهم لما استثقلوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا الحذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف واجب في خذ وكل بخلاف مر فانما اكثر استعمالا وقد يجيء اؤمر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر اهلك بالصلوة اصله اؤمر حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية فقيل وأمر وهذا افصح من مر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث مر برأس اليمان وتمر بالستر ومر برأس الكلب واذا اي جاء ونأى يأى وهناء يهنأ كضرب يضرب بلا فرق لما فيه من

والتخفيف [?] ... كما تجري ... اصلية [?] ... ايمان ...

فليبسع هنا، وادب يادب كَكَرُم يكرُم والامر اُدُب والاصل أأدب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل تسئل كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على تسئل كتفريع سل على تسال كما قال ويجوز في سئل يسئل اسئل سال يسال سل بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر وما نقل ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة سال سائل بالالف وقيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فان قلت لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجأر وتجأرو ثم تراءنا جاروا واروا ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجروا ارف لعدم الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتاجوا فيه التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك او قلت ان سل مشتق من تسال بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك اجروا ارف فان التخفيف انما هو في الامر بعد المضارع وآب اي رجع يؤوب اب وساء يسوء سوء كصان يصون صن وجاء يجيء جئ كال يكيل كل كما تقدم في باع يبيع بع كال الزند اذا لم يخرج ناره فهو سائي في اسم الفاعل من ساء وجاءٍ فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل صائن وبائع ولان في اعلاله بحثا وهو ان الاصل ساوُ وجايِ قلبت الواو والياء همزة كما في صائن وبائع فقيل ساءء وجاءء بهمزتين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايمة فقيل سائي وجائي ثم اعل اعلال غازٍ ورامٍ فقيل ساءٍ وجاءٍ على وزن فاعٍ هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلها ساوُ وجايِ نقلت العين الى موضع اللام فقيل سائو وجائي على الوزن فالع ثم اعل اعلال غازٍ ورامٍ فقيل ساءٍ وجاءٍ والوزن فالٍ ثم رجح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا فيه وهو قلب العين همزة وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كشاك وناء ينا والاصل نائي ينائي وايس يايس والاصل يئس ييئس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول سيبويه اقيس و ما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس واسعا اي محاربي يا سو كدعا يدعو وأتى يأتي كرمى يرمي والامر ايت اصله ائت قلبت الثانية ياء كايمان ولذا ذكره ومنهم اي من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كق وفي الوقف ته تشبيها له بخذ كل ومر وأوى اي وعد ياي كعنى يقي ق واصل ايي يوئي حذفت الواو كيفي ولا فائدة في ذكر الامر فان المضارع لم يذكر

شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا وفيه امر زايد ليس في المشبه به واوى يأوي اياً كشوى يشوي شياً واصل ايا اويا ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زايد وكان فايدته انه قال الحكم في التصاريف حكم شوى يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدره ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله اياً والامر من نأى بجى ايو كاشو من تشوي والاصل ائو قلبت الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء ابت وايزيد يا ايو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فأووا الى الكهف وهو فعل جماعة الذكور تقول ابو ايو يا ايوا واصله ايووا بهمزتين وواوين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فأووا وقس على هذا وناء اي بعد يناى كرعى يرعى ذ ناء كارع وعليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقايستها بما تقدم في المعتلات وبما مر من الاعلالات عند التأكيد وغيره ولا اظنها تخفى عليك ان اتقنت ما تقدم وانّ الاعادة مع تاديتها الى الاطالة تفيد ولى وهكذا قياس رأى يرأى اي قياس يرأى ان يكون كينأى ويرعى لانه من بابهما لكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة التي هي عين الفعل من مضارعه اي مضارع رأى والاولى ظاهر ان يقول على حذف الهمزة منه لان بحثه انما هو في يرى وهو مضارع وانما عدل عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فانهم قالوا يرى يريان يرون الخ والاصل يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفا لانه كثر استعماله فلذلك لا يقال يرأى اصلا الا في ضرورة الشعر كقوله ألم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتملّ العيش يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله اري عيني ما لم ترأياه كلانا عالم بالترهات وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضا فقال صاح هل ريت او سمعت براع ردّ في الضرع ما قرى في الحلاب والقياس رأيت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نائي لانه لم يكثر كثرة يرى واتفق في خطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن ترين الواحدة تفين بحذف العين واللام لان اصله ترأيين كترضيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت الالف فبقي ترين بحذف العين واللام ووزن الجمع تفلن لان اصله ترأين كترضين حذفت الهمزة لما ذكرنا فبقي ترين باثبات الفاء واللام فالياء ههنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل فاذا امرت منه اي اذا بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل ارء كارع لانه من ترى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل واتي بهمزة الوصل مكسورة فقيل ارء ونصريفه كتصريف ارع وفي عبارته حزازة لان الجزاء

حزازة في

اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه وحقها ان يقول اذا امرت منه قلت كما هو في بعض النسخ وكان هذا
سهوا من الكاتب نحو لا بد من تقدير قد اي نحو قد ... وقلت على تقدير الحذف ومن نرى بحذف حرف المضارع واللام
والوزن ف وبلزمه الهاء في الوقف كما ذكره في ق فتقول رَهْ رَيَا رَوْا اصله رَيُوا رَيْ اصله رَيِي رَيَا رَيْنَ
والراء في الجمع مفتوحة اذ الداعي الى الضمة عدم وبالتاكيد رَيَنَّ باعادة اللام المحذوفة كما مر في اغزون رَيَانِّ
رَوُنَّ بضم الواو دون الحذف كما في اغزن لانه لا ضمة ههنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح رَيِنَّ بكسر ياء الضمير
دون الحذف كذلك رَيَانِّ رَيْنَانِّ وبالخفيفة رَيَنْ رَوُنْ رَيِنْ فهو راءٍ في اسم الفاعل اصله رائي اعل اعلال
رامٍ رائيانِ في التثنية راؤون في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون
وهو كرامٍ راعيان راعون وذلك مَرْئيٌّ كمرعيّ في اسم المفعول اصله مرءوي قلبت الواو ياء وادغمت و
كسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه اي من راى مخالف لاخواته ايضا يعني كما كان يرى مخالفا لاخوته
من نحو ينأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات كذلك بناء باب الافعال منه سواء كان ماضيا او مضارعا
او امرا او غير ذلك مخالف لاخواته من نحو انأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة
الاستعمال فتقول ارى في الماضي اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا
اروا ارت ارتا اريَن الخ يُري في المضارع اصله يُرْئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة
وكذا يُريان يُرُون والاصل يريون فوزنه يفون تُري تُريان تُرين والاصل ترئين والوزن يفلي
اراءة في المصدر والاصل ارآيا على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الالف الزائدة فصار ارآء
نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوضت التاء عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة
فيقال اراءة ويجوز ان تقول اراء بلا تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لان اقامة تحذف من فعل اقامة بخلاف
ذلك فلما حذف من اقامة ولم يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذفت في المصدر ما حذف
في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا اراء كثيرا اتباعا وتقول اراية بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا
وقعت طرفا ومن قلب نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة فهو مُرٍ في اسم الفاعل اصله
مُرْئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فيقال مُرٍ على وزن مُفٍ مُرِيان اصله مرئيان مُرُون اصله مرئيون
وارت في فعل الواحدة المخاطبة اصله ارأيت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فبقي
ارت على وزن افت فهي مُرِيَة في اسم الفاعل من المؤنث اصله مرئية مُرِيتان اصله مرئيتان مُرِيات اصله

مرئيات

مرئيات وذلك مُرًى في اسم المفعول اصله مرأى حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت
لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مُفًا وتقول في اسم الفاعل جاءني مُرٍ ومررت بمُرٍ بالحذف و
رايت مُرِيًا بالاثبات لخفة الفتحة وههنا اعني في اسم المفعول تقول جاءني مُرًى ورايت مُرًى ومررت بمُرًى
بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية اسم المفعول مُرَيانِ بفتح الراء
ولم تقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت تقلب مرآن لزم الالتباس
عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مُرَوْنَ بفتح الراء اصله مرئيون حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت
مُراة في المؤنث اصله مرئية قلبت الياء الفا مُراتان اصله مرئيتان مُرَيات بفتح الراء اصله مرايات ولم تقلب
الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وتقول في الامر منه اَرِ بناء على الاصل المرفوض وهو من تاري حذفت
حرف المضارعة واللام فبقي اَرِ اَرِيا اَرُوا اصله ارِيُوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت اَرِي اصله ارِيِي
نقلت كسرة الياء الى ما قبلها وحذفت والوزن افوا وافي اَرِيا اَرِين على وزن افلن فالياء هو اللام بخلاف الاولى
فانها فيها ضمير وبالتاكيد اَرِيَنَّ باعادة اللام كما عرفت اَرِيانِّ اَرُنَّ بحذف الواو لدلالة الضمة عليها
اَرِنَّ بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اَرِيانِّ اَرِينانِّ وبالنهي وفي النهي لا تُرِ لا تُرِيا لا تُرُوا لا تُرِي لا
تُرِيا لا تُرِين الخ وبالتاكيد لا تُرِيَنَّ لا تُرِيانِّ لا تُرُنَّ لا تُرِنَّ لا تُرِيانِّ لا تُرِينانِّ وكل ذلك ظاهر كما عرفت
فيما تقدم من حذف اللام في لا تر لا ترو لا تري والاثبات في البواقي والاعادة في الواحد وحذف الواو والضمير و
يائه عند التاكيد فتامل فاني ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما تركه المص
من المزيدات المنشعبات حكمها ايضا حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى وفيما ذكرنا
ارشاد وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار وايتلى اي تعمر كانتفى والاصل ائتال
وائتلى قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر
فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر فقال تقول ايتال كاختار وايتلى كانتفى من غير
ادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء ههنا عارضة غير مستمرة وتحذف في اكثر المواضع اعني حذف
همزة الوصل في الدرج وقول من قال اتزر في ايتزر خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ
فلذلك ادغم والا لوجب ان يقال ايتخذ هذا اخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم المقصود وهو

فصل في بناء اسمي الزمان والمكان

وهو اسم وضع لمكان او زمان باعتبار وقوع

في بناء اسمي الزمان والمكان

الفعل فيه مطلقا من غير تقييد بشخص او زمان وهو من الالفاظ المشتركة مثلا المجلس يصلح لمكان الجلوس
وزمانه فنقول في بناء اسم الزمان والمكان من يَفعِل بكسر العين على مَفعِل مكسور العين للتوافق كالمجلس
في السالم والمبيت في غير السالم اصله مَبْيِت نقلت كسرة الياء الى ما قبله وهو من يفعل بفتح العين و
ضمها على مفعل بالفتح اما في مفتوح العين فللتوافق واما في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم مَفعُلا
في الكلام الا مكرما ومعونا وترجح الفتح على الكسر للخفة كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل
بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف والاصل مَقوَم اعل
اعلال اقام ولما كان هنا مظنة اعتراض بانا نجد اسما من يفعل بالفتح والضم على مَفعِل بالكسر اشار الى
جوابه بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر لمكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق
مكان الفرق ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان
النبات والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني ان هذه الكلمات كلها جاءت مكسورة العين
على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين والبواقي من مضموم وحكي الفتح في بعضها
اي فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز
الفتح فيها كلها على القياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح في كلها جائز
ولم يسمع في الكل هذا اي الذي ذكرنا انما يكون اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير الصحيح
الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا
اسهل بشهادة الوجدان قال ابن السكيت وزعم الكسائي انه سمع موحلا بالفتح وسمع الفراء موضَعا
بالفتح قال الشاعر على ما رواه الكسائي فَاَصبَحَ العِينُ رُكُوداً عَلَى الاَوشَانِ اَن يَرسَخنَ في المَوحَلِ ونحو ذلك
شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح عينه ابدا سوا كان الفعل مفتوح العين او مضموم
او مكسوره واويا او يائيا قلبت للام الفا كالماوى والمرمي مثل بهما للتنبيه على ان الحكم واحد فيما عينه
ايضا حرف علة وفيما ليس كذلك وذكر ماوي الابل بكسر العين بالكسر فيهما ولي ههنا نظر لانهم يقولون
معتل الفاء بكسر ابدا ومعتل اللام بفتح ابدا فلا يعلم ان المعتل الفاء واللام كيف حكمه ابفتح ام بكسر وكثيرا
ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتاخرين بانه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح
القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايما الى ذلك وقد يدخل على بعضها تاء التانيث اما للمبالغة

او الالادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن ان الشيء فيه والمقبرة بالفتح الذي
يقبر فيه الميت والمشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس وشذ المقبُرة والمشرُقة بالضم لان القياس الفتح
لكونهما من يفعل مضموم العين قيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك فان المراد
هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مَفعُل بضم العين فاسما غير جارية على الفعل
لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين ان ما جاء على مفعلة بالضم يراد انها موضوعة
لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها ان يقبر فيها اي التي هي
المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيا لذلك فنحو ذلك لم يذهب به مذهب
الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الفعل دليلا على اختلاف معناه وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة
ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم وبناء اسمي الزمان والمكان مما زاد على
الثلاثة كاسم المفعول مزيدا فيه كان او رباعيا مزيدا فيه او مجردا كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول اخف
لفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له انسب كالمُدخَل والمُقام والمُدحرَج
والمُنطَلَق والمُستَخرَج والمُحرنجَم قال الشاعر مُحرَنجَمُ الجَامِلِ وَالنَّوىٰ ولما كان ههنا موضع يجب بناء
اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كثر الشيء بالمكان يقال فيه مَفعَلة بفتح الميم والعين واللام وسكون
الفاء مبنية من الثلاثي المجرد اي اذا كان الاسم مجردا يبنى وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد ويبنى فيقال
ارض مَسبَعَة اي كثيرة السبع ومَاسَدَة اي كثيرة الاسد ومَذأَبَة اي كثيرة الذئب من المجرد ومبطخة
اي كثيرة البطيخ ومَقثاة اي كثيرة القثاء من المزيد فيه حذف احدى الطائين والياء من بطيخ واحدى
التائين والالف من القثاء ووجدت في بعض النسخ مَطبَخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو لكن لغة
اهل الحجاز وفي حديث عايشة ان رسول الله صلى الله عليه واله ياكل الطبيخ بالرطب ان كان غير
الثلاثي سوا كان رباعيا مجردا كثعلب او مزيدا فيه كعصفور او خماسيا كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى
منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب والعصفور الى غير ذلك ومما يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول

واما اسم الالة فهو اي الالة ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه اي الى المفعول مثلا
المنحت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وقوله وهو راجع الى الالة وان كان مونثا
لان ما يعالج عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يكون راجعا الى اسم الالة لان التعريف انما يصدق على الالة

لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف اى اسم الالة اسم الالة اسم ما يعالج به وليس يصح ايضا لانه يدخل
القدوم وامثاله وليس باسم الالة فى الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة انها انما تكون للافعال العلاجية
ولا تكون للافعال اللازمة اذ لا مفعول لها فيجئ جواب اما اى اسم الالة فيجئ على مثال محلب اى على
مفعل ومثال مكسحة اى على مفعلة بالحاق التاء ويقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اى على مفعال
وانما قال كك لئلا يحتاج الى التمثيل ومصفاة هى ايضا على وزن مكسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر الميم
على هذا اى على انها اسم الالة كمصفاة لانه اسم لما يرتقى به اى يصعد وهو السلم وانما ذكرها الان فيما
بعد هو انما جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الالة ومعناهما واحد فقال ومن بفتح الميم وقال
المرقاة اراد المكان اى مكان الرقى دون الالة وقال ابن السكيت وقالوا مطهرة ومطهرة ومرقاة
ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها شبهها بالالة التى يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل فيه
فخالف اسم الالة بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران احدهما
انها امكنة فان السلم مكان الرقى من حيث ان الراقى فيه والاخر انها الة لان السلم الة الرقى فمن نظر الى
الاول فتح الميم ومن نظر الى الثانى كسرها فان المكسور والمفتوح انما يقالان لشئ واحد لكن النظر يختلف
فافهم ولما قال ان صيغ الالة هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الالات مضمومة الميم والعين فاشار اليها
بقوله وشذ مدهن للاناء الذى جعل فيه الدهن ومسعط الذى يجعل فيه السعوط ومدق لما يدق به
ومنخل لما ينخل به ومكحلة للاناء الذى يجعل فيه الكحل ومحرضة للذى جعل فيه الاشنان حال كونها مضمومة
الميم والعين والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست باسم الالة التى بحث عنها بل هى اسماء
موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه للشذوذ وقال سيبويه لم يذهبوا مذهب الفعل ولكنها جعلت
اسماء لهذه الاوعية الا المنخل والمدق فانهما من اسماء الالة فيصح ان يقال انهما من الشواذ وجاء مدق ومدقة
بكسر الميم وفتح العين على القياس هذا **تنبيه** على كيفية بناء المرة وهى المصدر الذى قصد به الى الواحد من
مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع **المرة** من مصدر الثلاثى المجرد تكون
على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة فى السالم وقمت قومة فى غير السالم اى ضربا واحدا وقياما واحدا
نقد شذ على فى لك اتيته اتيانة ولقيته لقاءة والقياس اتية ولقية والمرة فيما زاد على الثلاثة رباعيا
كان او ثلاثيا مزيدا فيه بحصل بزيادة الهاء هى تاء التانيث الموقوف عليها هاء فى اخر المصدر كالاعطاءة

والانطلاقة

لان اصلها مصفوة قلبت الواو الفا
لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث
لم تكن على وزن مكسحة

ومن تاء المرة

والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة وهذا هو الحكم فى الثلاثى المجرد والمزيد فيه والرباعى كلها الا ما فيه تاء
التانيث منهما اى من الثلاثى والرباعى فانه ان كان فيه تاء التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقولك
رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة وقاتلته مقاتلة واحدة واطمأننت طمأنينة واحدة والمصادر
التى فيها تاء التانيث قياسى وسماعى فالقياسى مصدر فعلل وفاعل مطلقا ومصدر تفعل ناقصا ومعتل
افعل واستفعل ناقصين والسماعى نحو رحمة ونشدة وكدرة وعليك بالسماع ويبنى منه ايضا ما يدل
على نوع من انواع الفعل نحو ضربت ضربة اى نوعا من الضرب وجلست جلسة اى نوعا من الجلوس
فاشار اليه بقوله **والفعلة** بالكسر اى بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة
اى حسن النوع من الطعم والجلوس قال المص فى شرح الهادى المراد بالنوع الحالة التى كان عليها الفاعل
تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا يعنى ذلك عادة له فى الركوب وهو حسن الجلسة يعنى ان
ذلك لما كان موجودا منه صار حالة له ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار والقتلة للحالة التى
قتل عليها والميتة للحالة التى مات عليها هذا فى الثلاثى المجرد الذى لا تاء فيه واما غيره فالنوع منه
كالمرة بلا فرق فى اللفظ والفارق القرائن الخارجة تقول رحمته رحمة واحدة للمرة ورحمة لطيفة ونحوها
للنوع وكذا البواقى وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله رب العالمين هذا اخر النسخ من شرح التصريف
للعلامة المحقق المدقق المشهور بسعد الدين التفتازانى نقله من السواد الى البياض العبد العاصى
الراجى لرحمة ربه الغنى اللطيف **عبد الرحيم** بن محمد تقى المرحوم التبريزى
غفر الله له ولوالديه بحق نبيه سيد المرسلين صلوات الله وسلامه
عليه وآله الطيبين الطاهرين الذين اذهب الله عنهم الرجس
اهل البيت وطهرهم تطهيرا فى التاسع عشر
شهر شعبان المعظم من شهور سنة
خمس وثلثمائة بعد الالف
١٣٠٥

كتاب عوامل ملا محسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من يرفع صالح العمل واصلى على نبيك محمد واله المبنى لهم كرامة المحل **اما بعد** فالنحو علم باصول يعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهى اما تعمل وتعمل او تعمل ولا تعمل او تعمل ولا تعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته **النوع الاول** من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهى على المشهور سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية باونا وكاف ولام وواو ومنذ مذ خلا رب حاشا من عدا فى عن على حتى الى وهى الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثله فعلا كان او شبهه او معناه فان كان عاما مقدرا مستقرا والا فلغو **فمن** لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما نحو قرات من اية كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندى عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة وللتعليل كقول الشاعر يغضى حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة فى غير الموجب اى المنفى نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا نوذ من احد **والى** لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبى اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالكم الى اموالكم **والباء** للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربى العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اى قرب مرورى منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اى صيرته ذاهبا وللقسم نحو

بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربت بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لى بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية نحو بابى انت وامى وبمعنى عن نحو سئل سائل بعذاب واقع وبمعنى فى نحو بيك الخير وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا فى ثلثة اخبار الاول خبر ليس نحو ليس زيد بقائم والثانى خبر ما النافية نحو ما زيد بقائم والثالث خبر مبتدا مقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما فى غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما فى الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد **وفى** للظرفية حقيقة نحو الماء فى الكوز ومجازا نحو النجاة فى الصدق كما ان الهلاك فى الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم فى جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار فى هرة حبستها وتكون فعلا نحو فى بعهدك **وعلى** للاستعلاء اما حسا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى فى نحو ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو غدت من عليه اى من فوقه وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا فى الارض **واللام** للاختصاص الملكى نحو المال لزيد ولغير الملكى نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم فى التعجب كقول الشاعر لله يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو سقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو ردف لكم اى ردفكم وتكون فعلا نحو لزيدا وفيها معنى النفع كما ان فى على معنى الضرر نحو تعالى وادعوا عليه ويفتح فى الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا للعجب ولافعلنك وفى كل مضمر الا الياء ويكسر فى غيرها **وعن** للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزى نفس عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اى حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت فى حسب عنى ولا انت ديانى فتخزونى ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك **وحتى** للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح ويفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للاستيناف فما بعدها مبتدا وللعطف فكالمعطوف عليه واقل الامثلة يحتمل هذين ايضا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله

زاسقنى اناس فتى مثالك يا ابن ابى رباح **وربّ** للتقليل نحو ربّ رجل كريم لقيته وربّ رجل صالح عندى وتكون للتكثير نحو ربّ رجل فقير اغنيته ولها صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالبا نحو ربّ عصىّ كسرته وتدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والمضمر مفرد مذكر لا غير نحو ربّه رجلا وربّه رجلين ورجالا وامرأة وامرأتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا وتدخل على قبيلتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف نحو قوله تعالى رُبَما يودّ الذين كفروا لو كانوا مسلمين **والواو** تكون بمعنى ربّ فتدخل على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر وبحذف فعله ويجاب بغير الطلب فلا يقال والله اخبرنى ولا اقسم والله اخبرنى والخبرنى **والتاء** للقسم وتختص بلفظ الله وبحذف فعله وشذ مع السؤال نحو تالله بالطيبات القاع قلن لنا ليلاى منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منهما نحو اقسم بيوم القيمة وبك اخبرنى ولا بد لجواب القسم فى غير السؤال من احد الاربعة اللام وان وما ولا ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله **والكاف** للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هداكم وتلحقها ما الكافة نحو اخ ماجد لم يخزنى يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه والمصدرية نحو فلما اصبح الشر وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا والزائدة نحو زيد اخى كما ان عمرا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شىء وتدخل الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا **ومذ ومنذ** لابتداء الغاية فى الماضى نحو ما رايته مذ ومنذ يوم الجمعة وللظرفية فى الحاضر نحو منذ يومنا ومنذ شهرنا وتختص بالظاهر ويكونان اسمين بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او جميعها فيليهما ما قصد نحو ما رايته مذ يومان او ايام فهما مبتدآن وما بعدها الخبر **وحاشا وعدا وخلا** للاستثناء اى اخراج الشىء عن حكم ما قبلها نحو ساء القوم حاشا وعدا وخلا زيد وتكون فعلا فينتصب بعدها على المفعولية والفاعل مستتر فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جائنى القوم حاشا زيدا اى حال كونهم خاليا مجيئهم من زيد وتدخل على الاخيرين ما المصدرية فالجر فى تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت نحو جائنى القوم

ما عدا زيدا او ما خلا عمرا اى وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوهم عن عمرو ومن جر الاسم بهما جعلها زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وكذا ربّ والكاف وحاشا وعدا وخلا **النوع الثانى** حروف مشبهة بالافعال وهى ستة احرف انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعل وتدخل على المبتدا والخبر فتنصب الاول اسما وترفع الثانى خبرا ولما سوى انّ المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط فالاولان لتاكيد مضمون الجملة لكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها فى حكم المفرد نحو انّ زيدا قائم وبلغنى انّ زيدا راكب وقد تخففان فانّ المكسورة قد تعمل نحو وانْ كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم وقد تلغى فيلزمها اللام نحو انْ زيد لقائم فرقا بينها وبين انْ النافية والمفتوحة تعمل وجوبا فى ضمير الشان مقدرا نحو انْ الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف النفى لئلا يلتبس بالمصدرية وليكون كالعوض نحو علمت انْ سيقوم او سوف يقوم او قد قمت او لا يقوم واما مع غير المتصرف فلا نحو بلغنى انْ ليس زيد قائما وانْ ليس للانسان الا ما سعى وتكونان فعلين نحو انّ زيد وانّ يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت انّ زيد ويكون حرف ايجاب نحو انّ هذان لساحران **وكانّ** للتشبيه نحو كانّ زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كانْ ثدياه حقان **ولكنّ** للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جائنى زيد لكن عمرا لم يجئ وتخفف فتلغى من العمل ويجوز معها مطلقا الواو للعطف والاعتراض على خلاف فيهما نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا **وليت** للتمنى ويتم للممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو فيا ليت الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب **ولعل** للترجى ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة منها علّ نحو قوله تعالى علّك تارك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علّك ان تركع يوما والدهر قد رفعه وتلحق الكل ما فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما قام زيد وانما زيد قائم **تنبيه** وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت **النوع الثالث** ما ولا المشبهتان بليس فى النفى والدخول على المبتدا والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفى الحال بخلاف لا ومن ثم

عوامل منظوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحيد خداوند ودرود مصطفى
نعت آل پاك پيغمبر رسول مجتبى
هست مدح خسرو فخر ناصر الدين حبيب
معدلت شاه ظل الله
حامى دين آفتاب ... زاده ...
بر خلايق واجب ... صبح وشام ...
جون دعاى شاهزاده ... جاه وسلطنت
نصرت ونعمت وظفر اقبال وجاه ... امكان وبقا
بادبانى هر ... بعض ...
... اشعار ...
... نواى ... بعد از آن
... عوامل ... خطا
... تا آنها

بعمل ما مطلقا ولا تختص بالنكرات نحو ما زيد قائما وما احد خيرا منك ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث وللمبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم نحو قوله تعم ولات حين مناص وكقول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات الساعة ساعة مندم وان تعمل قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر او زيدت ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لاستغراق النفي للجنس فينعكس العمل ان يليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم او لا مسلمين او لا مسلمات فيها وفي التعريف او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك ومنه لا اله الا الله

النوع الرابع

حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة والواو ووا فالخمسة الاول حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف الاستغاثة نحو يا زيداه ويخفض بلامها ولامي التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك واما موارد استعمالها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا اعم ويتعين في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو يا ربنا وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله فحذفت يا وعوضت عنها الميم

فايدتان الاولى لا يدخل حرف النداء على الالف واللام الا في يا الله فلا تقول يا الرجل بل يتوسط اما باي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه واما باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا كالاول او باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بيان له الثانية قد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامي ويجوز قلبها الفا نحو يا غلاما ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما

احترناه

اخترناه وقيل بفعل محذوف من نحو ادعو واطلب والواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم وليس منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته له في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ويعرب بحسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر اي استثني وقيل بالمذكور لكن بتوسطها **تتميم** قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير اعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو سيجيء اهلك ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بهما نصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيدا وسيما زيد بنقد يرلا وفيما بعدها ثلثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدا محذوف وما فيها موصولة او موصوفة اي لا سي الذي او شيء هو زيد موجود والجر على اضافة سي اليه وما زائدة اي لا سي زيد موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة من احد الاولين مبقاة على ما كانت عليه وخصوصا اعرابا ومعنا

النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن **فان** نحو وان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون منكم مرضى والزايدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول الصريح نحو وناديناه ان يا ابرهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم **ولن** لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو لن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي **وكي** تفيد نوعا من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة **واذن** جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وان انبتني اذن اكرمك ومع العطف الوجهان

نحو ابنك فأذن أكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي ستة أحرف لم ولمّا ولام الأمر ولا النهي وإن الشرطية **فلم ولمّا** تقلبان المضارع ماضياً وتنفيانه نحو لم يضرب ولمّا يضرب وتختص لم بمصاحبة حرف الشرط نحو إن لم تفعل أفعل وجواز انقطاع نفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولمّا بجواز حذف فعلها كشارفت المدينة فلمّا أي لمّا أدخلها وبتوقع ثبوته نحو لمّا يذوقوا عذاب السعير وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف نحو لمّا قمت قمت ولمّا تمّ لحت ومع غيرهما بمعنى إلّا نحو إن كلّ لمّا جميع لدينا محضرون **ولام الأمر** لطلب الفعل نحو ليضرب زيد ويدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب إلّا أن يكون مجهولاً **ولا النهي** لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقاً نحو لا يضرب ولا تضرب ولا أضرب ولا نضرب **وإن** يدخل على فعلين يسمّى الأول شرطاً والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعاً وفي ما بعد ماض وجهان نحو إن تقم أقم وإن قمت أقم أو أقوم **فوائد الأولى** فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب بإضمار أن والرفع على الاستئناف نحو إن تأتني آتك فأحدثك وفيما عطف على الشرط المجزوم الأولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم وإلّا أقم الثالثة كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف من كلمة الشرطية نحو تصدّق وإن كان درهماً أي إن كان زائداً وإن كان درهماً وأكرم الضيف ولو كان كافراً أي لو كان مؤمناً ولو كان كافراً الرابعة الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب قرنه بالفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد أو السين أو سوف أو لن أو لا أو ما وإن لم يمتنع فإن كان ماضياً لفظاً ومعنى بغير قد يمتنع وإلّا فوجهان نحو إن ضربتني فأضربك أو أضربك **النوع السابع** أفعال تسمّى الأفعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الأول اسماً لها وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة منها كان وصار وأصبح وأمسى وأضحى وظلّ وبات وما زال وما فتئ وما برح وما انفكّ وما دام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائماً وبمعنى صار نحو بتيهاء قفر والمطيّ كأنها قطا الحزن قد كانت فراخاً بيوضها ويكون فيها ضمير الشأن نحو إذا متّ كان الناس صنفان شامت وآخر مثن بالذي كنت أصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة وزائدة نحو كيف نكلّم من كان في المهد صبيّاً وقد يحذف إمّا وحدها نحو أمّا أنت منطلقاً انطلقت أي لأن كنت منطلقاً أو مع أحد معموليها نحو إن خيراً فخير إن منصوبين أو مرفوعين أو مختلفين

أو معهما نحو افعل هذا إمّا لا أي إن كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضاً عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم إذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده نحو لم أك بغياً وصار للانتقال نحو صار زيد غنياً وتكون تامة نحو صار زيد إلى عمرو أي انتقل إليه وأصبح وأمسى وأضحى لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي الصباح والمساء والضحى نحو أصبح وأمسى وأضحى زيد أميراً أي اقترن إمارته بتلك الأوقات وتكون بمعنى صار نحو أصبح أو أمسى أو أضحى زيد غنياً وتامة بمعنى الدخول في تلك الأوقات نحو أصبح أو أمسى أو أضحى زيد أي دخل فيها وظلّ وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما نحو ظلّ أو بات زيد قائماً أي قام في جميع نهاره وليله ويجيئان بمعنى صار نحو ظلّ أو بات زيد أي صار قائماً وتامتين على قلة نحو ظللت أو بتّ بمكان كذا أي كنت بها نهاراً أو ليلاً وما زال وما برح وما فتئ وما انفكّ لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال زيد كريماً أي استمر كرمه وكذا أخواته ويلزمها النفي ولو تقديراً نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبلها كلام نحو اجلس ما دام زيد جالساً وليس لنفي مضمون الجملة حالاً نحو ليس زيد بخيلاً ويجوز تقديم أخبارها كلها على أسمائها نحو كان قائماً زيد وأمّا عليها فيمتنع في ما دام واختلف في ليس وما يلزمه النفي ويجوز في البواقي **تنبيه** غير الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرّف **فائدة** تسمّى تلك الأفعال ناقصة لأنها لا تتمّ بالمرفوع كسائر الأفعال **النوع الثامن** أفعال تسمّى أفعال المقاربة وهي كالأفعال الناقصة إلّا أنه التزم في خبرها المضارع إلّا ما شذّ وهي عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب وأوشك وأنشأ وطفق وجعل وأخذ وعلق وهي ثلاثة أقسام الأول لدنوّ الخبر للاسم رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه **والأول** عسى وحرى واخلولق وخبرها مع أن نحو عسى زيد أن يقوم ويجوز حذف أن في خبرها نحو عسى زيد يخرج أي عسى زيد خارجاً وإذا تقدّم الفعل نحو عسى أن يقوم زيد فيحتمل التمام والنقص ونحو حرى زيد أن يقوم واخلولق السماء أن تمطر **الثاني** كاد وكرب وأوشك نحو أوشك زيد أن يقوم ويكثر أن في أوشك وقلّ في أخواتها **الثالث** البواقي نحو وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وأنشأ أو جعل أو أخذ وعلق السائق يحدو أي شرع فيه وليس معها أن لأنها للحال وأن للاستقبال ولم يستعمل غير الماضي من تلك الأفعال إلّا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع التاسع**

افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون بعدها اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربعة نعم وحبذا للمدح وبئس وساء للذم وفاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد وبما نحو فنعما هي ومخصوصها اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر لمبتدأ محذوف وهو هو او هي والابهام انما هو على الثاني دون الاول وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد حب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له في الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلا او راكبا زيد وحبذا زيد رجلا او راكبا وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين او راكبين وهكذا في البواقي **النوع العاشر** افعال تسمى افعال القلوب وافعال الشك واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك وهكذا سائر مضارعها ولا يجوز الاقتصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اي يخل مسموعه صادقا **تذنيب** ويلحق بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته خليلا وافعال التصيير كصير وردّ وجعل وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلا وكذا احوال البواقي **النوع الحادي عشر** اسماء تسمى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين **اما الاول** فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير ومنه آمين بمعنى استجب وهيت بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته مثل اعطيته درهما لك فقط والفاء جوابية والشرط محذوف اي اذا اعطيته درهما فقط وأف بمعنى انضجر نحو ولا تقل لهما اف وويه وواها بمعنى التعجب نحو ويكأنه لا يفلح الكافرون وواها لك ثم واها وثانيهما ما يعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اي بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وتقول شتان ما بين زيد وعمرو وشتان ما بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع وفي المثل سرعان ذا اهالة **واما الثاني**

فكلمات

فكلمات منها رويد نحو رويد زيدا اي امهله ورويدا في امهلهم رويدا مصدر وفي قولهم ساروا رويدا اما حال اي ساروا مرودين او نعت لمصدر تقديره كما في ساروا سيرا رويدا لفظا وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اي دعه وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اي خذه وامامك نحو امامك زيدا اي تقدمه وحيهل نحو حيهل الثريد اي ايته وها نحو ها زيدا اي خذه وفي التنزيل هاؤم اقرؤا كتابيه **واما الثالث** نحو هلم جرا اي تعال تجر جرا وهلم شهداءكم اي هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك الامر اي اتركه وهذه الاسماء اما لازم التعريف كنزال وبله او مبين او لازم التنكير نحو واها وويها وجائز الامرين كصه وصه ومه ومه واف واف فما نون نكرة وما عري معرفة **النوع الثاني عشر** اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان الشرطية وتسمى كلم المجازات وهي متى واذما وحيثما واينما واني ومهما وما ومن واي وكيفما واذا ولا جزم في اذ وحيث الا مع ما فمتى واذما للزمان نحو متى تقم اقم واذما تقم اقم واينما وحيثما للمكان نحو اينما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج واني كاينما ومتى نحو اني تقعد اقعد واني تصم اصم ومهما كمتى نحو مهما تسافر اسافر قيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ما الشرطية وما الزائدة فقلبت الالف الاولى هاء تحرزا عن التكرار او من مه وما الشرطية كانه قيل للناس لا تفعل ما افعل فقلت مهما تفعل افعل ومن لذوي العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع ومنه وما تفعلوا من خير يعلمه الله واي اعم نحو ايا تضرب اضرب وايا ما تصنع اصنع ولهذه الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال فيعم القبيلين واين كذلك نحو اين تكون واين زيد واني للاستفهام في المكان والحال نحو اني زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهامية نحو اني القتال ومن للاستفهام نحو من انت ومهما لاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة مهما ليه وبمعنى ما نحو مهما تذره من الهبة المشروع العقد وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضربه ضربا ما وموصولة نحو ما فيه وتامة نحو ما احسن زيدا واي مثل ما الا في التام ومن مثل اي الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول نحو والسماء وما بناها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ **تنبيهان** الاول كيف لاستفهام الحال

ويقع حالا وخبرا او مصدرا نحو كيف سرت راكبا ام راجلا وكيف انت وكيف قرأت سرا ام جهرا

الثاني اذا للمضي نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم نحو والليل اذا يغشى وهي مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدا والخبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** اسما تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهامية وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا في الدار وكم في الدار رجلا ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا وبالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك في الدار رجلا وبدونه تجر حملا على رب حمل النقيض على النقيض او النظير على النظير نحو كم رجل كريم لقيته وتميم ينصبون بها ومميز الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد تجر من فيهما نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية في التكثير ودخول من على مميزها وتصدرها وتنصب غالبا نحو كاين رجلا عندي وكاين من قرية اهلكناها وفيها خمس لغات كاين كاني بالكاف وكائن كراعي وكاء كجاء وكيء كشيء وكاء كيد وكذا لمطلق العدد وتنصب غالبا نحو عندي كذا درهما وقد يجر الاسم بالاضافة نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما بعض العدد فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو رايت احد عشر كوكبا ولي تسع وتسعون نعجة **تنبيه** اذا اردت التفصيل على كمية شيء فتقول رجل ورجلان مثلا ثم تاتي بالعدد ومميزه على ما نظمت ثم ما ابعدهما جاوزت الاثنين بمجموع ومجرور تمييز علا ما كان منها قد اضيفت الى مائة بفرد فهو مميز وفيما بعد عشر فردا انصب الى تسع وتسعين المميز فلما جاوز من تسع وتسعين تجر عند ذا فردا مميز واما كيفية تذكير الاعداد وتانيثها فعلى ما نظمنا ايضا تسهيلا للضبط في ثلاث وتسعة بعده ذكرانث بعكس ما اشتهرا وفي الاثنين قبلها وكذا بعدها اما هو القياس جرى كل ذلك الثمان في التركيب ما خلا العشر فيه ما استطرا واذا رى العشر عكس ما مضى في سوى كلها السواء ترى واذا سمعت العوامل السماعية فاستمع **السبع القياسية الاول** منها الفعل غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول فالمعلوم

نحو كذا او كم بتقدير رفع ما بعده على البدل نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد كما

المعلوم لازم ومتعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا واللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر وقد ظهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب وانت اضرب وما احسن زيدا وفي عدا وخلا وليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان بمعنى الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب ويضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضربت زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين الاول او غيره وقد يتعدى الى الثلث وهي اعلم واري وانبا ونبا واخبر وخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريكم كثيرا وقد يحذف الاول فيذكر الاخيران معا او بالعكس كمفعولي باب اعطيت فالاخيران مثل الزمان لمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرها منصوبات منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا او مفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا ووقفت مثل قيامك ومنها ما هو واقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت امامك ومنها ما فعل لاجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو واشتعل الراس شيبا وطاب زيد نفسا وابا وابوة ودارا وعلما واما ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول لعامل اخر من القياسيات سيجيء انشاء الله تعالى ثم كلاهما يسمى تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورايتها راكبة ورايتهما راكبين وقد يحذف عاملها وجوبا نحو زيد ابوك عطوفا اي احقه عطوفا وبعته بدرهم فصاعدا اي فاذهب صاعدا وتلزم لها النكارة ومنها المنصوب بنزع الخافض نحو جانبي وتعشقني رمضاء جاء الى وصائت النعاج في الرمل واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعي كما قدمناه واما المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول اخر مقامه ويرفع به ويسمى مفعولا ما لم يسم فاعله ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت ولا المفعول له ولا المفعول معه والحال والتمييز كذلك واما غيرها فان وجد المفعول به تعين له والاول من باب اعطيت اولى من الثاني والا فالجميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة

أَمَامَ الامير ضربًا شديدًا في داره **تنبيه** قد يحذف الفعل اذا جاز كقولك لمن قال من قام زيد او وجوبًا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد اى بعد نفسك عن الاسد والاسد من نفسك و اياك من الاسد اى بعد نفسك من الاسد واياك ان تحذف بتقدير من اى بعد من نفسك من حذف الارنب والطريقَ الطريقَ اى اتق وباب ما اضمر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدًا ضربته اى ضربت زيدًا لحذف فعله وفسر بضربته وباب الاختصاص نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اى نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهلَ الحمد ومررت بزيد الفاسقِ والمسكينِ اى اعنى اهل الحمد واعنى الفاسق والمسكين وباب الاغراء نحو الغزالَ الغزالَ اى ارفعه **الثاني**

المصدر وهو يعمل عمل فعله لازمًا او متعديًا معلومًا او مجهولًا فالمعلوم نحو بلغني قيام زيد واعجبني ضربُ زيدٍ عمرًا يوم الجمعة امام الامير ضربًا شديدًا تاديبًا له وفي داره فارسًا والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اى من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه نحو اعجبني ضرب زيدٍ عمرًا او بالعكس نحو اعجبني ضربُ عمرٍو زيدٌ وقد يحذف احدهما او الاخر على اعرابه او مجرورًا بالاضافة ولا يتقدم معموله عليه ولا يضمر فيه وتابعهما في الجر يتبع اللفظ والمحل نحو عجبت من ضرب زيدٍ الظريفِ والظريفُ ومن اكل الخبزِ واللحمِ واللحمَ في الرفع والنصب **هذا** اسم الحدث وهو ان كان علمًا كفجار للفجرة او مبهمًا كالحمدة او على زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره نحو اغتسل غسلًا وتوضا وضوءً فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والاكرام **الثالث** اسم الفاعل وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال او الاستقبال والاعتماد على المخبر عنه او اللام الموصولة او الموصوف او كان حالًا او بالهمزة او حرف النفي او النداء نحو يا طالعًا جبلًا وما قائم زيد واضارب زيد اخاه وجاء زيد راكبًا فرسه وجاءني رجل ضارب ابوه غلامه والضارب ابوه بكرًا وزيد ضارب غلامه عمرًا يوم الجمعة وان كان باللام فيعمل مطلقًا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر نحو جاءني رجل ضرّاب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرٍو وبكرٍ وبكرًا

الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو امضروب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربًا شديدًا في داره والحوض مملوء ماءً ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب ابيه وان شئت تنصبه تشبيهًا بالمفعول والفاعل مستتر فيه ففيه ثلثة اوجه وكذا اسم الفاعل **الخامس**

الصفة

الصفة المشبهة وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث وتعمل عمله نحو زيد حسنٌ وجهه وزيد طيبٌ ابوه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلًا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد وهذا البسر اطيب منه رطبًا **السادس** المضاف وهو كل اسم نسب الى شيء بتقدير اللام او من او في ويسمى المجرور مضافًا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفصل بينهما نحو في بئر لا حور وهذا غلام والله زيد **السابع** كل اسم مبهم تم بها حد الاشياء الاربعة التنوين ونوني التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب اسمًا منكرًا ويسمى المنصوب مميزًا نحو عندي رطل زيتًا ومنوان سمنًا وعشرون درهمًا وملؤه عسلًا وقد عد الثالث من السماعية فتنبه **العامل** اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع عنه المبتدا والخبر وهو تجرده عن العوامل اللفظية للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدا وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد عنها لاسناده الى زيد ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم في المثالين مبتدا وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فدخل نحو بحسبك وبحسبك هذا والحمد لله وهذا خلاصة ما اوردناه وهو جزء مما يدخرون ليوم لا ينفع مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون

قد تمت النسخة للانطباع في دار الطباعة الفخر الحاج والمعتبر

الحاج ابرهيم زيد عمره بحمد الله وتوفيقه على يد عبده

الذليل الفقير **عبد الرحيم** بن محمد تقي

المرحوم التبريزي في العشر الاخر من شهر

شعبان المعظم سنة ١٢٧٥ وصلى

الله على سيدنا محمد

وآله المعصومين

كتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين **اما بعد** فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية والسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة وعوامل المعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول** حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا **الاول الباء** ولها معان الاول للالصاق اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانته الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اي مع عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو ضرب بسوء ادبه السابع للظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يختل بالمعنى التاسع للتفدية نحو بابي انت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بربك **الثاني من** ولها معان احدها الابتداء للغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع زمان موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو او التي هي مكانه الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة اي في يوم الجمعة الخامس زائدة في الكلام المنفي نحو ما جاءني من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء **الثالث الى** ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد تستعمل في الزمان نحو شرع محمد صلى الله عليه وآله وسلم الى يوم القيمة والثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وما استشهد لذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة **الرابع في** ولها معنيان احدهما للظرفية وهو حلول شيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار ومجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اي معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم **الخامس اللام** ولها معان احدها للاختصاص وهو على ضربين اما الاختصاص الملكي نحو المال لزيد والاختصاص الاضافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو له معقبات لكن تفتح بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه فعلم انه ليس معنى الآية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين لانه لو كان كذلك لوجب ان يقول ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه قال الذين كفروا عن الذين امنوا **السادس رب** وهي للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وقد تستعمل للتكثير نحو رب تال القرآن والقرآن يلعنه وواو رب نحو قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس

الا البقاء بني والا العبس السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو
عليه دين وقد يجيء بمعنى في نحو ازدحموا على النار اي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الثامن
عن وهي للمجاوزة اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اي تجاوز عن القوس واما مجازا نحو
بلغني عن زيد حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو رضوا
عنه التاسع الكاف ولها معنيان احدهما للتشبيه في الذات والصفات نحو زيد كالحجر
وزيد كالاسد والثاني زائدة نحو ليس كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية كهو العاشر
مذ ومنذ وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي
يوم الجمعة او للظرفية في الزمان الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا
الحادي عشر حتى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى لان ما بعد حتى داخل في
حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف الى نحو واتموا الصيام الى الليل والثاني بمعنى مع
هو كثير نحو جاءني الحاج حتى المشاة وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على
المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني
عشر باء القسم نحو بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن كذا وبدونه
كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن كذا الثالث عشر واو القسم
نحو والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن كذا
الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال ترب الكعبة
بخلاف اخويه الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيد وقد تستعمل للاستثناء
نحو جاءني القوم حاشا زيدا والاثنان الباقيان وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء
اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو جاءني القوم عدا زيد واكرمت القوم خلا زيد واعلم
ان الحروف الثلثة الاخيرة قد يحمل عمل النصب على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف
من الاسم فيقال انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اي من

قومه **النوع الثاني** حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف وتسمى الحروف
المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة احرف فصاعدا كالفعل وفتح اخرها كالماضي ووجود معنى الفعل
فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي ان وان بمعنى حققت و
كان بمعنى شبهت ولكن بمعنى استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان زيدا
قائم وبلغني ان زيدا ذاهب والفرق بينهما ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف
ان المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر او اسم نحو
حق ان زيدا قائم او ظرف نحو عندي انك قائم وتلحقهما ما الكافة فتلغيان عن العمل وتدخل
على الجملتين نحو انما وليكم الله ورسوله وانما يعمر مساجد الله من امن بالله واعلم
انه تكسر ان في احد عشر موضعا الاول عند الابتداء نحو ان الذين امنوا الثاني بعد الموصول
نحو جاءني الذي ان اباه عالم الثالث بعد القول نحو قال انه يقول انها بقرة الرابع بعد القسم
نحو والعصر ان الانسان لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد انك
لرسول الله والله يعلم انك لرسوله لان اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم ان علينا
بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم
التاسع بعد النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربنا اني اسكنت من ذريتي
بواد غير ذي زرع الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انا رسل ربك ومنها كان للتشبيه نحو
كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان
ومعشوق بنحر شادن كان عيناه ظبيان ولكن للاستدراك وهو ان يتوسط بين
الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان تغايرا لفظيا او لم يكن فيستدرك
بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن عمرا جاء وفارقني زيد لكن بكرا حاضر ويستدرك
بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ وجاءني زيد لكن عمرا غائب وقد تخفف لكن
فتلغى عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين كفروا وتخفيف

لكن وقد نع الشياطين فرقا بينها وبين لكن التي هو حرف عطف نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاء

وليت للتمني ومعناه طلب حصول الشي سواء كان ممكنا او ممتنعا فالممكن نحو ليت زيدا قائم

والممتنع نحو ليت زيدا طائر وقول الشاعر الا ليت الشباب يعود يوما فاخبره بما فعل

المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى ليت مجرى

اتمنى والكسائي بتقدير كان اي ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور حال عند الفراء و

كان عند الكسائي ولعل للترجي وتستعمل في الممكن فقط نحو لعل الساعة قريب فيه ترجح للعباد و

يشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب **النوع الثالث** حرفان ترفعان الاسم و

تنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما ولا رجل

افضل منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال

وما يدخل على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص بدخول الباء على خبر ما

دون لا نحو ما زيد بقائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف

الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع والنصب نحو جئت

انا وزيد وزيدا والا تعين النصب كما مر ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاء القوم

الا زيدا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا

قليل منهم ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله واي

نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة للنداء وينصبن اذا كان المنادى

مضافا كما عرفت او مضارعا له نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي

والفرق بينها ان يا اعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب دون اخواتها وايا وهيا وضعتا

لنداء البعيد واي وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب

الفعل المضارع وهي اربعة احرف **ان** وتسمى ان الناصبة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر

وتختص بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اي قيامك **ولن** ومعناها نفي المستقبل

مع التاكيد نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله لن تراني

يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكان ولا جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن للنفي

الابد **وكي** للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سببا لما بعده نحو اسلمت كي ادخل الجنة

فيكون الاسلام سببا لدخول الجنة **واذن** للجواب والجزاء كما اذا قال انا اتيك فتقول اذن

اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان كقولك مجيبا لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك

جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا

مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد على ما قبلها وينصب الفعل المضارع

باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء

الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثال حتى سرت حتى ادخل البلد وجئتك

لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني

فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين يعني ما

تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية اي امتنع

الحديث لامتناع الاتيان وهل اسالك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب

خيرا منا اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا **النوع السادس** حروف تجزم الفعل

المضارع وهي خمسة احرف **لم** لقلب المضارع ماضيا وبنفيه نحو لم يضرب زيد امس

ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان

الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقيب

الندم ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه

الندم ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار لان زيادة معناها بزيادة ما

ويختص ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم لان اصله لم فزيدت

عليه ما فنابت مناب الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما

بيدخل الذباب في فلوسكم وكذا يركب الامير **ومنها** لام الامر التي يطالب بها الفعل نحو لينصر
وهي تدخل على الفعل المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر
ولتنصر ولانصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولانصر **ومنها**
لاء النهي المطلوب بها الترك نحو لا تضرب وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل
او المفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي يجعلان الخبر
انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم و
لما ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازاة **فان** يجزم
الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضربني اضربك وقد تدخل على الماضيين
وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا تعمل في لفظه نحو ان ضربت ضربت وان كان الشرط
مضارعا والجزاء ماضيا تجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس الحال
جاز في الجزاء الجزم وعدمه نحو ان ضربتني اضربك واضربُك وكلم المجازاة سنذكرها ثم
واعلم ان الجزم بحذف الحركة في غير الناقص واما بحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحد
المخاطبة واما بحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف ويجزم المضارع
بان مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ايتني اكرمك ولا تكفر
تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار واين
بيتك ازرك وهل تسئلك تجبني وليتني عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا امنا
والمعنى في الجميع ان دفع الاول دفع الثاني **النوع السابع** اسماء تجزم الفعلين على معنى
ان للشرط والجزاء وهي تسعة اسماء الاول من وتستعمل لاولي العقل غالبا نحو من يكرمني
اكرمه وقد يكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما تستعمل لغير اولي العقل
غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد يكون للعاقل كقوله تعالى والسماء
وما بناها واي نحو ايهم يأتني اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا للزمان

نحو اذما تضربني اضربك ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس و
انى ايضا للمكان نحو انى تقم اقم وحيثما ايضا للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا
فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من المستحيل ان يكون المتكلم على اي حال يكون المخاطب عليها
نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك وللمنافاة بين اذا
وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تاتني
اكرمك وكلم المجازاة على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو
حيثما للمكان واذما للزمان واما ان يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو اين للمكان ومتى في
الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما و
امثلتها ظاهرة مما سبق واعلم ان ان الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر انشاء **النوع
الثامن** اسماء تنصب الاسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء **اولها** عشرة اذا
ركبت مع احد او اثنين الى تسعة وتسعين نحو رأيت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة
وتقول في المذكر واحد اثنان وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور
وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس
كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او
بالعكس فوجهان نحو جاءني ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلث اشخص من النساء
بالنظر الى المعدود وجاءني ثلث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلثة انفس من الرجال
بالنظر الى المعدود وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على القياس المشهور و
المؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة عشر الى
تسعة عشر بتأنيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة بعكس
المذكر ويسكن شين عشرة اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة
وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون رجلا

واثنان وعشرون رجلا وفي المؤنث احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة والالف ومائتين والفين نحو مائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة امرأة ومائتا امرأة والفا امرأة واذا جاوزت مائة تستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها ايضا مع كسر النون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال او معنا نحو ثلثة رهط الا في نحو ثلثمائة الى تسعمائة ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد نحو مائة رجل والف رجل ومائتا رجل والفا رجل والاف رجل ولا يميز الواحد والاثنان استغناء بلفظ معدود هما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على العدد المعين واعلم مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **وثانيها كم الاستفهامية** ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل عندي او كم رجال عندي وقد تدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام **وثالثها كاين الخبرية** نحو كاين رجلا عندي وقد تدخل من في مميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل معه ربيون كثير **ورابعها كذا** وهو كناية عن العدد المبهم نحو عندي كذا درهما

النوع التاسع

كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهي تسع كلمات فالناصبة منها ست كلمات

الاول رويد نحو رويد زيدا اي امهله وبله نحو بله زيدا اي دعه ويستوي فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا رجل رويد زيدا او بله زيدا ويا رجال رويد زيدا او بله زيدا ويا امرأة رويد زيدا او بله زيدا ودونك نحو دونك زيدا اي خذه وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وها نحو ها زيدا اي خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيهما بمنزلة كاف الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاك هاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو حيهل الثريد اي ايته والرافعة منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من فعله وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الا ان سرعان ابلغ في التاكيد منه

النوع العاشر

الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي آض وعاد وغدا وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان يوما على الكافرين عسيرا وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعة لذلك نحو وكان الله عليما حكيما اي لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال وقد تكون تامة اي لا تحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وقع نحو كان الامر اي وقع الامر وزائدة اذا وقعت بين ما التعجب وفعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا وتكون بمعنى صار نحو وكان من الكافرين وقد تكون فيها ضمير الشان وحينئذ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اي كان الشان زيد قائم وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البسر رطبا او باعتبار الحقائق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كانت بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اي ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اي دخل

اي وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا او امسى نحو امسى زيد عابدا او اضحى نحو اضحى زيد راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة تجي على ثلثة معان احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما قرنت غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى والثاني والثالث بقيتان ذكرناهما في بيان اصبح وظل للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد تكونان بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه اي زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا اي صار وما زال نحو ما زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد عاقلا وما انفك نحو ما انفك زيد عالما واعلم ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها منذ كان قبله اي في زمان يمكن قبول الخبر في المعنى مثل ما زال زيد اميرا اي منذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا فيلزمها النفي ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فيكون هذه الافعال ح بمنزلة كان لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي مستلزم للاثبات لان حرف النفي اذا دخلت على النفي افادت الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما كما لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج الى كلام فيما قبلها لانها ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا تجي الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفي الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا اي حالا كان او غيره كما قال الله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم اي العذاب فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى راح نحو قائما كان زيد وقسم لا يجوز وهو ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز تقديم اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم يختلف فيه وهو

ليس

ليس النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول عسى والثاني كاد والثالث كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا انه افردها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها اما عسى فهي غير منصرفة وخبرها فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان لتشبيهها بكاد نحو عسى زيد يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو عسى ان يخرج زيد وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد تدخل ان على خبر كاد لتشبيهها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو اوشك زيد يخرج ويستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك زيد ان يخرج واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج

ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول عسى الله ان يشفي المريض وزيد ان قرب شفاؤه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كادت الشمس تغرب اي دنا قربها من الغروب وحصل واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعمل اوشك في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس ان يستعمل استعمال كاد لموافقته بكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد ايضا لحصول الشروع في خبر كرب بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال اي خبر كرب محقق في الحال فتحقق خبر كرب في الحال اكثر من تحقق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه يصح دخول ان لذلك وفيهنا الاوجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فجوز تحقق فيه معنى الحال فلم يكره لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال

وقيل

وقيل افعال المقاربة سبعة فالحق بها جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد يقول واخذ بكر يتصور واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون وقد ذبحوا فالنفي يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات وبقول ذي الرمة اذا غير النأي المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح

النوع الثاني عشر افعال المدح والذم

وهي ما وضع لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او مميزا بما نحو فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهو مميز لفاعل نعم اي فنعم شيئا هي وهي ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف فعلى الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء رجلا بكر وقد يستعمل في الاخبار ايضا نحو سائني هذا الامر وهو نقيض سرني ونحو ساءت المرأة هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا او مونثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات وبعده

المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص نعم في جواز كون المخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب

وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت وانما سميت افعال القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة العقلية وتدخل الجميع على المبتدا فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمرا بخيلا ورأيتهم انا سيفا ووجدت عمرا لئيما والثلثة الاول للظن وتسمى افعال الشك والثلثة الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما على المبتدا والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورأيته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها ومن خصائصها جواز الغاء العمل وهو ابطال العمل لفظا ومعنى متوسطة او متاخرة لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد عالم ظننت ومنها انه اذا ذكر احد مفعوليها لزم ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها فان جاز ان لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه الافعال داخلة على المبتدا والخبر فكما انه لا بد للمبتدا من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنى قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيد قائم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك منطلقا ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وتسعون عاملا

والقياسية منها سبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق اي سواء

كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول
به ويتعدى الى مفعول واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا
عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا جاهلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول
كمفعولي باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخرين كما انه يجوز
ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت
بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي
علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو
وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو
نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل به نحو
سرق المال او للابهام نحو قتل زيد او غيرها ويسند المبني للمفعول الى مفعوله الاول اذا كان
الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل فلا يقال علم قائم
زيدا لان المفعول الثاني منه مسند الى المفعول الاول دائما لكونهما مبتدأ وخبرا في الاصل فلو وقع
مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا
عمرا بان يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول
الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني لان الاول اخذ والثاني ماخوذ فالاولى ان يقال
اعطي زيد درهما وان جاز اعطي درهم زيدا **الثاني المصدر** وهو الاسم الذي اشتق منه
الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما نحو
اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول
منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من
ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرا اعجبني عمرا ضرب زيد

لان المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معمول ان عليها واعماله باللام قليل كقول الشاعر
ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار يراخي الاجل **الثالث اسم الفاعل** وهو ما اشتق
من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا
بشرط معنى الحال والاستقبال نحو زيد ذاهب غلامه الان او غدا وزيد ضارب غلامه عمرا الان او
غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضي او
الحال او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا
اريد به حكاية حال ماضية نحو وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فانه عمل ولم يضف وان كان لاسم
الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول اخر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر يدل عليه اسم الفاعل
نحو زيد معطي عمرو درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدا او ذي الحال او الموصوف
او الموصول او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاديا فرسه ومررت برجل قائم غلامه
زيد الضارب ابوه عمرا او اقائم الزيدان وما قائم الزيدان **واعلم** انه اذا دخلت اللام على اسم الفا[عل]
استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الان او غدا او
امس وما وضع منه للمبالغة نحو ضراب وضروب وصديق وعليم وحذير مثل ما ليس للمبالغة
في العمل والشرائط المذكورة تقول زيد ضراب ابوه عمرا الان او غدا وزيد الضراب ابوه عمرا الان
او غدا او امس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرائط تقول الزيدان ضاربان عمرا
والزيدون ضاربون عمرا الان او غدا وتقول الزيدان هما الضاربان عمرا والزيدون هم الضاربو[ن]
عمرا الان او غدا او امس ويجوز حذف نوني تثنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع
العمل اي مع نصب ما بعدهما تخفيفا او استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى
والمقيمي الصلوة **الرابع اسم المفعول** وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل
عمل فعله من فعله متعديا الى مفعول واحد او اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما
اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف و

اللازم فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب غلامه الآن او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيد معطي غلامه درهما **الخامس**

الصفة المشبهة بهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حسن وكريم وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها مطلقا اي من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد من قولنا زيد حسن وجهه استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول كما ذكرناه في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات نحو زيد كريم حسبه وزيد حسن وجهه وهند حسنة وجهها **السادس** كل اسم اضيف الى اسم آخر

نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافا والثاني مضافا اليه وعامل المضاف يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين معنوية ولفظية والمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد بالصفة اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة وذلك بان يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير معمولها نحو مضارع مصر فان مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر ليس بمعمول المضارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد و تخصيصا مع النكرة نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد وحسن الوجه ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت هذه الاضافة تعريفا لكان حسن الوجه معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة وامتنع مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة المعرفة وجاز الضاربا زيد والضاربو زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجود التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على اللام في اللام **السابع** كل اسم ينتصب تمييزا على التمييز لرفع الابهام وتمام

الاسم اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية نحو منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا وما تم بالتنوين او بنون التثنية جاز اضافته نحو رطل زيت ومنوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو الاكرمين افعالا والاكرمي افعالا **واما**

المعنوية فعددان **الاول** العامل في المبتدا والخبر اعني تجردهما عن العوامل اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدا والخبر والمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي او الف الاستفهام رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما قائم الزيدان وا قائم الزيدان وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانها لا تكون مبتدا بل خبر مبتدا و الزيدان والزيدون مبتدا لانها لو كانت مبتدا والزيدان والزيدون فاعلا لها ساد امسد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه اذا اسند الى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم فان طابقت الصفة مفردا جاز ان تكون الصفة مبتدا والاسم المفرد الواقع بعدها خبره وان تكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدا نحو اقائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا به مغايرا للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد يتقدم الخبر على المبتدا نحو قائم زيد **الثاني** العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزوائد في اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب مع خلوه عن الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع واعلم ان

العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش فاثنان ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب

اعراب الصفة نحو جائني رجل كريم ورأيت رجلا كريما ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة

ترفع لكونها صفة لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى

ليس بلفظ فيكون العوامل على هذا القول مأة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل

مأة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملا في المتبوع

فهو عامل في التابع البتة فهذه مأة ولا يستغني الكبير والصغير والرفيع والوضيع عن

معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو قد فرغ من تسويد المتن والحاشية من

نسخة العوامل بما انعم الله من الانامل العبد الخاطي الذليل الآمل رحمة ربه

العظيم الجليل **عبد الرحيم** الخامل ابن المرحوم محمد تقي التبريزي

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيد الاولين و

الآخرين وعلى آله الطيبين الطاهرين المكرمين

الميامين في العشر الاول من شهر الله

الاعظم رمضان المبارك

في سنة ١٣٠٥

[Margin notes:]

فكانت العوامل المعنوية عند الاخفش الاعلى ثلثة و عنده غيرها اثنان

كذلك وكان ابو علي يختار هذا المذهب

کتاب الکبری فی المنطق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتی است که منتقش می‌گردد در وی صور اشیا چنانچه در آئینه لکن در آئینه حاصل نمی‌شود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است ادراک شود و معقول آنست که یکی از اینها مدرک نشود **فصل** هر صورتی که در قوه مدرکه انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است بچیزی بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بدانکه از این معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد **فصل** چون تصدیق ادراک نسبت چیزی بچیزیست بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به

خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بآنکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور زید که محکوم علیه است دوم تصور قائم که محکوم به است سیم تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت و شیرینی و تلخی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر و نظر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مؤدی شود بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل میشود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی العالم متغیر و کل متغیر حادث تا از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل میشود **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد که تا هر چون خواهد مجهولات تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آنکسانی که مؤید باشند من عند الله بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه که موصل میشوند بر تصوری یکی را معرف و قول شارح خوانند و آن

نصد بقات مرتبه که موصل میشوند بمقصود یکرا از اجحت و دلیل خوانند پس مقصود درین

فن دانستن معرف و حجت بود و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ

مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ ان و حجت دلیل حدوث عالم معانی قضایا

مذکوره است نه الفاظ انها پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن چون

تفهیم و تفهم معانی موقوف بالفاظ و عبارات است از اینجهت واجب شد بروی که نظر کند

بحال الفاظ باعتبار دلالة انها بر معانی **فصل** بدانکه دلالت بودن شی است بحیثیتی که

از علم بوی لازم اید علم بشی دیگر پس الشی الاول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص

شی است بشی دیگر بر وجهیکه از علم بشی اول حاصل شود علم بشی ثانی پس علم بوضع سببی است

از اسباب دلالة و اقسام دلالت بحکم استقرا سه است اول دلالة وضعیه که وضع را در وی

مدخل است و این در الفاظ باشد چون دلالة لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ نیز باشد

چون دلالة خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از انها مفهوم گردد دوم دلالة

عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ میباشد چون دلالة لفظ دیز مسموع از ورا

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالة مصنوع بر وجود صانع سیم دلالة

طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافت میشود چون دلالة اُح اُح بر درد سینه

و در غیر الفاظ باشد چون دلالة حمره بر خجل و صفرت بر وجل و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن

فصل بدانکه انچه از دلالات معتبر است دلالة لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده

معانی در معتاد باین طریق است و این دلالة منحصر است در مطابقت و تضمن و التزام

مطابقه دلالة لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از اینجهت که تمام معنی موضوع له اوست

چون دلالة لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالة لفظ است بر جزء معنی موضوع له

خود از اینجهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان بر معنی حیوان تنها

یا ناطق تنها و التزام دلالة لفظ است بر معنی خارج لازم معنی موضوع له خود از اینجهت که

الخارج لازم معنی موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل مخفی نماند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالة کند و بر جزء معنی

موضوع له خود نیز دلالة کند بواسطه انکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالة لفظ بر خارج

لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم الخارج موضوع له خود را در ذهن باینمعنی که

الخارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود الخارج نیز حاصل شود و اگر این

چنین نباشد انلفظ را بر ان دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالة کلی دائمی معتبر است

و لقائلین علماء اصول و بیان دلالة فی الجملة کافی است پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد

بلکه لزوم فی الجملة بس است **فصل** هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد

انجا دلالة مطابقه باشد بی تضمن و التزام لکن دلالة تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد

زیرا که ایشان تابع وضع اند و هر جا که وضع هست دلالة مطابقه نیز هست و اگر موضوع له

لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود انجا دلالة مطابقه و التزام بود بی تضمن و اگر موضوع له

لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالة مطابقه و تضمن باشد بی التزام **فصل**

لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند ان را حقیقه خوانند چون در جزء موضوع له یا

در خارج موضوع له استعمال کنند ان را مجاز خوانند و در انجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ

چون یک موضوع له باشد ان را مفرد گویند اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج

بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یکمعنی موضوع باشد ان را مترادفان گویند چون انسان

و بشر و اگر هر یکی را موضوع له علیحده باشد ان را متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل**

لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب ان باشد که جزء لفظ وی دلالة

نماید بر جزء معنی مقصود وی و این دلالة نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد انست که چنین

نباشد و این چهار قسم است اول انکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم انکه جزء دارد

ولکن انجزء دلالة ندارد اصلا چون زید سیم انکه جزء دارد لکن بر جزء معنی مقصود دلالة ندارد

…نیست زیرا که دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له و اینجا دلالة لفظ نیست بر خارج و لازم موضوع له پس این دلالة التزام نباشد پس دلالتی یافت شد که نه مطابقه است و نه تضمن و نه التزام جواب میگوییم که این دلالة التزام است زیرا که التزام دلالة لفظ است بر خارج و لازم خواه خارج جزء موضوع له باشد و خواه جزء موضوع له نباشد پس دلالتی یافت نشود که از مطابقه و تضمن و التزام خارج بوده باشد شرح

چون عبد الله علماً چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالة دارد بر معنی مقصود لکن دلالتش مراد نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که اگر معنی لفظ مفرد نا تمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا در این فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام است پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد در این فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که یا محکوم علیه باشد بی محکوم به و یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و اینعمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالة کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالة نکند بالذات چون تمنی و ترجی و تعجب و مانند آن و این قسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود بر ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و اینعمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی آنست که در وی جزء دوم قید اول نباشد چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب بمقام است و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصورات از اینجهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت میان کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت میان کثیرین آنرا کلی خوانند و جزئی اضافی وی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه ولکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان **فصل** چون

کلی را قیاس کنیم با حقیقت افراد یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت زید و عمرو و بکر است که ایشانرا از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است پس افرادی که متفق الحقیقة باشند هرگاه از فردی یا از افرادی بماهو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلاً هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد از اول جنس گویند و آن منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند که مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در نامیات لیس یا چون جوهر قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از این مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در اینجا از تمام حقیقت مشترکه است و الحیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد پس از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول میشود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و در اینهنگام آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد چون انما للبا انسان در سؤال جمع کنی جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان

ونباتات وحیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با جسم نامی مقول میشود وبعید جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود بلکه جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی بود باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی مقول نمیشود واگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق وعلی هذا القیاس وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر بر مثال مذکور واقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال مذکور وانچه میان جنس عالی وسافل باشد از اجنس متوسط خوانند چون جسم نامی وجسم مطلق در این مثال مذکور اینست بیان الجزء که تمام مشترکست واگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد او را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز میکند از غیر تمیز جوهری خواه الجزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند واین را فصل قریب خوانند وخواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که او نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترکست میان انسان وفرس واین را فصل بعید خوانند وبالجمله فصل ممیز ذاتیست جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شئ هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیگر هست که او را نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی است که جنس مقول میشود بر وی وبر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی وبر فرس حیوان در جواب ما هو ونوع اضافی شاید که نوع حقیقی بوده باشد چنانکه گفتیم وشاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است وجسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است وجسم مطلق که نوع اضافی جوهر است واما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد او را خاصه خوانند واو حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شئ هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان واگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر او را عرض عام گویند چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان وحیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع وجنس وفصل وخاصه وعرض عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام وآن مرکب باشد از جنس قریب وفصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام وآن مرکب باشد از جنس بعید چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عامه وخاصه چون ماشی ضاحک در تعریف انسان ونزد اهل اصول وعربیه معرف را با جمیع اقسام حد خوانند **فصل** استعمال الفاظ بازیه ومشترکه در تعریفها جایز نیست الا وقتیکه قرینه واضحه باشد چون تعیّن جایز **فصل** بدانکه دانستن حقایق اشیا موجوده در خارج چون انسان وفرس وماننده آن وتمیز کردن میان اجناس وفصول انها ومیان اعراض عامه وخاصه انها در غایت اشکال است واما دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیه وتمیز کردن میان اجناس واعراض عامه ومیان فصول وخواص انها آسانست چون مفهوم کلمه واسم وفعل وحرف ومعرب ومبنی وماننده آن **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که انمعرف وقول شارح است باقسام اربعه خود ودیگری کلیات خمس که قول شارح از انها مرکب است همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که ان حجت است باقسام خود ودیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود بنا بر این ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس میگوییم قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق وتکذیب قائل وی وقضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه وحکم بایجاب یا بسلب وفرق میان نسبت حکمیه وحکم در صورت شک ظاهر شود انجا که حکم نیست ونسبت حکمیه هست زیرا که شک در وقوع حکم وعدم اوست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه وشرطیه متصله وشرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه ومحکوم به در قضیه یا مفرد بود یا در حکم مفرد ان قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است وخواه سالبه چون زید قائم نیست واگر نه مفرد بود نه در حکم مفرد باشد ان قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم بر اتصال است ان قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گویی

اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب
طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه
موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد
یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است
و بر سوالب بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه
حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن نسبت که میان موضوع و محمول است حکمیه
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم بر نسبت حکمیه را رابطه خوانند چون لفظ هو در
زید هو قائم و لفظ است در زید قائم است و حرکت کسره در زید دبیر چنین و در زید دبیر و بالجمله
هر چه دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم را
مقدم و محکوم به را تالی خوانند **فصل** موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن
قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس
اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است انسان
نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد آن قضیه را محصوره خوانند و این بر چهار
قسم بود موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل** قضایا شخصیه در
علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایا معتبره در علوم محصورات
اربعه است **فصل** حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن را قضیه معدولة
المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را معدولة الموضوع گویند و اگر جزء هر دو شود معدولة
الطرفین و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند **فصل** نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه
بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیه ضروریه خوانند چون کل
انسان حیوان بالضرورة و لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که بسلب ضرورت باشد
از هر دو طرف آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لاشیء من الانسان

بکاتب

بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب
کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا بسلب ضرورة باشد از یک طرف که آن طرف مخالف
حکم است آن را ممکنه عامه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان
ضروری نیست و لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری
نیست و شاید که نسبت محمول و موضوع بر دوام باشد یعنی همیشگی باعتبار ضرورت آن را دائمه مطلقه
خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لاشیء من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل
کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا آن را مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل باشد
یعنی فی الجمله و آن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل **فصل** عکس قضیه حملیه
آن باشد که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب
اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس میشود مثلا هر گاه کل انسان حیوان
صادق باشد بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد و همچنین موجبه جزئیه بموجبه جزئیه
منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق باید بعض الانسان حیوان هم صادق باید زیرا که
موضوع و محمول باهم ملاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه
موجبه عکس کلی صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هر گاه
لاشیء من الانسان بحجر صادق باشد لاشیء من الحجر بانسان صادق شود و سالبه جزئیه عکس ندارد
زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست
فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد بحیثیتی که صدق
هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس
نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد **فصل** قضیه
منفصله لزومیه باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب
اتصال ضروری نباشد و قضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این

در تناقض هشت وحدت شرط دان　　وحدت شرط و اضافه جزء و کل
وحدت موضوع و محمول و مکان　　قوت فعل است در آخر زمان

چنین یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند و لکن ارتفاع را شاید یعنی آنچیز میتواند که نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گویی زید در دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند و لکن اجتماع را شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم میشود **فصل** حجت بر سه قسم است اول قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال جزئی که آن اثبات شده دوم استقراء که آن استدلال است از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گویی هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم است بر حال حیوان که کلی است سیم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گویی نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اضافی میکنند **فصل** استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است و اعتبار گشت از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گویی عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس عالم حادث و قیاس بر دو قسم است اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گویی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی نیست **فصل** قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر پس روی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج باشد بتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند **فصل** شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر

موجبه

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و بار　　حمل بر هر دو دوم وضع بر هر دو سیم
وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار　　رابع اشکال را عکس نخستین شمار

موجبه باشد تا اصغر بحد اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط با صغر متعدی شود بیقین پس صغری شکل اول موجبه باشد و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد ضروب منتج این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گویی هر ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس این چنانکه گویی هیچ از ج ب نیست و هر آ ب است پس هیچ از ج آ نیست سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گویی بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میباشد چنانکه گویی بعض ج ب نیست و هر آ ب است پس بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما جزئیه و اما کلیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است اما آنسه که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه گویی هر ب ج و هر ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گویی بعض ب ج است و هر ب آ است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گویی هر ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج آ است و آنسه که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گویی هر ب ج است و هیچ از ب آ نیست دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گویی بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه گویی هر ب ج است

وبعض ب آ لیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج آ نیست و شکل رابع چون بعید است
از طبع بود او را بیان نکردیم واما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی
اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم وانرا نتیجه وضع تالی باشد چنانکه
کوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوانست ویا مرکب باشد از متصله
لزومیه با رفع تالی وانرا نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس
او انسان نیست واما انفصالی که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین پس انرا
نتیجه رفع ان دیگر باشد یا با رفع احد جزئین وانرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه
باشد چنانکه کوئی این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است
پس فرد نیست لکن زوج نیست پس فرد است ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع
احد جزئین او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را دو نتیجه است چنانکه کوئی این جسم یا شجر
یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست ویا مرکب باشد از منفصله
مانعة الخلو با رفع احد جزئین وانرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه کوئی
زید یا در دریا است یا غرق نمیشود لکن در دریا نیست پس غرق نمیشود لکن غرق شده پس
در دریا است ومثال دیگر نیز چنانکه کوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لکن شجر است پس لا حجر
باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد تمام شد نسخه کبری بید العبد الذلیل الفانی
الراجی لرحمة ربه عبد الرحیم بن محمد تقی المرحوم التبریزی فی
العشر الثانی من شهر الله المبارک رمضان من شهور سنة ۱۳۰۵ والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی سید المرسلین
خاتم النبیین محمد واله الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما
کثیرا طیبا فیه

كتاب آداب المتعلمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على آلائه والشكر على نعمائه و
الصلوة والسلام على سيد انبيائه وخير
اصفيائه و بعد فلما رأيت كثيرا من طلاب العلم
[illegible]

كتاب الهداية في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه سيدنا محمد وآله اجمعين
اما بعد فهذا مختصر مضبوط في علم النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية مبوبا
ومفصلا بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض للادلة والعلل لئلا يشوش
ذهن المبتدي عن فهم المسائل وسميته بالهداية رجاء ان يهدي الله تعالى به الطالبين ورتبته على
مقدمة وثلث مقالات وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العلام **اما المقدمة** ففي المبادي التي
يجب تقديمها لتوقف المسائل عليها وفيها ثلثة فصول الفصل الاول النحو علم باصول تعرف بها
احوال اواخر الكلم الثلث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب بعضها مع بعض والغرض منه صيانة
اللسان عن الخطاء اللفظي في كلام العرب وموضوعه الكلمة والكلام الفصل الثاني الكلمة لفظ وضع لمعنى
مفرد وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل على معنى في نفسها وهي الحرف
او تدل على معنى في نفسها واقترن معناها باحد الازمنة الثلثة وهو الفعل او على معنى في نفسها ولم يقترن
معناها باحد الازمنة وهو الاسم ثم حد الاسم انه كلمة تدل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الازمنة الثلثة
اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم وعلامته ان يصح الاخبار عنه وبه كزيد قائم والاضافة
كغلام زيد ودخول لام التعريف كالرجل والجر والتنوين والتثنية والجمع والنعت والتصغير والنداء
فان كل هذه من خواص الاسم ومعنى الاخبار عنه ان يكون محكوما عليه فاعلا او مفعولا او مبتدأ
ويسمى اسما لسموه على قسيميه لا لكونه وسما على المعنى وحد الفعل انه كلمة تدل على معنى في نفسه و
مقترنة باحد الازمنة الثلثة كضرب يضرب اضرب وعلامته ان يصح الاخبار به لا عنه ودخول

[illegible]

القسم الاول في الاسم

قد والسين وسوف والجزم نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب والتصريف
الى الماضي والمضارع وكونه امرا ونهيا واتصال الضماير البارزة المرفوعة نحو ضربت وتاء التانيث
الساكنة نحو ضربت ونون التاكيد نحو اضربن فان كل هذه من خواص الفعل ومعنى الاخبار به ان
يكون محكوما به كالخبر ويسمى فعلا باسم اصله وهو المصدر لان المصدر هو فعل الفاعل حقيقة و
حد الحرف انه كلمة لا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو من فان معناه الابتداء وهي لا تدل عليه
الا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وعلامته ان
لا يصح الاخبار عنه ولا به وان لا يقبل علامات الاسماء والعلامات الافعال وللحرف في كلام العرب فوائد
كثيرة كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار او فعلين نحو اريد ان تضرب او اسم وفعل
كضربت بالخشبة او جملتين نحو ان جاءني زيد فاكرمه وغير ذلك من الفوائد التي ستأتي تعريفها
في القسم الثالث انشاء الله تعالى ويسمى حرفا لوقوعه في الكلام حرفا اي طرفا لانه ليس بمقصود بالذات مثل
المسند والمسند اليه الفصل الثالث الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد والاسناد نسبة احدى
الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو قام زيد فعلم ان الكلام
لا يحصل الا من اسمين نحو زيد قائم ويسمى جملة اسمية او فعل واسم نحو قام زيد ويسمى جملة فعلية اذ
لا يوجد المسند والمسند اليه معا في غيرهما فلا بد للكلام منهما فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد
قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وهو الفعل فلا ينتقض بالنداء فاذا فرغنا من المقدمة
فلنشرع في الاقسام الثلثة والله الموفق والمعين **القسم الاول** في الاسم وقد مر تعريفه وهو
ينقسم على قسمين معرب ومبني فلنذكر احكامه في بابين **الباب الاول** في الاسم المعرب وفيه مقدمة
وثلث مقاصد وخاتمة **اما المقدمة** ففيها ثلثة فصول الفصل الاول في تعريف الاسم المعرب وهو
كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبني الاصل اعني الحرف والفعل الماضي والامر الحاضر نحو زيد في قام زيد
لا زيد وحده لعدم التركيب ولا هؤلاء في قام هؤلاء لوجود الشبه ويسمى متمكنا وحكمه ان يختلف
آخره باختلاف العوامل اختلافا لفظيا نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد او تقديريا نحو جاءني
موسى ورأيت موسى ومررت بموسى والاعراب ما به يختلف آخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة و
الواو والياء والالف في اعراب الاسم ثلثة انواع رفع ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع ونصب وجر

فصل الاعراب من الاسم هو الحرف الاخر منه الحل نحو قام زيد فقام عامل وزيد معرب والضمة اعراب
الدال على الاعراب اعلم ان المعرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن والفعل المضارع وسيجي حكمه في القسم
الثاني انشاء الله تعالى الفصل الثاني في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة
والنصب بالفتحة والجر بالكسرة ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة ما لا يكون اخره
حرف العلة كزيد وبالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون اخره واوا او ياء ما قبلها ساكن كدلو وظبي وبالجمع
المكسر المنصرف كرجال تقول جاءني زيد ودلو وظبي ورجال ورايت زيدا ودلوا وظبيا ورجالا ومررت
بزيد ودلو وظبي ورجال الثاني ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بالجمع المؤنث
السالم كمسلمات تقول جاءتني مسلمات ورايت مسلمات ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع
بالضمة والنصب والجر بالفتحة ويختص بغير المنصرف كعمر تقول جاءني عمر ورايت عمر ومررت بعمر الرابع
ان يكون الرفع بالواو والنصب بالالف والجر بالياء ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة مضافة
الى غير ياء المتكلم وهي اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني اخوك ورايت
اخاك ومررت باخيك وكذا البواقي الخامس ان يكون الرفع بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح
ما قبلها ويختص بالمثنى وكلا وكلتا مضافين الى الضمير واثنان واثنتان تقول جاءني الرجلان كلاهما و
اثنان ورايت الرجلين كليهما واثنين ومررت بالرجلين كليهما واثنين السادس ان يكون الرفع
بالواو المضموم ما قبلها والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص بالجمع المذكر السالم واولي
وعشرين مع اخواتها تقول جاءني مسلمون وعشرون رجلا واولو مال ورايت مسلمين وعشرين
رجلا واولي مال ومررت بمسلمين وعشرين رجلا واولي مال واعلم ان نون التثنية مكسورة ابدا
ونون الجمع مفتوحة ابدا وهما يسقطان عند الاضافة نحو جاءني غلاما زيد ومسلمو مصر السابع
ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمقصور وهو ما
اخره الف مقصورة كعصى وبالمضاف الى ياء المتكلم غير التثنية والجمع المذكر السالم كغلامي تقول جاءني
العصا وغلامي ورايت العصا وغلامي ومررت بالعصا وغلامي الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمة
والنصب بالفتحة لفظا والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو ما اخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضي
تقول جاءني القاضي ورايت القاضي ومررت بالقاضي التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب

والجر

[هامش:] ينبغي ان ينوي المتعلم [illegible] رضاء الله [illegible] والدار الآخرة وازالة الجهل عن نفسه وعن سائر الجهال واحياء الدين [illegible] بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر [illegible] ينبغي لطالب العلم [illegible] الطمع [illegible] الفصل الثالث [illegible] اختيار العلم والاستاذ والشريك والثبات [illegible] ينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه [illegible] ثم ما يحتاج اليه [illegible] ومعرفة الله تعالى بالدليل [illegible] قالوا عليكم بالعتيق [illegible] المحدثات [illegible] واما الاستاذ فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسن [illegible] بلد [illegible] العلماء [illegible] فلا

والجر بالياء لفظا ويختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم تقول جاءني مسلمي اصله مسلموي
اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وابدلت
الضمة بالكسرة مناسبة للياء فصار مسلمي ورايت مسلمي ومررت بمسلمي الفصل الثالث الاسم المعرب
على نوعين منصرف وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعة كزيد ويسمى متمكنا وحكمه ان تدخله
الحركات الثلث مع التنوين مثل ان تقول جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو
ما فيه سببان من الاسباب التسعة او واحدة منها تقوم مقامهما والاسباب التسعة هي العدل والوصف
والتانيث والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا
تدخله الكسرة والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحا كما مر اما العدل فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية
الى صيغة اخرى وهو على قسمين تحقيقا او تقديرا فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية كعمر
وزفر ويجتمع مع الوصف كثلث ومثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية اصلا وشرطه
ان يكون وصفا في اصل الوضع فاسود وارقم غير منصرف وان صارا اسمين للحية لاصالتهما في
الوصفية واربع في قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع ان فيه وصفية ووزن الفعل لعدم الاصلية
في الوصف اما التانيث بالتاء فشرطه ان يكون علما كطلحة وكذا المعنوي كزينب ثم المؤنث المعنوي
ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع وجود السببين كهند لاجل الخفة ولا يجب
منعه كزينب وسقر وماه وجور والتانيث بالالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء ممتنع صرفه
البتة لان الالف قائم مقام السببين التانيث ولزومه اما المعرفة فلا يعتبر في منع الصرف بها
الا العلمية ويجتمع مع غير الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علما في العجمية وزايدا على ثلثة احرف
كابراهيم واسمعيل وثلاثيا متحرك الوسط كشتر فلجام منصرف لعدم العلمية في العجمية ونوح و
لوط منصرف لسكون الاوسط اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد
الف الجمع حرفان متحركان كمساجد ودواب او ثلثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للتاء كمصابيح
فصياقلة وفرازنة منصرفان لقبولهما التاء وهو ايضا قائم مقام السببين الجمعية وامتناعه ان
يجمع مرة اخرى جمع التكسير فكانه جمع مرتين اما التركيب فشرطه ان يكون علما بلا اضافة ولا اسناد
كبعلبك نحو عبد الله منصرف للاضافة وشاب قرناها مبني للاسناد اما الالف والنون الزائدتان

شرطهما

[هامش:] فلا ينبغي [illegible] بالبلد [illegible] ان [illegible] ومكث [illegible] الاصول [illegible] اختيار الشريك [illegible] ينبغي ان يختار المجد والورع وصاحب الطبع المستقيم [illegible] ويتجنب من الكسلان والمعطل والمكثار والمفسد والفتان [illegible] جحان وجعل [illegible] ان تعظيم العلم [illegible] ولم [illegible] وينبغي ان يجود كتابة [illegible] ومن تعظيم العلم [illegible] الاستاد [illegible] ما ينبغي لكل احد فيما يليق بطبعه

فشرطهما ان كانتا في اسم ان يكون علما كعمران وعثمان فسعدان اسم نبت منصرف وان كانتا في
الصفة فشرطهما ان لا يكون مؤنثها فعلانة كسكران وعطشان فندمان منصرف لوجود ندمانة
اما وزن الفعل فشرطه ان يختص بالفعل نحو ضُرِبَ وشمّر وان لم يختص به فيجب ان يكون في اوله
احد حروف المضارع ولا يدخله الهاء كاحمد ويشكر وتغلب ونرجس فيعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم
ناقة يعملة واعلم ان كل ما يشترط فيه العلمية وهو التانيث بالتاء لفظا والمعنوي والعجمة والتركيب والاسم
الذي فيه الالف والنون الزائدتان وما لم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب اخر فقط وهو العدل
ووزن الفعل اذا نكرته انصرف اما في القسم الاول فلبقاء الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه
على سبب واحد تقول جاء طلحة وطلحة اخر وقام عمر وعمر اخر وقام احمد واحمد اخر وكل ما لا ينصرف اذا
اضيف او دخله اللام يدخله الكسر في حالة الجر كمررت باحمدكم وبالاحمر تمت المقدمة

المقصد الأول في المرفوعات

الاسماء المرفوعة وهي ثمانية اقسام الفاعل والمفعول الذي لم يسم فاعله و
المبتدأ والخبر وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها واسم ما ولا المشبهتين بليس وخبر لا التي
لنفي الجنس **القسم الاول الفاعل** وهو كل اسم قبله فعل او شبهه اسند اليه على معنى انه قائم به لا واقع عليه
نحو قام زيد وزيد ضارب ابوه وما ضرب زيد عمرا وكل فعل لا بد له من فاعل مرفوع مظهرا كان كذهب
زيد او مضمرا كزيد ذهب وان كان متعديا كان له مفعول به ايضا منصوب نحو زيد ضرب عمرا فان
كان الفاعل مظهرا وُحِّد الفعل ابدا نحو ضرب زيد وضرب الزيدان وضرب الزيدون وان كان الفاعل
مضمرا وُحِّد الفعل للفاعل الواحد نحو زيد ضرب ويثنى للمثنى نحو الزيدان ضربا ويجمع للجمع نحو الزيدون
ضربوا وان كان الفاعل مؤنثا حقيقيا وهو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات انث الفعل ابدا
ان لم تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند فان فصلت فلك الخيار في التذكير والتانيث نحو
ضرب اليوم هند وان شئت تقول ضربت اليوم هند وكذلك في المؤنث الغير الحقيقي نحو طلعت
الشمس وان شئت قلت طلع الشمس هذا اذا كان الفعل مقدما على الفاعل واما اذا كان متاخرا
انث الفعل نحو الشمس طلعت وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت
الرجال ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصورين وخيف اللبس نحو ضرب موسى عيسى
ويجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة مع كونهما مقصورين او غير مقصورين ان لم تخف

اللبس

اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى وضرب عمرا زيد ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من
قال من ضرب وكذا حذف الفاعل والفعل معا كنعم في جواب من قال أقام زيد وقد يحذف
الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولا وهو القسم الثاني من المرفوعات **القسم الثاني**
مفعول ما لم يسم فاعله وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو ضُرِبَ زيد وحكمه في
توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتانيثه على قياس ما عرفت في الفاعل **القسم الثالث والرابع**
المبتدأ والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى المبتدأ والثاني
مسند به ويسمى الخبر نحو زيد قائم والعامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل المبتدأ ان يكون معرفة
واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا وصفت جاز ان تقع مبتدأ نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير
من مشرك وكذا اذا تخصصت بوجه اخر نحو أرجل في الدار ام امرأة وما احد خير منك وشر اهر ذا ناب
وفي الدار رجل وسلام عليك وان كان احد الاسمين معرفة والاخر نكرة فاجعل المبتدأ معرفة والخبر
نكرة البتة كما مر وان كانا معرفتين فاجعل ايهما شئت مبتدأ والاخر خبرا نحو الله الهنا وادم ابونا
ومحمد صلى الله عليه وآله نبينا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام ابوه
او شرطية نحو زيد ان جائني فاكرمه او ظرفية نحو زيد خلفك وعمرو في الدار والظرف متعلقة بجملة عند
الاكثر وهي استقر لان المقدر عامل في الظرف والاصل في العمل الفعل فتقول زيد في الدار تقديره زيد
استقر في الدار ولا بد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتدأ كالهاء فيما مر ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو
السمن منوان بدرهم والبر الكر بستين درهما اي منه وقد يتقدم الخبر على المبتدأ ان كان ظرفا
نحو في الدار زيد ويجوز للمبتدأ الواحد اخبار كثيرة نحو زيد فاضل عالم عاقل واعلم ان لهم قسما اخر
من المبتدأ ليس مسندا اليه وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيد او بعد حرف الاستفهام
نحو أقائم زيد وهل قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا بعده نحو ما قائم الزيدان واقائم
الزيدان بخلاف اقائمان الزيدان **القسم الخامس** خبر انّ واخواتها وهي انّ وكانّ وليت ولكنّ
ولعلّ وهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر تنصب المبتدأ ويسمى اسم انّ وترفع الخبر ويسمى
خبر انّ فخبر انّ هو المسند بعد دخولها نحو ان زيدا قائم وحكمه في كونه مفردا او جملة معرفة او نكرة
كحكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفا نحو ان في الدار زيدا لمجال التوسع في

الظروف

الظروف القسم السادس اسم كان واخواتها وهي صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح ومازال ومافتئ ومانفك ومادام وليس ومابرح وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتدا والخبر ترفع المبتدا ويسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى خبر كان واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها نحو كان زيد قائما ويجوز في الكل تقديم اخبارها على اسمها نحو كان قائما زيد ويجوز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضا من كان الى راح نحو قائما كان زيد ولا يجوز ذلك فيما اوله ما فلا يقال قائما مازال زيد وفي ليس خلاف وباقي الكلام في هذه الافعال يجيء في القسم الثاني ان شاء الله تعالى القسم السابع اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك ويدخل ما على المعرفة والنكرة ويختص لا بالنكرات خاصة القسم الثامن خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم

المقصد الثاني في الاسماء المنصوبات

وهي اثنا عشر قسما المفعول المطلق والمفعول به وفيه وله ومعه والحال والتمييز والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب بلا التي لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس القسم الاول المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله ويذكر للتاكيد كضربت ضربا ولبيان النوع نحو جلست جلسة القاري ولبيان العدد كجلست جلسة او جلستين او جلسات وقد يكون من غير لفظ الفعل نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا كقولك للقادم خير مقدم اي قدمت قدوما خيرا اسم تفضيل ومصدرية باعتبار الموصوف او المضاف اليه وهو مقدم او قدوما ووجوبا سماعا نحو شكرا وسقيا القسم الثاني المفعول به وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل نحو ضربت زيدا وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمرا زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا نحو زيدا في جواب من قال من اضرب ووجوبا في اربعة مواضع الاول سماعي نحو امرأ ونفسه اي اترك امرأ ونفسه وانتهوا خيرا لكم اي انتهوا عن التثليث واقصدوا خيرا لكم واهلا وسهلا اي اتيت مكانا اهلا واتيت مكانا سهلا والبواقي قياسية الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيرا مما بعده نحو اياك والاسد اصله اتق نفسك من الاسد او ذكر المحذر منه مكررا نحو الطريق الطريق الثالث ما اضمر عامله على شريطة التفسير وهو كل اسم بعده فعل او شبه فعل يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه نحو زيدا ضربته فان زيدا منصوب بفعل محذوف

وهو ضربت ويفسره الفعل المذكور بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع المنادى وهو اسم مدعو بحرف النداء وهي يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة لفظا نحو يا عبد الله اي ادعو عبد الله وحروف النداء قائم مقام ادعو واطلب وقد يحذف حرف النداء لفظا نحو قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا واعلم ان المنادى اقسام فان كان مفردا معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمة نحو يا زيد والالف نحو يا زيدان والواو نحو يا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح بالحاق الفها نحو يا زيداه وينصب ان كان مضافا نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا او نكرة غير معينة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وان كان معرفا باللام قيل يا ايها الرجل ويا ايتها المرأة ويجوز ترخيم المنادى وهو حذف في اخره للتخفيف كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور يا منص وفي يا عثمان يا عثم ويجوز في اخر المرخم الضمة والحركة الاصلية كما تقول في يا حارث يا حار واعلم ان يا من حروف النداء وقد تستعمل في المندوب ايضا وهو المتفجع عليه بيا او وا نحو يا زيداه ووا زيداه فوا يختص بالمندوب ويا مشترك بين النداء والمندوب القسم الثالث المفعول فيه وهو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفا وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو ما لا يكون له حد معين كيوم وليلة وشهر وسنة وكلها منصوب بتقدير في تقول صمت دهرا وسافرت شهرا اي في دهر وفي شهر وظرف المكان كذلك مبهم وهو منصوب ايضا نحو جلست خلفك وامامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوبا بتقدير في بل لا بد من ذكر في نحو جلست في الدار وفي السوق وفي المسجد القسم الرابع المفعول له وهو اسم ما لاجله يقع الفعل المذكور قبله ينصب بتقدير اللام نحو ضربته تاديبا اي للتاديب وقعدت عن الحرب جبنا اي للجبن وعند الزجاج هو مصدر تقديره ادبته تاديبا القسم الخامس المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبة معمول فعل نحو جاء البرد والجبات و جئت انا وزيدا اي مع الجبات ومع زيد فان كان الفعل لفظا وجاز العطف فيه يجوز الوجهان نحو جئت انا وزيد وزيدا وان لم يجز العطف تعين النصب نحو جئت وزيدا وان كان الفعل معنى وجاز العطف تعين العطف نحو ما لزيد وعمرو وان لم يجز العطف تعين النصب نحو ما لك وزيدا وما شانك وعمرا لان المعنى ما تصنع القسم السادس الحال وهي لفظ تدل على بيان هيئة الفاعل او المفعول به او كليهما نحو جاءني زيد راكبا وضربت زيدا مشدودا ولقيت عمرا راكبين وقد يكون

فعل الفاعل معنويا نحو زيد في الدار قائما لان معناه زيد استقر في الدار قائما وكذلك المفعول به نحو هذا زيد قائما فان معناه انبه واشير اليه قائما والعامل في الحال فعل لفظا نحو ضربت زيدا راكبا او معنى نحو زيد في الدار قائما والحال نكرة ابدا وذو الحال معرفة غالبا كما رايت في الامثلة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو جائني راكبا رجل لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك رايت رجلا راكبا وقد يكون الحال جملة خبرية نحو جائني زيد وغلامه راكب او يركب غلامه وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر سالما غانما القسم السابع التمييز وهو اسم نكرة تذكر بعد مقدار من عدد او كيل او وزن او مساحة او غير ذلك مما فيه ابهام ليرتفع ذلك الابهام نحو عندي عشرون رجلا وقفيزان برا ومنوان سمنا وجريبان قطنا وما في السماء قدر راحة سحابا وعلى التمرة مثلها زبدا وقد يكون من غير مقدار نحو عندي سوار ذهبا وهذا خاتم حديدا والخفض اكثر نحو خاتم حديد وقد يقع التمييز بعد الجملة ليرتفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد علما او ابا او خلقا القسم الثامن المستثنى وهو لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما قبلها وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن المتعدد بالا واخواتها نحو جائني القوم الا زيدا ومنقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جائني القوم الا حمارا واعلم ان اعراب المستثنى على اقسام فان كان بعد الا في كلام تام موجب وهو كل كلام لا يكون في اوله نفي ونهي ولا استفهام نحو جائني القوم الا زيدا او منقطعا كما مر او مقدما على المستثنى منه نحو ما جائني الا اخاك احد او كان بعد عدا وخلا عند الاكثر او كان بعد ما خلا وما عدا وليس ولا يكون نحو جائني القوم ما خلا زيدا كان منصوبا وان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكور يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عما قبلها نحو ما جائني احد الا زيدا والا زيد وان كان مفرغا بان يكون بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول ما جائني الا زيد وما رايت الا زيدا وما مررت الا بزيد وان كان بعد غير وسوى وسواء وحاشا عند الاكثر كان مجرورا نحو جائني القوم غير زيد وسوى زيد وحاشا زيد واعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا تقول جائني القوم غير زيد وغير حمار وما جائني

احد

احد غير زيد وما رايت غير زيد وما مررت بغير زيد واعلم ان لفظ غير موضوع للصفة وقد يستعمل للاستثناء كما ان لفظ الا موضوعة للاستثناء وقد تستعمل للصفة كما في قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا اي غير الله وكذلك قولك لا اله الا الله القسم التاسع خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيد منطلقا وحكمه كحكم خبر المبتدا الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلافه ثم نحو كان القائم زيدا القسم العاشر اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدا قائم القسم الحادي عشر المنصوب بلا التي لنفي الجنس وهو المسند اليه بعد دخولها ويليها نكرة مضافة نحو لا غلام رجل في الدار او مشابها به نحو لا عشرين درهما في الكيس فان كان من بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو لا رجل في الدار وان كان مفردا معرفة او نكرة مفصولا بينه وبين لا كان مرفوعا ويجب تكرير لا مع الاسم الآخر تقول لا زيد في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امرأة واعلم انه يجوز في مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول ونصب الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف اسم لا للقرينة نحو لا عليك اي لا بأس عليك القسم الثاني عشر خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل حاضرا وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعدما نحو ما ان زيد قائم بطل العمل كما رايت هيهنا هذه لغة الحجازية ودليلهم ما هذا بشرا واما بنو تميم فلا يعملونها اصلا كقول الشاعر من بني تميم ومهفهف كالبدر قلت له انتسب فاجاب ما قتل المحب حرام برفع حرام

المقصد الثالث في المجرورات

الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف اليه فقط وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جار ومجرور او تقديرا نحو غلام زيد تقديره غلام لزيد يعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف ومضاف اليه ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو غلام زيد وغلاما عمرو ومسلموا مصر واعلم ان الاضافة على قسمين معنوية ولفظية اما المعنوية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد وهي اما بمعنى اللام نحو غلام زيد او بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر وتخصيص ان اضيف الى نكرة نحو غلام رجل واما اللفظية فهي ان تكون المضاف صفة مضافة الى معمولها وهي في تقدير الانفصال في اللفظ نحو ضارب

زيد وفائدته تخفيف في اللفظ فقط واعلم انك اذا اضفت الاسم الصحيح او الجاري مجرى الصحيح الى يا
المتكلم كسرت اخره واسكنت اليا او فتحت كغلامي ودلوي وظبيي وان كان اخر الاسم يا مكسورا
ما قبلها ادغمت اليا في اليا وفتحت اليا الثانية لئلا يلتقي الساكنان كما تقول في القاضي قاضيّ و
في الرامي راميّ وان كان في اخره واو مضموم ما قبلها تقلبها يا وعملت كما عملت الان كما تقول
جاءني مسلميّ وفي الاسماء الستة كما تقول اخي وابي وحمي وهني وفمي عند قوم وذو لا يضاف الى مضمر اصلا
وقول الشاعر انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ واذا انقطعت عن الاضافة قلت اخ واب و
حم وهن وفم ويجوز الحركات الثلاثة وذو لا يقطع عن الاضافة البتة اصلا هذا كله مجرور بتقدير حرف

الخاتمة في التوابع

اعلم ان التي مرت ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة بان
تدخلها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى
التابع لانه يتبع ما قبله في الاعراب وهو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع
خمسة انواع النعت والعطف بالحروف والتاكيد وعطف البيان والبدل القسم الاول النعت وهو
تابع يدل على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو جاءني رجل عالم ابوه ويسمى الصفة
ايضا والقسم الاول انما يتبع متبوعه في اربعة من عشرة اشياء في الاعراب الثلث الرفع والنصب والجر
والتعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم وامرأة عالمة و
رجلان عالمان وامرأتان عالمتان ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم والزيدان العالمان
والزيدون العالمون ورايت رجلا عالما وكذا البواقي والثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة الاول فقط
اعني الاعراب والتعريف والتنكير نحو قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص
المنعوت ان كانا نكرتين نحو جاءني رجل عالم وتوضيح منعوته ان كانا معرفتين نحو جاءني زيد الفاضل
وقد يكون للثناء والمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم وقد يكون للتاكيد نحو قوله تعالى نفخة واحدة واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت
برجل ابوه قائم او قام ابوه والضمير لا يوصف ولا يوصف به القسم الثاني العطف بالحروف وهو
تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضا وشرطه
ان يتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العطف وسياتي ذكرها في القسم الثالث نحو قام زيد وعمرو

واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير منفصل نحو ضربت انا وزيد الا اذا فصل
نحو ضربت اليوم وزيد واذا عطف على الضمير المجرور المتصل يجب اعادة حرف الجر في المعطوف نحو
مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه اعني اذا كان الاول صفة او خبرا او صلة
او حالا فالثاني كذلك والضابطة فيه انه ان كان يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز
العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز اذا كان المعطوف عليه مجرورا و
مقدما على المرفوع والمعطوف كذلك اي مجرورا نحو في الدار زيد والحجرة عمرو وفي هذا مذهبان اخران وهما
الجواز مطلقا عند الفراء وعدمه مطلقا عند سيبويه القسم الثالث التاكيد وهو تابع يدل على تقرير المتبوع
فيما نسب اليه نحو جاءني زيد نفسه او يدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع مثل فسجد الملئكة كلهم اجمعون
والتاكيد على قسمين لفظي وهو تكرير اللفظ الاول بعينه نحو جاءني زيد زيد وقام زيد زيد وجاءني جاءني
زيد وقام قام زيد ويجوز في الحروف ايضا نحو ان ان زيدا قائم ومعنوي وهو بالفاظ معدودة وهي
نفسه وعينه للواحد والمثنى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير نحو جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما
او نفساهما والزيدون انفسهم وكذلك عينه واعينهما او عيناهما واعينهم وللمؤنث نحو جاءتني هند
نفسها والهندان انفسهما او نفساهما والهندات انفسهن وكذا عينها واعينهما او عيناهما واعينهن
وكلا وكلتا للمثنى خاصة نحو قام الرجلان كلاهما وقامت المرأتان كلتاهما وكل واجمع واكتع وابتع وابصع
لغير المثنى باختلاف الضمير في كل تقول اشتريت العبد كله وجاءني القوم كلهم واشتريت الجارية كلها
وجاءت النساء كلهن وباختلاف الصيغة في البواقي وهي اجمع تقول اشتريت العبد كله اجمع واكتع وابتع
وابصع وجاءني القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون واشتريت الجارية كلها جمعاء كتعاء
بتعاء بصعاء وقامت النساء كلهن جمع كتع بتع بصع واذا اردت تاكيد الضمير المتصل بالنفس والعين
يجب تاكيده بضمير مرفوع منفصل تقول ضربت انت نفسك ولا يؤكد بكل واجمع الا ما له اجزاء
وابعاض يصح افتراقها حسا كالقوم او حكما كما تقول اشتريت العبد كله ولا تقول اكرمت العبد كله
واعلم ان اكتع واخواتها اتباع لاجمع اذ ليس لها معنى دونها ولا يجوز تقديمها على اجمع ولا يجوز
ذكرها دونه القسم الرابع البدل وهو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وهو المقصود بالنسبة دون
متبوعه واقسام البدل اربعة الاول بدل الكل من الكل وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو جاءني زيد

القسم الأول

اخوك وبدل البعض من الكل وهو كل ما كان مدلوله جزء المتبوع نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال
وهو ما كان مدلوله متعلق المتبوع نحو سلب زيد ثوبه واعجبني عمرو علمه وبدل الغلط وهو ما يذكر بعد
الغلط نحو جاءني زيد جعفر ورايت رجلا حمارا والبدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى بالناصية
ناصية كاذبة ولا يجب ذلك في عكسه ولا في المتجانسين القسم الخامس عطف البيان وهو تابع غير صفة
يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي شيء نحو قام ابو حفص عمر وقام ابو عبد الله عمر وقد يلتبس بالبدل لفظا مثل
قول الشاعر انا ابن التارك البكري بشر عليه الطير ترقبه وقوعا

الباب الثاني في الاسم المبني

وهو ما وقع غير مركب مع غيره مثل الف با تا ثا ونحو مثل احد واثنان وثلثة مثلا وكلفظ زيد وحده
فانه مبني بالفعل على السكون ومعرب بالقوة وما يشابه مبني الاصل بان يكون في الدلالة على معناه
محتاجا الى قرينة كاسماء الاشارة نحو من وهؤلاء او يكون على اقل من ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف
وذلك نحو هذا ومن احد عشر الى تسعة عشر ومثل هذا القسم لا يصير معربا اصلا وحكمه ان لا يختلف
اخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا وسكونه وقفا وهو على ثمانية انواع المضمرات
واسماء الاشارة والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات وبعض الظروف
النوع الاول المضمرات وهي اسم ما وضع ليدل على متكلم او مخاطب او غايب تقدم ذكره لفظا او معنى
او حكما وهو على قسمين متصل وهو ما لا يستعمل وحده اما مرفوع نحو ضربت الى ضربن او منصوب
نحو ضربني الى ضربهن او مجرور نحو غلامي الى غلامهن ولهن او منفصل وهو ما يستعمل وحده
وهو ايضا اما مرفوع وهو نحو انا الى هن واما منصوب نحو اياي الى اياهن فذلك سبعون ضميرا
واعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا اي مستكنا في الماضي الغايب والغايبة كضرب هو وضربت
هي وفي المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب نضرب والمخاطب كتضرب والغايب والغايبة كيضرب و
تضرب وفي الصفة اعني اسم الفاعل والمفعول مطلقا ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل
كاياك نعبد وما ضربك الا انا واعلم ان لهم ضميرا غايبا يقع قبل جملة تفسره الجملة المذكورة بعده
ويسمى ضمير الشان في المذكر وضمير القصة في المونث نحو قل هو الله احد وهي هند مليحة وانها
زينب قائمة وقد يدخل بين المبتدا والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدا اذا كان الخبر معرفة
او افعل من كذا ويسمى فصلا لانه تفصيل بين المبتدا والخبر نحو زيد هو القائم وكان زيد هو القائم وزيد

هو افضل من عمرو وقال الله تعالى كنت انت الرقيب النوع الثاني اسماء الاشارات ما وضع ليدل على مشار
اليه وهي خمسة الفاظ لستة معان ذا للمذكر ولمثناه ذان وذين وللمونث تا وتي وذي وته وذه
وتهي وذهي ولمثناها تان وتين ولجمعهما اولاء بالمد والقصر وقد يلحق باوائلها ها التنبيه كهذا و
هؤلاء ويتصل باواخرها حرف الخطاب وهي خمسة الفاظ ك كما كم ك كن فذلك خمسة وعشرون
الحاصل من ضرب خمسة في خمسة وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وكذا البواقي واعلم ان ذا للقريب
وذلك للبعيد وذاك للمتوسط النوع الثالث الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزءا تاما من جملة الا
بصلة بعده وهي جملة خبرية ولا بد له من عائد فيها يعود الى الموصول مثاله الذي في قولنا جاءني الذي
ابوه عالم او قام ابوه الذي للمذكر والتي للمونث واللذان واللذين واللتان واللتين لمثناهما بالالف
في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر والالاء والذين لجمع المذكر واللاتي واللواتي واللاي واللواي
لجمع المونث ومن وما واي وايه وذو بمعنى الذي في لغة بني طي كقوله فان الماء ماء ابي وجدي و
بئري ذو حفرت وذو طويت اي التي حفرت والتي طويت والالف واللام بمعنى الذي وصلته اسم الفاعل
او المفعول نحو الضارب زيد اي الذي ضرب زيد والمضروب عمرو اي الذي ضرب عمرو ويجوز حذف العائد
من اللفظ ان كان مفعولا نحو قام الذي ضربت اي الذي ضربته واعلم ان ايا وايه معرب الا اذا حذف
صدر صلتها كقوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا النوع الرابع اسماء الافعال كل
اسم بمعنى الامر والماضي كرويد زيدا اي امهله وهيهات زيد اي بعد وان كان على وزن فعال بمعنى
الامر وهو من الثلاثي قياسي كنزال بمعنى انزل وتراك بمعنى اترك وقد يلحق به فعال مصدرا معرفة كفجار
بمعنى الفجور او صفة للمونث نحو يا فساق بمعنى فاسقة ويا لكاع بمعنى لكعاء او علما للاعيان المونثة
كقطام وغلاب وحضار وهذه الثلثة الاخيرة ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت ههنا للمناسبة
النوع الخامس الاصوات وهو كل اسم حكي به صوت كغاق لصوت الغراب او صوت به للبهايم
كنخ لاناخة البعير وطاق حكاية الضرب وطق حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض النوع السادس
المركبات وهو كل اسم ركب من كلمتين ليس بينهما نسبة اي ليس بينهما النسبة الاضافية والاسنادية
فان تضمن الثاني حرفا يجب بناؤهما على الفتح كاحد عشر الى تسعة عشر الا اثنا عشر فانها معرب كالمثنى
وان لم يتضمن الثاني حرفا ففيها ثلث لغات افصحها بناء الاول على الفتح واعراب الثاني اعراب غير

المنصرف كبعلبك ومعتكرب النوع السابع الكنايات وهي اسماء وضعت لتدل على عدد مبهم وهي كم وكذا او حديث مبهم وهو كيت وذيت واعلم ان كم على قسمين استفهامية وهو ما بعدها مفرد منصوب على التمييز نحو كم رجلا عندك وخبرية وهو ما بعده مجرور مفرد نحو كم مال انفقته او مجموع نحو كم رجال لقيتهم ومعناه التكثير وقد تدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف مميزها لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم دينارا مالك وكم ضربت اي كم رجلا ضربت واعلم ان كم في الوجهين يقع منصوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو كم رجلا ضربت وكم غلام ملكت وكان مفعولا به او مصدرا نحو كم ضربة ضربت او مفعولا فيه نحو كم يوما سرت وكم يوما صمت ويقع مجرورا اذا كان ما قبلها حرف جر او مضافا نحو بكم رجل مررت وعلى كم رجل حكمت وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعا اذا لم يكن شيء من الامرين مبتدأ اذا لم يكن تمييزه ظرفا نحو كم رجلا اخوتك وكم رجل ضربته وخبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك وكم شهر صومي النوع الثامن الظروف المبنية على اقسام منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه كقبل وبعد وفوق وتحت قال تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل كل شيء ومن بعده وتسمى الغايات هذا اذا كان المحذوف منويا للمتكلم والا كانت معربة وعلى هذا قرئ لله الامر من قبل ومن بعد ومنها حيث وانما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها ان تضاف الى الجملة كاجلس حيث يجلس زيد قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وقد تضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضيء كالشهاب ساطعا اي مكان سهيل فحيث بمعنى مكان هنا ومنها اذا وهي للمستقبل واذا دخل على الماضي صار مستقبلا نحو قوله تعالى اذا جاء نصر الله وفيها معنى الشرط غالبا ويجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو اتيتك اذا الشمس طالعة والمختار الفعلية نحو اتيتك اذا طلعت الشمس وقد يكون للمفاجاة فيختار بعدها المبتدأ نحو خرجت فاذا السبع واقف ومنها اذ وهي للماضي نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذ الشمس طالعة ومنها اين وانى للمكان بمعنى الاستفهام نحو اين تمشي وانى تقعد وبمعنى الشرط نحو اين تجلس اجلس وانى تقم اقم ومنها متى للزمان شرطا واستفهاما نحو متى تسافر اسافر ومتى تقعد اقعد ومنها كيف للاستفهام حالا نحو كيف انت اي في اي حال ومنها ايان للزمان استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ

بمعنى اول المدة جوابا لمتى نحو ما رايت زيدا مذ يوم الجمعة في جواب من قال متى ما رايت اي اول مدة انقطع رؤيتي اياه يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رايته مذ يومان في جواب من قال كم مدة ما رايت زيدا اي جميع مدة ما رايته فيها يومان ومنها لدى ولدن بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند لا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك في لدى ولدن وجاء فيه لغات لدن لدن لدن لدى ولد لد ومنها قط للماضي المنفي نحو ما رايته قط ومنها عوض للمستقبل المنفي نحو لا اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف الظرف الى الجملة جاز بناؤها على الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم ويومئذ وحينئذ وكذلك مثل وغير مع ما وان وان تقول ضربت مثل ما ضرب زيد وضربته غير ان ضرب زيد وقيامي مثل انك تقوم **الخاتمة** في سائر احكام الاسم ولواحقه غير الاعراب والبناء وفيه فصول **فصل** اعلم ان الاسم على قسمين معرفة ونكرة المعرفة اسم وضع لشيء معين وهي ستة اقسام المضمرات والاعلام والمبهمات اعني اسماء الاشارات والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة معنوية والمعرف بالنداء **فصل** العلم ما وضع لشيء معين بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد واعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا ونحن ثم المخاطب نحو انت ثم الغائب نحو هو ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام ثم المعرف بالنداء ثم المضاف الى احدها والمضاف في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشيء غير معين كرجل وفرس **فصل** اسماء الاعداد ما وضع ليدل على كمية احاد الاشياء واصول العدد اثنا عشر كلمة واحد الى عشرة ومائة والف واستعماله من واحد واثنين على القياس اعني يكون المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول في رجل واحدا وفي رجلين اثنين وفي امراة واحدة وفي امراتين اثنتين وثنتين ومن ثلثة الى عشرة على خلاف القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنث بدونها تقول ثلاث نسوة الى عشر نسوة وبعد العشر تقول احد عشر رجلا اثنى عشر رجلا واحدى عشرة امراة واثنتي عشرة امراة وثلثة عشر رجلا وثلاث عشرة امراة الى تسعة عشر رجلا والى تسع عشرة امراة وبعد ذلك تقول عشرون رجلا وعشرون امراة بلا فرق الى تسعين رجلا وامراة واحد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امراة الى تسعة وتسعين رجلا والى تسع وتسعين امراة ثم تقول مائة رجل ومائة امراة والف رجل والف امراة ومائتا رجل ومائتا امراة

القسم الأول

والفا رجل والفا امرأة بلا فرق بين المذكر والمؤنث فاذا زاد على الألف والمأة ليستعمل على قياس ماعرفت وتقدم الالف على المأة والاحاد على العشرات تقول عندي الف ومأة واحد وعشرون رجلا والفان وثلث مأة واثنان وعشرون رجلا واربع الاف وسبع مأة وخمس واربعون رجلا وعلى ذلك القياس واعلم ان الواحد والاثنين لاميتز لهما لان لفظ المميز مستغن عن ذكر العدد بهما كما تقول عندي رجل ورجلان واما سائر الاعداد فلا بد لها من مميز فتقول مميز الثلثة الى عشرة مخفوضا ومجموعا تقول ثلثة رجال وثلث نسوة الا اذا كان المميز لفظ المأة فحينئذ يكون مخفوضا مفردا تقول ثلث مأة والقياس ثلث مأات ومئين ومميز احد عشر الى تسع وتسعين منصوب مفرد تقول احد عشر رجلا واحدى عشرة امرأة وتسعة وتسعون رجلا وتسع وتسعون امرأة ومميز مأة والف و تثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول مأة رجل ومأتا رجل ومأة امرأة ومأتا امرأة والف رجل والفا رجل والف امرأة والفا امرأة وثلاثة الاف رجل وثلاث الاف امرأة وقس على هذا **فصل** الاسم اما مذكر واما مؤنث والمؤنث ما فيه علامة التأنيث لفظا او تقديرا والمذكر هو ما بخلافه وعلامة التأنيث ثلثة التاء كطلحة والالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء وصفراء والمقدر انما هو التاء فقط كارض ودار بدليل اريضة ودويرة ثم المؤنث على قسمين حقيقي وهو ما بازائه ذكر من الحيوان كامرأة وناقة ولفظي وهو مجازي بخلافه كظلمة وعين وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها **فصل** المثنى اسم ما الحق باخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه اخر مثله نحو رجلان رفعا ورجلين نصبا وجرا هذا في الصحيح اما في المقصور فان كان الالف منقلبة عن الواو وكان ثلاثيا رد الى اصله كعصوان في عصا وان كانت عن ياء او عن واو وكان اكثر من الثلاثي او ليس منقلبة عن شيء تقلب ياء كرحيان وملهيان وحباريان واما الممدودة فان كانت همزة اصلية كقراء تثبت كقراءان وان كانت للتأنيث تقلب واوا كحمراوان وان كانت بدلا من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان ككساوان وكساءان ورداوان ورداءان ويجب حذف نونه عند الاضافة تقول جاء غلاما زيد ويحذف تاء التأنيث في الخصية والالية خاصة تقول خصيان واليان لانهما مثلا زمان فكانهما تثنية شيء واحد لا الزوج واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وذلك لكراهة

اجتماع

الاكثر من مأة تقول في بابه الثلثة الالف مأة اوجه مأة ثلث مأة وخمس

في انواع الاسم

اجتماع التثنيتين فيما يكون اتصالهما لفظا ومعنا **فصل** المجموع اسم ما دل على احاد وتلك الاحاد مقصودة بحروف مفردة بتغيير ما لفظي كرجال جمع رجل او تقديري كفلك على وزن اسد فان مفرده ايضا فلك لكنه على وزن قفل فالقوم ونحوه وان دل على احاد ليس بجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على قسمين مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفرده كمسلمون ومكسر وهو ما يتغير بناء مفرده وذلك نحو رجال والمصحح على قسمين مذكر وهو ما الحق اخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة كمسلمون او ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك ليدل على ان معه اكثر منه نحو مسلمين هذا في الصحيح اما المنقوص فتحذف ياؤه نحو قاضون وداعون والمقصور تحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الالف المحذوف مثل مصطفون وشرطه ان كان اسما ان يكون مذكرا علما لما يعقل ويختص باولي العلم واما قولهم سنون وارضون وثبون وقلون بالواو والنون فشاذ ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء نحو احمر مؤنثه حمراء ولا فعلان مؤنثه فعلى كسكران مؤنثه سكرى ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف نونه بالاضافة نحو مسلموا مصر ومؤنث وهو ما الحق باخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذكر فان يكون مذكره قد جمع بالواو والنون كمسلمات وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء كالحائض والحامل وان كان اسما يجمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر صيغته في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع كارجل وافراس وقلوب وفي غير الثلاثي على وزن فعالل كجعافر وجعافل جمع جعفر وجدول قياسا كما عرفت في التصريف واعلم ان الجمع ايضا على قسمين جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فما دونها وابنيته جمع القلة افعل وافعال وفعلة وافعلة وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته ما عدا هذه الاربع ويستعمل كل منهما في موضع الاخر على سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى ثلثة قروء مع وجود اقراء **فصل** المصدر اسم يدل على الحدث فقط ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر مثلا وابنيته من الثلاثي المجرد غير مضبوطة تعرف بالسماع ومن غير الثلاثي قياسية كالافعال والانفعال والاستفعال مثلا والمصدر ان لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله اعني يرفع فاعلا ان كان لازما كاعجبني قيام زيد وينصب مفعولا به ايضا ان كان متعديا نحو ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال اعجبني زيدا ضرب وان كان مفعولا مطلقا

انشعل
عنا ان العبد بغفران ما
يعنيه قال على عليه الصلوة و
السلام انا تم العقل نقص الكلام ومن
جزيل في العمر خلت الاذى وتوقيت الشيوخ وصلة
الرحم ويحترز من قطع الاشجار الرطبة الا عند
الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الفقر
لاند رجا الله لعلم ان يتعلم شيئا من الكتب
ويتبع بالاثار الواردة في الطفل الذي جمع
الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في الكتاب
المسمى بطب النبي صلى الله عليه وسلم
والحمد لله رب العالمين كثيرا كما هو اهله
تمت في شهر الخير المبارك من شهور
سنة ١٢٠٥

فالعمل للفعل الذي قبله نحو ضربت ضربا عمرا فعمرا منصوب بضربت لا بضربا **فصل** اسم الفاعل اسم يشتق من يفعل ليدل على من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن الفاعل كضارب وناصر ومن غيره على وزن صيغة المضارع من ذلك الفعل بميم مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال او الاستقبال معتمدا على المبتدا نحو زيد قائم ابوه او ذي الحال نحو جاءني زيد ضاربا ابوه عمرا او همزة الاستفهام نحو اقائم زيد او حرف النفي نحو ما قائم زيد الآن او غدا او موصوف نحو عندي رجل ضارب ابوه عمرا فان كان فيه معنى الماضي وجبت الاضافة نحو زيد ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرا اما اذا كان معرفا باللام فيستوي فيه جميع الازمنة نحو زيد الضارب ابوه عمرا الآن او غدا او امس **فصل** اسم المفعول مشتق من يُفعَل المجهول متعديا ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرد على المفعول لفظا كمضروب او تقديرا كمقول ومرمي ومن غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه الآن او غدا **فصل** الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما يعرف بالسماع كحسن وصعب وشجاع وشريف وذلول وهي تعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور ومسائلها ثمانية عشر لان الصفة اما باللام او مجردة عنها ومعمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنهما فهذه ستة ومعمول كل واحد منهما اما مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر وتفصيلها نحو جاءني زيد الحسن وجهه كذلك الحسن الوجه والحسن وجه وحسن وجهه وحسن الوجه وحسن وجه وهي خمسة اقسام الاول ممتنع الحسن وجهه والحسن الوجه ومختلف فيه حسن وجهه والبواقي احسن ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف **فصل** اسم التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره وصيغته افعل غالبا فلا يبنى الا من ثلاثي مجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان زائدا على الثلاثة او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى من الثلاثي المجرد ما يدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبا على التمييز

كما نقول هو اشد استخراجا واقوى حمرة واقبح عرجا واكثر اضطرابا من زيد وقياسه ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول نحو اعذر واشغل واشهر واستعماله على ثلثة اوجه مضافا كزيد افضل القوم او معرفا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ويجوز في الاول الافراد ومطابقة اسم التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضل القوم والزيدون افضلوا القوم وافضل القوم والهند والهندان فضلى القوم وفضليا القوم والهندات فضليات القوم وفي الثاني يجب المطابقة نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وفي الثالث يجب كونه مفردا مذكرا ابدا نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو والهند والهندان والهندات افضل من عمرو وعلى الاوجه الثلثة يضمر فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في مظهر اصلا الا في مثل قولهم ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل احسن وهيهنا بحث **القسم الثاني في الفعل** وقد سبق تعريفه واقسامه ثلثة ماض ومضارع وامر الاول الماضي وهو فعل يدل على زمان قبل زمان الخبرية وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك فهو مبني على السكون كضربت وعلى الضم مع الواو كضربوا الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف اتين في اوله لفظا في اتفاق حركاتهما وسكناتهما كيضرب ويستخرج فهو كضارب ومستخرج وفي دخول لام التاكيد في اولهما تقول ان زيدا ليقوم كما تقول ان زيدا لقائم وتساويهما في عدد الحروف ومعنى في انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سموه مضارعا والسين وسوف يخصصه بالاستقبال نحو سيضرب واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي كيدحرج اي فيما كان ماضيه على اربعة احرف ومفتوحة فيما عداه كيضرب ويستخرج واعرابه مع ان الاصل في الفعل البناء لمضارعته اي لمشابهته الاسم والاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون الجمع المؤنث وانواع الاعراب فيه ثلثة ايضا رفع ونصب وجزم نحو يضرب ولن يضرب ولم يضرب **فصل** في اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو يضرب ولن يضرب ولم يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحا او غيره تقول هما يفعلان

القسم الثاني

وهم يفعلون وانتِ تفعلين ولن تفعلا ولن يفعلوا ولن تفعلي ولم تفعلا ولم تفعلوا ولم تفعلي

الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص اليائي والواوي غير التثنية والجمع والمخاطبة تقول هو يرمي ويغزو ولن يغزوَ ولن يرميَ ولم يرمِ ولم يغزُ الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي غير التثنية والجمع والمخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى ولم يسعَ **فصل** المضارع المرفوع عامله معنوي وهو تجرده عن الناصب والجازم نحو هو يضرب وهو يغزو وهو يرمي وهو يسعى **فصل** المضارع المنصوب عامله خمسة احرف أنْ ولنْ وكيْ وإذنْ وان المقدرة نحو اريد ان تحسن اليّ وانا لن اضربك واسلمت كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وبتقدير ان في سبعة عشر موضعا بعد حتى نحو اسلمت حتى ادخل الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو قوله تعالى ما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب وهل تعلم فتنجو وما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفقه والا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة كذلك في جواب هذه الاشياء نحو اسلم وتسلم الى اخر الامثلة وبعد او بمعنى الى نحو جئتك او تعطيني حقي وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحا نحو اعجبني قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع لا ولام كي نحو لئلا يعلم واعلم ان الواقعة بعد العلم ليست هي الناصبة للمضارع بل انما هي المخففة من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالواقعة بعد الظن جاز فيه الوجهان ان تنصب بها وان تجعلها كالواقعة بعد العلم **فصل** المجزوم عامله لم ولما ولام الامر ولا النهي وكلمة المجازاة وهي ان ومهما واذما واين وحيثما ومن واي واني وان المقدرة نحو لم يضرب ولما يضرب وليضرب ولا تضرب وان تضرب اضرب الى اخرها واعلم ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا ولما كذلك الا ان فيها توقعا بعده ودواما قبله وايضا يجوز حذف الفعل بعد لما تقول ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم ولا تقول ندم زيد ولم واما كلمة المجازاة حرفا كانت او اسما فهي تدخل على الجملتين لتدل على ان الاولى سبب للثانية وتسمى الاولى شرطا والثانية جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمني اكرمك وان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا يجب الجزم في

الشرط نحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان نحو ان جئتني اكرمك وان اكرمتني اكرمك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان اكرمتني اكرمتك قال الله تعالى ومن دخله كان امنا وان كان مضارعا مثبتا او منفيا جاز الوجهان نحو ان تضربني اضربك او فاضربك وان تشتمني لا اضربك او فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء وذلك في اربع صور احدها ان يكون الجزاء ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ له الثانية ان يكون الجزاء مضارعا منفيا بغير لا نحو قوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه الثالثة ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابعة ان يكون جملة انشائية اما امرا كقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني واما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار او استفهاما كقولك ان تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمك الله وقد يقع اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون وانما يقدر ان بعد الافعال الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تكذب يكن خيرا لك والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك والتمني نحو ليتك عندي اخدمك والعرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا كل ذلك اذا قصدت ان الاول سبب للثاني كما رايت في الامثلة فان معنى قولك تعلم تنج هو ان تتعلم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع قولك لا تكفر تدخل النار لامتناع السببية اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار **القسم الثالث الامر** وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كاضرب واغز وارم بان تحذف من المضارع حرف المضارعة ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه نحو انصر ومكسورة ان انفتح ثالثه كاعلم او انكسر ثالثه كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة الى الهمزة نحو عد وحاسب وباب الافعال من القسم الثاني وهو مبني على علامة الجزم كما في مضارعه نحو اضرب واغز وارم واسع واضربا واضربوا ودحرج **فصل** فعل ما لم يسم فاعله هو فعل حذف فاعله واقيم المفعول به مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي ان يكون لفظ الاول مضموما فقط وما قبل اخره مكسورا وذلك في الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو ضُرِب ودُحرِج وان يكون

اوله مضمومًا وما قبل اخره مكسورًا اذا لم يكن في اوله تاء زائدة نحو تُفُضِّل وتُقُوتِل ويكون اول
حرف متحرك منه مضمومًا وما قبل اخره مكسورًا ايضًا ان كان اوله همزة وصل نحو اُستُخرِج واُقتُدِر والهمزة
تتبع المضموم ان لم تدرج وفي المضارع ان يكون حرف المضارع مضمومًا وما قبل اخره مفتوحًا
نحو يُضرَب ويُستخرَج الا في باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة وملحقاتها فان العلامة
فيها فتح ما قبل الاخر نحو يُحاسَب ويُدحرَج وفي الاجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو قِيل وبِيع والاشمام
نحو قُيل وبُيع والواو نحو قُول وبُوع وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقيم لفقدان
فُعِل فيهما ومضارعه تقلب العين الفاء نحو يُقال ويُباع كما عرفت في التصريف مستقصًا **فصل**
الفعل اما متعد وهو ما يتوقف فهم معناه على متعلق غير الفاعل كضرب زيد عمرًا واما لازم وهو
ما بخلافه كقعد زيد والمتعدي يكون الى مفعول واحد كضرب زيد عمرًا والى مفعولين كاعطى زيد
عمرًا درهمًا ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت زيدًا واعطيت درهمًا بخلاف باب علمت
والى ثلثة مفاعيل نحو اعلم الله زيدًا عمرًا فاضلًا ومنه ارى وانبأ واخبر وخبّر وحدّث وهذه
الافعال الستة مفعولها الاول مع الاخير كمفعولي اعطيت في جواز الاقتصار على احدهما نحو اعلم الله
زيدًا والثاني مع الثالث كمفعولي علمت في عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا يقال اعلمت زيدًا خير
الناس بل يقال اعلمت زيدًا عمرًا خير الناس **فصل** افعال القلوب وهي سبعة علمت وظننت و
حسبت وخلت ورايت وزعمت ووجدت وهي تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو
علمت زيدًا فاضلًا وظننت عمرًا عالمًا واعلم ان لهذه الافعال خواص منها ان لا يقتصر على احد
مفعوليها بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدًا ومنها جواز الغائها اذا توسطت نحو زيد
ظننت عالم او تاخرت نحو زيد قائم ظننت ومنها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت
أزيد عندك ام عمرو وقبل النفي نحو علمت ما زيد في الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق فهي
في هذه المواضع لا تعمل لفظًا وتعمل معنى ولذلك سمي تعليقًا ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها
ضميرين متصلين من الشيء الواحد نحو علمتني منطلقًا وظننتك فاضلًا واعلم انه قد يكون ظننت
بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب مفعولًا
واحدًا فقط فلا تكون ح من افعال القلوب **فصل** الافعال الناقصة افعال وضعت لتقرير الفاعل

على صفة

على صفة غير صفة مصدرها وهي كان وصار واصبح وامسى الخ وتدخل على الجملة الاسمية لافادة
نسبتها حكم معناها ترفع الاول وتنصب الثاني فتقول كان زيد قائمًا وكان تكون على ثلثة اقسام
ناقصة وهي تدل على ثبوت خبرها لفاعلها في الماضي اما دائمًا نحو كان الله عليمًا حكيمًا او منقطعًا
نحو كان زيد شابًا وتامة وهي بمعنى ثبت وحصل نحو كان القتال اي حصل القتال وزائدة وهي لا
تتغير به المعنى كقول الشاعر جياد بني ابي بكر تسامى على كان المسومة العراب اي على المسومة و
صار للانتقال نحو صار زيد غنيًا واصبح وامسى واضحى تدل على اقتران معنى الجملة بتلك الاوقات نحو
اصبح زيد ذاكرًا اي كان ذاكرًا في وقت الصبح وبمعنى دخل في الصباح وكذلك ظل وبات يدلان على
اقتران معنى الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك تدل على ثبوت خبرها
لفاعلها نحو ما زال زيد اميرًا ويلزمها حرف النفي وما دام تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها
نحو اقوم ما دام الامير جالسًا وليس تدل على نفي معنى الجملة حالًا وقيل مطلقًا نحو ليس زيد قائمًا وقد عرفت
بقية احكامها في القسم الاول فلا نعيدها **فصل** افعال المقاربة افعال وضعت للدلالة على دنو
الخبر لفاعلها وهو على ثلثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد لا يستعمل منه غير الماضي وهو في
العمل مثل كان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز
تقديمه نحو عسى ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم والثاني للحصول وهو كاد وخبره مضارع
دون ان نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج والثالث للاخذ والشروع في الفعل وهو
طفق وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب الخ واوشك واستعماله نحو عسى
وكاد **فصل** فعل التعجب هو ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن زيدًا اي
اي شيء احسن زيدًا وفي احسن ضمير هو فاعله وافعل به نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه
افعل التفضيل ويتوصل في الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت ولا يجوز التصرف فيه ولا التقديم ولا التاخير
ولا الفصل والمازني اجاز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم زيدًا **فصل** افعال المدح والذم ما وضع
لانشاء مدح او ذم اما المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى
المعرف باللام وقد يكون فاعله مضمرًا يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلًا زيد ونعما نحو قوله تعالى
فنعما هي اي نعم ما هي وزيد يسمى المخصوص بالمدح ومنها حبذا نحو حبذا رجلًا زيد فحب فعل المدح وفاعله

القسم الثالث

فا والمخصوص زيد ورجلا تمييز ويجوز ان يقع قبل المخصوص حبذا وبعده تمييز نحو حبذا رجلا زيد وحبذا
زيد رجلا او حال نحو حبذا راكبا زيد وحبذا زيد راكبا اما النعم فله فعلان ايضا وهو بئس نحو بئس
الرجل زيد وبئس غلام الرجل زيد وبئس رجلا زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد و
ساء رجلا زيد وساء مثل بئس **القسم الثالث في الحرف** وقد مضى تفسيره واقسامه
سبعة عشر حروف الجر والحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف
الايجاب وحروف الزيادة وحروف التفسير وحروف المصدر وحروف التحضيض وحروف التوقع وحروف
الاستفهام وحروف الشرط وحرف الردع وتاء التانيث والتنوين ونون التاكيد **فصل** حروف الجر
وضعت لافضاء فعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت بزيد وانا مار بزيد وهذا في الدار ابوك
اي الذي اشير اليه فيها وهي تسعة عشر حرفا من وهي لابتداء الغاية وعلامته ان يصح في المقابلة الى الا
نتهاء نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين وعلامته ان يصح وضع الذي مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع البعض مكانه نحو
اخذت من الدراهم وزائدة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطه نحو ما جاءني من احد ولا تزاد في الكلام
الموجب خلافا للكوفيين واما قولهم قد كان من مطر وشبهه فمتأول والى وهي لانتهاء الغاية كما مر
وبمعنى مع قليلا كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وحتى وهي مثل الى
نحو نمت البارحة حتى الصباح وبمعنى مع كثيرا نحو قدم الحاج حتى المشاة ولا تدخل على غير الظاهر
فلا يقال حتاه خلافا للمبرد واما قول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد
فشاذ وفي للظرفية نحو زيد في الدار والماء في الكوز وبمعنى على قليلا كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل
والباء وهي للالصاق حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد و
للاستعانة نحو كتبت بالقلم وللتعدية كذهبت بزيد وللظرفية كجلست بالمسجد وللمصاحبة نحو
اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وزائدة قياسا في الخبر المنفي نحو ما زيد بقائم
وفي الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله شهيدا وفي
المنصوب نحو القى بيده واللام للاختصاص نحو الجل للفرس والمال لزيد وللتعليل كضربته للتاديب
وزائدة كقوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول كقوله تعالى قال الذين كفروا

للذين

في الحرف

للذين آمنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمعنى الواو في القسم للتعجب نحو لله لا يؤخر الاجل
ورب للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير وتستحق صدر الكلام ولا تدخل الا على النكرة نحو رب
رجل لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وربه رجلين وربه امرأة
وربه امرأتين وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو ربهما رجلين وربهما امرأتين وقد يلحقها ما
الكافة فتدخل على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق
فيه ويحذف ذلك الفعل غالبا كقوله رب رجل اكرمني في جواب من قال هل رأيت من اكرمك
اي رب رجل اكرمني لقيته فاكرمني صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف وواو رب وهي الواو
التي يبتدأ بها في اول الكلام كقول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وواو
القسم وهي مختصة بالظاهر فلا يقال وك وتاء القسم وهي مختصة بالله وحده فلا يقال تالرحمن
وقولهم ترب الكعبة شاذ والباء وهي تدخل على الظاهر والمضمر نحو بالله وبالرحمن وبك ولا بد للقسم
من جواب وجزاء وهي جملة تسمى مقسما عليها فان كانت موجبة يجب دخول اللام في الاسمية و
الفعلية نحو والله لزيد قائم ووالله لافعلن كذا ويلزم كونها مع اللام في الاسمية نحو والله ان زيدا
لقائم وان كانت منفية يجب دخول ما او لا نحو والله ما زيد قائم ووالله لا يقوم وقد يحذف حرف
النفي لوجود القرينة كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب
القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط بينه نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة
كرميت السهم عن القوس وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا
دخل عليهما من فيكون عن بمعنى الجانب تقول جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو نزلت
من على الفرس والكاف للتشبيه نحو زيد كعمرو وزائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسما
كقول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم تحت عواصف الانوف الشم ومذ ومنذ لابتداء
الزمان في الماضي كما تقول في شعبان ما رأيته مذ رجب وللظرفية في الحاضر نحو ما رأيته مذ
شهرنا ومنذ يومنا اي في شهرنا وفي يومنا وحاشا وعدا للاستثناء نحو جاءني خلا زيد عدا عمرو
وحاشا بكر **فصل** الحروف المشبهة بالفعل ستة ان وان وكان وليت ولكن ولعل وهذه
الحروف تدخل على الجملة الاسمية تنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافة

فتكفها عن العمل وح تدخل على الافعال تقول انما قام زيد واعلم ان انّ المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكدها وانّ المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو انّ زيدًا قائمٌ وبعد القول كقوله تعم يقول انها بقرة وبعد الموصول نحو رأيت الذي انّ اباه الماجد واذا كان في خبرها اللام نحو انّ زيدًا لقائم ويجب الفتح حيث يقع فاعلا نحو بلغني انّ زيدًا عالمٌ و حيث تقع مفعولا نحو كرهت انك قائم وحيث تقع مضافا اليه نحو اعجبني اشتهار انك فاضل و حيث تقع مبتدأ نحو عندي انك قائم وحيث تقع مجرورا نحو عجبتُ من انّ زيدًا قائمٌ وبعد لو نحو لو انك عندنا لاكرمتك وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم انّ المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو انّ زيدا قائمٌ وعمرٌو وعمرًا واعلم انّ انّ المكسورة قد تخفف ويلزمها اللام فرقا بينها وبين انِ النافية كقوله تعم وانْ كلًّا لمّا ليوفينهم وح يجوز الغاءها كقوله تعم وانْ كُلٌّ لمّا جميعٌ لدينا محضرون وتدخل على الافعال كقوله تعم وانْ كنتَ من قبلِه لمنَ الغافلين وانْ نظنّك لمن الكاذبين وكذا المفتوحة قد تخفف ويجب عمالها في ضمير شان مقدر فتدخل على الجملة اسمية كانت نحو بلغني انْ زيدٌ قائمٌ او فعلية ويجب دخول السين او سوف او قد او حرف النفي على الفعل كقوله تعم علِمَ انْ سيكونُ منكم مرضى فالضمير المستتر اسم انْ والجملة خبرها وكانّ للتشبيه نحو كانّ زيدًا الاسدُ قيل وهي مركبة من كاف التشبيه وانّ المكسورة وانما فتحت لتقديم الكاف عليها تقديرها انّ زيدًا كالاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو كانْ زيدٌ الاسدُ ولكنّ للاستدراك وتتوسط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو ما جائني زيد لكنّ عمرًا جاء وغاب زيدٌ لكن بكرًا حاضرٌ ويجوز معها الواو نحو قام زيد ولكنّ عمرًا قاعد وتخفف فتلغى نحو ذهب زيد لكن عمرٌو عِندَنا وليتَ للتمني نحو ليتَ زيدًا قائم بمعنى اتمنى ولعلّ للترجي نحو قول الشاعر احبّ الصالحين ولستُ منهم لعلّ الله يرزقني صلاحًا وشذ الجر بها نحو لعلّ زيدٍ قائم وفي لعل لغات علّ و عنّ ولانّ ولانّ ولعنّ وعند المبرد اصله علّ زيد فيه اللام والبواقي فروع

فصل حروف العطف وهي عشرة الواو والفاء وثم وحتى واو وامّا وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو جاء زيد وعمرو سواء كان زيد مقدمًا في المجيء ام عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد فعمرو اذا كان زيد مقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان زيد مقدما بالدخول

وبينهما مهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط ان يكون معطوفها داخلا في المعطوف عليه وهي تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا فيه نحو قدم الحاج حتى المشاة واو واما وام هذه الثلثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل او امرأة واما انما يكون حرف العطف اذا كان تقدم عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد ويجوز ان يتقدم اما على او نحو زيد اما كاتب وليس بكاتب وام على قسمين متصلة و هي ما يسئل بها عن تعيين احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما مبهما بخلاف او واما فان السائل بهما لا يعلم بثبوت احدهما اصلا وتستعمل بثلثة شرائط الاول ان يقع قبلها همزة نحو ازيد عندك ام عمرو والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد ام كما مر وان كان فعل فكذلك نحو اقام زيد ام قعد عمرو فلا يقال ارأيت زيدا ام عمرا الثالث ان يكون ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون جواب ام بتعيين دون نعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم او لا ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رأيت شبحًا من بعيد وقلت انها لابل على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة فقلت ام هي شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستيناف سؤال اخر معناه بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو اعندك زيد ام عندك عمرو ولا وبل ولكن جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا فتنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جائني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول نحو جائني زيد بل عمرو ومعناه بل جاء عمرو ونحو قام بكر لكن خالد لم يقم

فصل حروف التنبيه ثلثة اما والا وها وضعت لتنبيه المخاطب لئلا يفوته شيء من الحكم فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعم الا انهم هم المفسدون وكقوله اما والذي ابكى واضحك والذي امات و الذي امره الامر او فعلية نحو الا لا تفعل واما لا تضرب الثالث ها تدخل على الجملة نحو ها زيد قائم وللمفرد نحو هذا وهؤلاء

فصل حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة للقريب وايا وهيا للبعيد ويا لهما وللمتوسط وقد مر احكامها

فصل حروف الايجاب ستة نعم وبلى واي واجل وجير وانّ اما نعم فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص بايجاب

نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى وخبرا كما يقال لم يقم زيد قلت بلى اي قد قام وأي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها هل كما اذا قيل لك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل وجير وان اي اصدقك في هذا الخبر **فصل** حروف الزيادة سبعة إن وأن وما ولا ومن والباء واللام فإن تزاد مع ما النافية نحو ما إن زيد قائم و مع ما المصدرية نحو انتظر ما إن يجلس الامير ومع لما نحو لما ان جلست جلست وأن تزاد مع لما نحو قوله تعالى فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ وبين واو القسم ولو نحو والله ان لو قمت قمت وما تزاد مع اذ ومتى واي واين وان الشرطية كما تقول اذ ما صمت صمت وكذلك البواقي وبعد بعض حروف الجر نحو قوله تعالى فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَلَا يَنْبَغِي وتزاد مع الواو بعد النفي نحو ما جاءني زيد ولا عمرو وبعد أن المصدرية نحو قوله تعالى مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ وقبل القسم كقوله تعالى لَا أُقْسِمُ بمعنى اقسم و اما من والباء فقد تقدم ذكرهما في حروف الجر فلا نعيدهما **فصل** حروف المصدرية ثلثة ما وأن وأنّ فالاوليان للجملة الفعلية كقوله تعالى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ اي برحبها وكقول الشاعر يسر المرء ما ذهب الليالي وكان ذهابهن له ذهابا وأن نحو قوله تعالى فما كان جواب قومه الا أن قالوا وأنّ للجملة الاسمية نحو علمت انك قائم اي علمت قيامك **فصل** حرفا التفسير اي وأن فأي كما قال الله تعالى وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ التي اي اهل القرية كانك قلت تفسيره اهل القرية وأن انما يفسر به فعل بمعنى القول كقوله تعالى وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ فلا يقال قلنا ه ان اذ هو لفظ القول لا معناه **فصل** حروف التحضيض اربعة هلا والا ولولا ولوما ولها صدر الكلام ومعناها حث على الفعل اذا دخل على المضارع نحو هلا تاكل ولوم وتعيير ان دخل على الماضي نحو هلا ضربت زيدا وح لا يكون تحضيضا الا باعتبار ما فات ولا تدخل الا على الفعل كما مر وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا اي هلا ضربت زيدا وجميعها مركبة جزءها الثاني حرف النفي والجزء الاول حرف الشرط وحرف المصدر وحرف الاستفهام ولولا ولوما لهما معنى اخر وهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا علي لهلك عمر وح يحتاج الى الجملتين اوليهما اسمية ابدا **فصل** حرف التوقيع قد وهو في الماضي لتقريب الماضي الى الحال نحو قد ركب الامير اي قبل هذا و لاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالا وقد يجيء للتاكيد.

اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد فتقول قد قام زيد وفي المضارع للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق وان الجواد قد يبخل وقد يجيء للتحقيق كقوله تعالى قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنت ويحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول الشاعر أفد الترحل غير أن ركابنا لما تزل برحالنا وكأن قد اي وكان قد زالت **فصل** حروف الاستفهام الهمزة وهل ولهما صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو أزيد قائم وهل زيد قائم ودخولهما على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو أزيدا ضربت وأتضرب زيدا وهو اخوك وأزيد عندك ام عمرو وأومن كان وأثم كان ولا تستعمل هل في هذه المواضع **فصل** حروف الشرط ثلثة إن ولو واما ولها صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين فإن للاستقبال وان دخلت على الفعل الماضي نحو ان زرتني فاكرمتك ولو للماضي وان دخل على المضارع نحو لو تزورني اكرمتك ويلزمهما الفعل لفظا كما مر او تقديرا نحو إن انت زائري فاكرمتك واعلم ان إن لا تستعمل الا في الامور المشكوكة فيها فلا يقال إن قمت قمت فلا يقال آتيك إن طلعت الشمس وانما يقال آتيك اذا طلعت الشمس ولو تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى كقوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا واذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل الذي يدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا نحو والله إن اتيتني لاكرمتك او معنى نحو والله ان لم تأتني لاهجرنك وح يكون الجملة الثانية في اللفظ جوابا للقسم لا جزاء للشرط فلذلك وجب فيها ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيت في المثالين اما ان وقع القسم في وسط الكلام جاز ان يعتبر القسم بان يكون الجواب باللام له نحو إن تأتني والله لآتينك وجاز ان يلغى نحو ان تأتني والله آتيك واما للتفصيل ما ذكر مجملا نحو الناس شقي وسعيد اما الذين سعدوا ففي الجنة واما الذين شقوا ففي النار ويجب في جوابه الفاء وان يكون الاول سببا للثاني وان يحذف فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل ليكون تنبيها على ان المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو اما زيد فمنطلق تقديره مهما يكن من شيء فزيد منطلق فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي اما فزيد منطلق ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بين اما

القسم الثالث

والفاء عوضاً عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزاء ان كان صالحاً للابتداء فهو مبتدأ كما مر والا فعامله ما بعد الفاء نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق فمنطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية **فصل** حرف الردع كلا وضعت لزجر المتكلم وردعه عما تكلم به كقوله تعالى ربي اهانن كلا اى لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك هذا في الخبر وقد يجيء بعد الامر ايضا كما اذا قيل لك اضرب زيدا فقلت كلا اى لا افعل هذا قط وقد جاء بمعنى حقا كقوله تعالى كلا سوف تعلمون وح يكون اسما مبنيا لكونه مشابها لكلا حرفا وقيل يكون حرفا ايضا بمعنى ان لكونه لتحقيق معنى الجملة **فصل** تاء التأنيث الساكنة وهي تلحق الماضي لتدل على تأنيث ما اسند اليه الفعل نحو ضربت هند وعرفت مواضع وجوب الحاقها واذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو قد قامت الصلوة و حركتها لا يوجب رد ما حذفت لاجل سكونها فلا يقال رمات المرئة لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم المرئتان رماتا ضعيف واما الحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف فلا يقال قاما الزيدان وقاموا الزيدون وقمن النساء وبتقدير الالحاق لا تكون ضمائر لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التأنيث **فصل** التنوين نون ساكنة تتبع حركة اخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة اقسام الاول للتمكن وهو ما يدل على ان الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني انه منصرف قابل للحركات الاعرابية نحو زيد والثاني للتنكير وهو ما يدل على ان الاسم ~~متمكن في مقتضى الاسمية~~ نكرة نحو صه اى اسكت سكوتا ما والثالث للعوض وهو ما يكون عوضا عن المضاف اليه نحو حينئذ ويومئذ اى حين اذ كان كذا ويوم اذ كان كذا و ساعتئذ اى ساعة اذ كان كذا الرابع للمقابلة وهو التنوين الذي في جمع المؤنث السالم نحو مسلمات ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين وهذه الاربعة تختص بالاسم الخامس الترنم وهو الذي يلحق في اخر الابيات والمصاريع كقول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابن وقولي ان اصبت لقد اصابن وكقوله يا ابتا علك او عساكا وقد يحذف التنوين من العلم اذا كان موصوفا بابن مضافا الى علم اخر نحو جائني زيد بن عمرو **فصل** نون التأكيد هي نون وضعت لتأكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب بازاء قد لتأكيد الماضي وهي على ضربين خفيفة اى ساكنة وثقيلة اى مشددة وهي مفتوحة ان لم يكن قبلها الف نحو اضربن واضربن واضربن والا فمكسورة نحو اضربان و

اضربنان

اضربنان وتدخل على الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازا في كل منها طلب نحو اضربن ولا تضربن وهل تضربن وليتك تضربن والا تضربن وقد يدخل النون على القسم وجوبا لوقوع الاسم على ما يكون مطلوبا للمتكلم غالبا فاراد ان لا يكون اخر القسم خاليا عن معنى التأكيد كما لا يخلو اوله منه نحو والله لافعلن كذا واعلم انه يجب ضم ما قبلها في الجمع المذكر نحو اضربن لتدل على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في الواحد المؤنث المخاطبة نحو اضربن لتدل على الياء المحذوفة والفتح فيما عداهما اما في المفرد فلانه لو ضم لالتبس بالجمع المذكر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة واما في المثنى وجمع المؤنث فلان ما قبلها الف نحو اضربان واضربنان زيدت الالف في جمع المؤنث قبل نون التأكيد لكراهة اجتماع ثلث نونات نون المضمر ونون التأكيد ونون الخفيفة لا تدخل في التثنية اصلا ولا في الجمع المؤنث لانه لو حرك النون لم يبق على الاصل فلم يكن خفيفة وان ابقوها ساكنة فيلزم التقاء الساكنين على غير حده وهو غير حسن الحمد لله الذي احسن الي في اتمام نسخة الهداية واسئله الهداية الى صراطه المستقيم محمد واولاده المعصومين المكرمين المطهرين صلوات الله عليهم اجمعين

١٣٠٥

كتاب شرح الأنموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيّرها آلة يحترز بها عن الخطاء في اللسان فتقوم بسببها المنطق الذي هو تمييز الانسان وهيّنها سُلّما يرتقي بها الى ذروة حقايق القران و الصلوة على خير الانام محمد الفرقان وعلى آله واصحابه رؤساء اهل الايمان **اما بعد** فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالقه لما رايت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاد ائمة بني ادم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه اعني انموذجه في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم عزيز الفحوى مرغوبا للمبتدئين و غيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلقي اليه مقاصده و قد كنت اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا لاسيما قرة عيني الوهمة وسرور نفسي الكمدة علاء الملة والدين احمد بن الصدر الامام رئيس الانام اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اجلالهما اردت ان اشرحه شرحا يفيد طالبه

ويفيض اليه مطالبه بحيث لا يخلي من تحليل لفظه خطا كثيره ولا يتجاوز عن تنقيح معناه الا مسامحة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول الكتاب الى اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة بالتحريف وارجو من الله ثم ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه التكلان **قال** المصنف الكلمة مفرد **اقول** لما شرع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور اولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب النحو بتعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب الكتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على ساير الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام لانها جزءه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز ويخرج بالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما احذفت قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد

الازمنة الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به في الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى في الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وقوله واما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الاخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الاخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله بعيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند الفعل الى الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان يضاف الى غيره نحو غلامك فان

الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد لجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما واما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف والتخصيص او التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد والاسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين و ما اشبهه كرجل والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين لا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعدى والرابع توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والخامس المبني وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على احاد يدل على احدها واحده كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما تدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا اخره من تاء التانيث والالف المقصورة و الممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في اخره احدهما كرهبة وحبلى وحمراء والثاني

عشر المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق آخره ياء مشددة تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء يعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم وعالم ومعلوم واعلم بهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه

قال اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم

اقول لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وراعى في التفصيل ترتيبه كما راعى في الاجمال فلا جرم ابتدأ ههنا بما ابتدأ به هنالك اعني اسم الجنس الذي هو اول الاصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق لتحصل الاربعة اقسام الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم **قال** العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد واما مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت على وزن تنصر بمعنى اسكت

فجعل علما للبرية فان احدا سمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت فغير ضمته الى الكسرة كما غير بنائه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتابط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت ابطه شرا فجعل علما للرجل اخذ تحت ابطه خنجرا او سيفا او اضافي كعبد الله او غيرهما كبعلبك فان بعلا اسم لصنم والبك مصدر بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اوله ابا او اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب وهو على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير المنصرف هو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين لما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الآتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع الاصل كما سيتحقق ان شاء الله ثم فيكون في كل غير منصرف فرعيتان والفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في تاليف الكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسب ان يمنع منه اقوى خواص الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيقوى بسببهما الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان

الأحد لما اضيف الى كم كسر داله ونحو مررت بالأحمر فان الاحمر لما دخله اللام كسر دالة **قال** والاعراب وهو اختلاف اخر الكلمة اما بالحركات نحو جائني زيد ورايت زيدًا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الأسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال تقول جائني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما بين المعرب اراد ان يبين ما بسببه يصير المعرب معربًا اعني الاعراب وهو اختلاف اخر الكلمة اسمًا كانت او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالاخر عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورُجَيل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف الاخر لا بالعوامل نحو مَنْ ضَرَبَ ومِنَ الضارب ومن ابنك وانما اختص الاعراب باختلاف اخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء اخر واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف اخر زيد في نحو جائني زيد ورايت زيدًا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع **الاول** في ستة اسماء سمتها العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال فنقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جائني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه فاخر الاب يختلف لكن لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه وحموها حماها حميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال وانما اعربت هذه الأسماء بالحروف لأنها ثقيلة بسبب تعدد مقتضيه تحقق معانيها اذ الأب مثلا انما يتصور بعد تصور من له الابن مع ان اواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزد عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائني اب ورايت ابًا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيفت الى ياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا

نحو جائني ابي ورايت ابي ومررت بابي وفيها قيدان اخران الاول ان تكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائني أُبَيُّه ورايت أُبَيَّه ومررت بأُبَيِّه والثاني ان تكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جائني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعًا يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جائني ابون ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جائني اباءٌ ورايت اباءً ومررت باباءٍ **قال** ونحو كلا مضافا الى مضمر نحو جائني كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جائني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ورايت الرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما وبالمرأتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما يشابهان التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ فكان في اخر التثنية الف ونون في حالة الرفع ونون وياء في حالتي النصب والجر فكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر قط نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى المظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جائني كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جائني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمَيْن ومسلمِين ومررت بمسلمَيْن ومسلمِين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في

نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين

وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب

بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزية

على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء

ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما

اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان

للمرفوع اعني الفاعل نحو ضربا ويضربان واضربا وضربوا ويضربون واضربوا فجعلتا في

تثنية الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال ليناسب الاسماء الافعال وجعل الجر

بالياء فيهما لان هما اختان وحمل النصب على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في

التثنية وعكس في الجمع فرقا بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون

بالحروف وسنبين معنى المصحح والمكسر بعد بابهما ان شاء الله تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب

في لفظه قدر في محله كعصا وسعدى والقاضي في حالتي الرفع والجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر

الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمصنف لما ذكر القسم الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر

الاعراب في لفظه الى اخره اي المعرب الذي لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله اي يحكم فيه بان

اعرابا مقدرا سواء كان اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصا فان اصله عصو قلبت الواو

الفا فصار عصا او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسور كالقاضي فتقول هذه عصا

بالتنوين وسعدى والقاضي بالسكون ورايت عصا وسعدى والقاضي بالفتح ومررت بعصا و

سعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصا وسعدى في حالة النصب و

الرفع والجر لان اخرهما الالف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع

والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع

والجر والحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلث لفظا كزيد او تقديرا كعصا واما ان

يدخله بعض الحركات الثلث لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلث بعضها

لفظا وبعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخله الحروف الثلث لفظا كالاسماء الستة او تقديرا

وهو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلث لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا

وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلث بعضها لفظا وبعضها تقديرا

كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم و

اجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام فمنها

منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها **قال** واسباب منع الصرف تسعة

العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف والنون

المضارعتان لالفي التانيث **اقول** الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات

اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والنصب على

المفعولية والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية

الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح

اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني اسباب منع الصرف و

هي تسعة العلمية كزينب والتانيث كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر

والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابرهيم والالف والنون المضارعتان اي المشابهتان

لالفي التانيث المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران **قال** فما اجتمع في الاسم سببان

منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان

فيه اي في ذلك الاسم الذي كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبان الصرف لخفته وعدم

الصرف لحصول السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرايطها

فقال متى اجتمع فى الاسم سببان منها اى من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والفى التانيث فان كل واحد منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اى يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان فى ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثى الساكن الوسط فى غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثانى عدم الصرف لحصول السببين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل فى الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب فرع للاصل فان العلمية فرع للتنكير والتانيث للتذكير ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لما دخلتا عليه وانما احتيج فى منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل فى اكثر الاسماء فان اكثر الاسماء مشابه للفعل فى سبب واحد من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثى الذى فيه مذهبان بنوح ولوط احترازا عن الثلاثى الساكن الوسط الذى يكون فيه ثلثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة كماه وجور فان فيهما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوى **قال** وكل علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير فى الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر الاسباب التى تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى قاعدة تفيدك فايدة تامة وهى ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة واما العلمية فقد تزول بقصد التنكير على العموم فى ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته فح ينظر فيه فان لم تكن العلمية فى ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كما اذا جعل علما ثم نكر وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف ذلك الاسم بالتنكير فى الغالب نحو احمد لان الاسم كان لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال فى الغالب

احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية وح لا تعتبر وصفيته لئلا تتضاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزايلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه وعند الاخفش ينصرف لان الزايل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعنى مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المص ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال زيدا او بزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقى غالبا وعامل باقى المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقى اصل فى العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعنى الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطى الثقيل القليل والنصب اعنى الفتح اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف الكثير بقى الجر اعنى الكسرة للمضاف اليه او نقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة فى الثقل ولا مرتبة الفتحة فى الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل فى القلة ولا مرتبة المفعول فى الكثرة فتناسبا فاعطى الكسرة اياه والفاعل عند المص اسم اسند اليه ما تقدم عليه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه وهو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيدا فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد ضرب فان فى ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال التى اعنى المصدر

واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمرا فان غلاما اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم عليه وسيجيء مباحث كل ذلك عن قريب

قال والملحق به خمسة اضرب المبتداء وخبره اقول لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول المبتداء وخبره وهما عند المص اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية واسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيدا يسمى مبتدا والمسند اعني قائما يسمى خبرا قال وحق المبتداء ان يكون معرفة وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب اقول وحق المبتداء ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتداء نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شرا نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه قال وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا ومحمد صلى الله عليه واله نبينا اقول وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فايدة وقد يجيئان يعني المبتداء والخبر معرفتين نحو الله الهنا ومحمد صلى الله عليه واله نبينا فالمقدم من الاسمين يكون مبتدا والمؤخر خبرا قال والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام اقول الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب او مشتقا مضافا نحو زيد ضاربك او كان جامدا غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزءها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب

ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزءها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر قال ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدا الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما اقول لا بد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدا من ضمير يرجع الى المبتداء كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتداء لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوما من سياق الكلام فانه ح يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين درهما فان الكر بستين درهما جملة من المبتداء والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر منه بستين درهما وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يدل على ان الكر يكون من البر فيستغنى عن ذكره والكر نوع من المكيال قال وقد يتقدم الخبر على المبتدا نحو منطلق زيد اقول حق المبتداء ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن قد يتقدم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد فان زيدا مبتداء ومنطلق خبر مقدم عليه وانما جاز ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض قال ويجوز حذف احدهما عند الدلالة قال الله فصبر جميل اقول الاصل في المبتداء والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجدت قرينة تدل على ذلك المحذوف كما قال الله فصبر جميل فانه اما خبر لمبتداء محذوف تقديره امري صبر جميل او مبتداء لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل

اجمل القرينة ههنا وجود نصب جميل الاثر بصلاح ان يكون احد جزئي الكلام فيدل على ان الجزء
الآخر محذوف مناسب **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من
الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب كان اي المرفوع
بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة لان فيها نقصانا
وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم آخر تنصبه كما سيجيء ويسمى المرفوع اسمها و
المنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في
باب إنّ نحو انّ زيدا منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب
انّ اي المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحرف ان شاء الله تعالى تدخل
على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسمها وترفع الخبر ويسمى خبرها **قال** وحكمه كحكم
خبر المبتدأ الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو انّ زيدا منطلق ولا تقول انّ منطلق زيدا ولكن تقول
انّ في الدار زيدا **اقول** وحكم خبر الحروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه مفردا مشتقا
او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو انّ زيدا ضارب وانّ زيدا ضارب بك وانّ زيدا غلام وانّ
زيدا لغلامك وفي كونه جملة فعلية نحو انّ زيدا ذهب ابوه واسمية نحو انّ عمرا اخوه ذاهب وشرطية
نحو انّ زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حقيقية نحو انّ خالدا امامك او مجازية نحو انّ بشرا من
الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما مرّ في الامثلة وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك
الضمير اذا كان معلوما نحو انّ البرّ الكرّ بستين درهما وفي كونه جائز الحذف عند الدلالة نحو
انّ مالا وانّ ولدا اي انّ لهم مالا وانّ لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر باب انّ على
اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان هذه الحروف انما تعمل لمشابهتها
الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع
هذه الحروف ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز تقديمه على

الاسم

الاسم لان رتبة الظرف لا يظهر في اللفظ او لان في الظروف اتساعا لكثرة وقوعها في كلامهم ليس
في غيرها فتقول في مثال ذلك انّ زيدا منطلق ولا تقول انّ منطلق زيدا بتقديم الخبر الغير
الظرف ولكن تقول انّ في الدار زيدا بتقديم الخبر الظرف **قال** وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل
افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا بأس اي لا بأس عليك **اقول** الضرب الرابع من
ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازا
عن لا التي بمعنى ليس فانّ خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة
كقول العرب لا بأس اي لا بأس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا
وما رجل خيرا منك ولا احدٌ افضلَ منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل
اسم ما ولا المشبهتان بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك
واحد في لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها
لا تعمل الا في النكرة وذلك لانهما انما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان
ما لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا فانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين
اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو على خمسة اضرب المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت
ضربا وضربتين وضربا شديدا وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب
وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات
في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات او لان عامل
المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد علمنا انه اصل
في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق بالاصل
فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما حروف
او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر غالبا

نحو ضربت ضربًا وهو للتأكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة و ضربت ضربة وضربتين و
هذان للعدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون للمفعول المطلق
للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله
قعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما
سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشي كقيد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول
له باللام والمفعول معه بمع **قال** المفعول به نحو ضربت زيدًا **اقول** الضرب الثاني من
ضروب المفاعيل المفعول به ويسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدًا **قال**
وينصب بمضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر
اي مقدر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر
والتقدير يريد مكة ويصيب القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف
والمضارع له نحو يا خيرًا من زيد والنكرة نحو يا راكبًا **اقول** اضمار فعل المفعول به اما
على طريق الجواز كما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك
قال ومنه اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه
للمضاف نحو يا خيرًا من زيد فان خيرا لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه
والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبًا فكل من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان
حرف النداء اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو
خيرًا من زيد وادعو راكبًا فحذف ادعو وابدل منه يا **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ
ومنصوب في المعنى نحو يا زيدُ ويا رجلُ **اقول** المنادى اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة و
غير المفرد المعرفة منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في
المعنى نحو يا زيدُ فان تقديره ادعو زيدًا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه يشبه كاف

الخطاب في ادعوك من جهة الافراد والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف ذلك من هاتين
الجهتين وكاف ذلك حرف مبني بالاصل فما يشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه مشابه
لذلك الشي فيكون مبنيا ايضا وانما بني على الحركة فرقا بين البناء اللازم والعارض وانما بني
على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت واما مجرور و
ذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيدٍ ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى
المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعني الافراد
في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان الغاء عمل حرف الجر غير
واقع في كلام العرب **قال** وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف و
في الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيدُ صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا
كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيدُ الظريفُ والظريفَ لان المنادى
المفرد المعرفة مبني يشبه المعرب اما بناؤه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب
فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما تتبعه في المحل ومحله النصب كما ذكرنا
وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في
الصفة المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيدُ صاحبَ عمرو لان المنادى المضاف مع
قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هي بطريق اولى
لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو
يا زيدَ بنَ عمرو والا ضم نحو يا زيدُ ابنَ اخي ويا رجلُ ابنَ زيد **اقول** اذا وصف المنادى
بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اي بني
المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه كقولك يا زيدَ بنَ عمرو وان لم يقع بين العلمين
فضم المنادى اي بني على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيدُ ابنَ اخي او لا

يكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكره المصنف لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن او بابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة زيد ويا امرأة ابنة اخي **قال** وليس في يا ايها الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فاتوا بلفظة اي لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدل على انه هو المقصود بالنداء **قال** ويحذف حرف النداء من العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض عن هذا وفاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد ان يبين الى جواز حذف حرف النداء مثل بمثالين المثال الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني فاطر السموات والارض فان تقديرهما يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن كقول الخطيب ايها الناس وقول العباد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ويا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى **قال** ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وزائدا على ثلثة احرف نحو يا حار ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه وقال ومنها الترخيم وهو حذف في آخر المنادى للتخفيف و

المنادى انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف منه من آخر المضاف او من آخر المضاف اليه والاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس باخر المنادى ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك غير جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصور واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب في يا عاذلة ويا ثبة وانما مثل بمثالين لان احدهما غير علم الا انه زائد على ثلثة احرف والآخر غير علم وغير زائد على ثلثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثبة اقبل باعتبار القوم واقبلي باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي قد يرخم ويقال يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه **قال** والمفعول فيه وهو ظرفان ظرف الزمان وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو ابتته اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد في المحدود من في نحو صليت في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه فظرف الزمان ينصب كله اي محدوده يعني معينه نحو ابتته اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو ابتته بكرة وذات ليلة وذات زائدة اي في ليلة ويجوز ان يكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل الزمان دون المكان لانه يدل على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان الماضي

ولا بدّ لك على المكان المعيّن والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وشمال
وأمام وخلف والمكان المعيّن نحو المسجد والدار والسوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت
وأباك وما شأنك وزيدًا ولا بدّ من فعل أو معناه **أقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل
المفعول معه وهو ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمى بالمفعول معه نحو ما صنعت وأباك أي
مع أبيك وما شأنك وزيدًا أي مع زيد ولا بدّ للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو إمّا فعل كا
المثال الأول أو معنى الفعل كالمثال الثاني فإنّ معنى ما شأنك وزيدًا أي ما تصنع مع زيد فلذلك
مثّل بمثالين **قال** والمفعول له نحو ضربته تأديبًا له وكذا كل ما كان علة للفعل **أقول** الضرب
الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لأجله ولذلك يسمى المفعول له
نحو ضربته تأديبًا له أي لتأديبه وكذا كل شيء كان علة للفعل فإنه يكون مفعولًا له نحو قولك جئتك
للسمن **قال** والملحق به سبعة أضرب الحال وهي بيان هيئة الفاعل أو المفعول به نحو ضربت
زيدًا قائمًا **أقول** لما فرغ من الأصل في المنصوبات أعني المفاعيل شرع في الملحق بالأصل وهي سبعة أضرب
الضرب الأول منها الحال وهي بيان هيئة الفاعل أو المفعول به نحو ضربت زيدًا قائمًا فإنّ قائمًا
حال إمّا من التاء في ضربت والمعنى ضربت حال كوني على هيئة القيام زيدًا وإمّا من زيد والمعنى
ضربت زيدًا حال كونه على هيئة القيام وإمّا من الفاعل والمفعول به معًا نحو ضربت زيدًا قائمَين
وإنما أُلحق الحال بالمفاعيل لأنها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير وحق ذي الحال
التعريف فإن تقدم الحال عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبًا رجل **أقول** حق الحال أن تكون نكرة
لأنها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة في مثل ضربت زيدًا الراكب وحق ذي الحال أن يكون معرفة
لأنه لو كانت نكرة لالتبست بها أيضًا في مثل ضربت رجلًا راكبًا وإن تقدم الحال على ذي الحال
جاز تنكير ذي الحال نحو جاءني راكبًا رجل لعدم الالتباس فإنّ الصفة لا تتقدم على الموصوف واعلم
أنه لا بدّ للحال من عامل وهو إمّا فعل كما مرّ أو شبه فعل نحو زيد ضارب عمرًا قائمًا أو معنى فعل نحو هذا

عمرو قائمًا فإنّ معناه أشير عمرًا قائمًا وقد يحذف العامل إذا دلّ عليه قرينة كقولك للرجل راشدًا
مهديًّا أي اذهب راشدًا مهديًّا **قال** والتمييز وهو رفع الإبهام إمّا عن الجملة في قولك
طاب زيد نفسًا أو عن المفرد في قولك عندي راقود خلًّا ومنوان سمنًا وعشرون درهمًا وملؤه
عسلًا **أقول** الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز وإنما أُلحق بها لما مرّ في الحال
والتمييز رفع الإبهام إمّا عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسًا فإنّ طاب زيد كلام تام لا
إبهام فيه بحسب الظاهر إلا أنّ نسبة الطيب إلى زيد مبهمة فإنها تحتمل أن تكون إلى زيد وإلى ما يتعلق
به من النفس والقلب وغير ذلك ونفسًا ترفع ذلك الإبهام وتميّز ما هو المنسوب إليه في الحقيقة
عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وإنما عدل عن تلك العبارة إلى هذه للتأكيد والمبالغة فإنّ
ذكر الشيء مبهمًا ثم مفسرًا أوقع في النفوس من أن يفسر أولًا والتمييز فعل المتكلم في الحقيقة لكن
سمّي الاسم الذي يرفع الإبهام به تمييزًا مجازًا وإمّا عن المفرد والمراد بالمفرد كل اسم تمّ بالتنوين نحو
عندي راقود خلًّا أي دنّ طويل الأسفل مقيّر الداخل أو بنون التثنية نحو عندي منوان سمنًا
أو بنون شبه الجمع نحو عندي عشرون درهمًا أو بالإضافة نحو عندي ملؤه عسلًا أي ملء الإناء
عسلًا فإنّ راقودًا ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة تحتمل أشياء مختلفة وخلًّا وعسلًا ودرهمًا
وسمنًا ترفع ذلك الإبهام وتميّز المقصود عن غيره ولا بدّ للتمييز من عامل يعمل فيه وهو
إمّا فعل نحو طاب وإمّا اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدم على عامله الاسم بالاتفاق لضعف
الاسم في العمل فلا يقال درهمًا عشرون وفي تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم جوّزه لقوة
الفعل في العمل تمسكًا بقول الشاعر: أتهجر ليلى بالفراق حبيبها ... وما كاد نفسًا بالفراق تطيب
فإنّ نفسًا قد تقدم على تطيب والمختار عدم الجواز لأنّ الفعل وإن كان قويًّا في العمل لكن
المانع من التقديم عليه موجود وهو أنّ التمييز في الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم
على الفعل والجواب عن البيت أنّ الرواية الفصيحة وما كاد نفسي على أنّ نفسي اسم كاد وتطيب

خبره **قال** والمستثنى بالا بعد كلام موجب نحو جائني القوم الا زيدا او بعد كلام غير موجب نحو ما جائني منهم احد الا زيد وان كان الفصيح هو البدل **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما فضلة في الكلام او مفعول في الحقيقة كما سيتحقق بعيد هذا والمستثنى اما بالا او بغير الا والثاني هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا او ليس او لا يكون نحو جائني القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا وذلك واجب النصب لان هذه الكلمات افعال الضمير فاعلها والتقدير ما عدا او ما خلا او ليس او لا يكون بعضهم زيدا واما بغير و سوى وسواء نحو جائني القوم غير زيد و سوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجر لانه مضاف اليه واما بحاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو جائني القوم حاشا زيد وخلا زيد وعدا زيدا ولا سيما زيد وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما في حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعلية بناء على انها افعال لازمة وما بعدها فاعلها والنصب على المفعولية بناء على انها قد استعملت متعدية يقال حاشاك وعداك وخلاك اي تجاوزك والجر بناء على انها حروف الجر واما في لا سيما فالرفع على انه مركب من لا وسي وما والسي بمعنى المثل واصله سوى لسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شيء واضيف اليه سي ويكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتداء محذوف والتقدير جائني القوم لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا سيما كلمة واحدة بمعنى الا فما بعدها مستثنى والجر على ان ما زايدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا اما متصل وهو المخرج من المتعدد بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من المتعدد والمتصل اما مقدم على المستثنى منه او موخر عنه والموخر اما بعد كلام موجب اي غير منفي او بعد كلام غير موجب اي منفي فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل الموخر بعد كلام موجب والمستثنى الموخر بعد كلام منفي والمستثنى المتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلثة منها واجب النصب وواحد منها مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتميز والتقدير والملحق به سبعة

اضرب الحال والتميز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل الموخر بعد كلام موجب نحو جائني القوم الا زيدا يجب نصبه فقوله بالا احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما يجوز فيه غير النصب فقوله بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب نحو ما جائني احد الا زيدا يجوز فيه الرفع والنصب نبه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل الموخر بعد كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع في الاول على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار تقديره جائني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يستقيم ذلك فيه اذ تقديره ما جائني الا زيد والمعنى ما جائني من العالم سوى زيد وذلك ممكن **قال** والمستثنى المقدم نحو ما جائني من الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جائني احد الا حمارا **اقول** هذا هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي الذي هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق الاولى **قال** وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا تقول جائني القوم غير زيد وما جائني احد غير زيد وغير زيد **اقول** يعني ان المستثنى بغير واجب الجر واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جايز النصب يكون غير كذلك فتقول جائني القوم غير زيد بالنصب كما قلت جائني القوم الا زيدا وتقول ما جائني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما جائني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جائني احد غير حمار بالنصب فيهما كما قلت ما جائني احد الا حمارا **قال** والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع

من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلق في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيد في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام رجل عندك او مضارعا له نحو لا خيرا منك عندنا **اقول** الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام في لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى انفي فما بعدها في معنى المفعول **قال** واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لك عندنا **اقول** اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فيقال في جوابه لا غلام لك عندنا وكان من الواجب ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء على الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا باس عليك **قال** وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازية والتميمية رفعهما على الابتداء **اقول** الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهي اي هذه اللغة اعني النصب بما ولا اللغة الحجازية ولغة التميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين الواقعين بعد ما ولا على ان الاول مبتدا والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم و

التميمية دخولهما على القبيلين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان يختص باحدهما **قال** واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق **اقول** اذا تقدم خبر ما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا ابطل عملهما بان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذلك يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها في العمل بالفاصلة **قال** المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بالحرف كقولك غلام زيد وسرت من البصرة **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب وهو المنصوبات شرع في القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا يعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف جر مقدر او كلاهما ولكل منها قائل **قال** والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس المضاف ولا ظرفا له نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض بها لقلتها **قال** ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد والصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد

معمور الدار ذكره المصنف في المفصل **قال** ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف **اقول**
ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف و
ذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا
كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي
والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام زيد
ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء العدد نحو
الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء **قال**
تقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربوا زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد **اقول**
لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان
الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد والضاربوا
زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه
من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام و
لا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه
لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام
حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا نحو غير
ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل
مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة
خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة
الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جائني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي
رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة مع وجود هذه

الاضافة

الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقام
المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه
مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الآية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف
محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه
قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رايت هندا اذا كان المراد غلام هند **قال** التوابع كل اسم ثان
معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جائني زيد نفسه والرجال كلهم
والقوم كلهم اجمعون ولا يؤكد بها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرب شرع في
توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ
الاول بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو جائني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف
نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضربني الا انت انت و
مررت بك انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل و
اجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع
من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جائني زيد نفسه
وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما و
الزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها
مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد
صغت قلوبكما والثالث والرابع اعني كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقال جائني الرجلان كلاهما
والمرأتان كلتاهما والبواقي انما يؤكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز
في كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجائني القوم كلهم والنسوة
كلهن وفي البواقي باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء

بصعًا وجائني القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المصنف التاكيد اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعون عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا يؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا للنكرة لتناقض الكلام اذ المؤكد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانما لا يذكر بدون اجمع لانها على ضعف ولا تتقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جائني زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب فلم يكرره يفوت مقصوده فاذا كرره امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه اقامه بمنزلة فقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود **قال** والصفة نحو جائني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف النعت وهو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جائني رجل ضارب واسم مفعول نحو جائني رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جائني رجل كريم وما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما غير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جائني زيد الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جائني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا اعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدا وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رايت رجلا اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجلا او

الشرطية

الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل متعلقه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع اما الثاني كالاعراب الثلثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع البعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جائني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رايت رجلا او مررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امرأة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فنائه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل سببه اي يوصف لشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره اي مانع جاره ورحب اي واسع فنائه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتاديب ليس شيء بفعل الرجل

وانما هي افعال جاره وفنائه وخدامه الا ان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به مضافا
الى ضميره صار كل من الثلثة مسببا له لانه اذا تعلق شيء بشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق
ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جاره لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك
نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى
صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية
اعني الخمسة الاولى من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتذكير والتعريف دون الاحكام
المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه توافق فيها
الموصوف المعنوي وهو المتعلق فيقال جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه
ومررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل الحسن غلامه ومررت
بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا و
الرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله
فان كان ما بعده مقتضيا للافراد او التثنية او الجمع او التذكير او التانيث فعل به ذلك نحو
مررت برجل حسنة جاريته ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم
مثلا كما ستحقق انشاء الله تعالى **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت
زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه
وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب
لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل
زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه فان الراس بعض زيد
والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب مشتمل على زيد

والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل انما
اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فهو بدل لما فيه غلط وفائدة
البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه او غير راسه ولذا
ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم يذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط
ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى
المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثال **قال** ويبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط
في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة
من النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما اما ان يكونا معرفتين نحو
رايت زيدا اخاك او نكرتين نحو رايت رجلا اخا لك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو
رايت رجلا اخاك او على العكس نحو قوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني
في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان
الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على
الاصل ويبدل ايضا الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا
اذكر امثلة بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة سائر الابدال فالظاهر
من الظاهر قد عرفت والضمير من الضمير نحو زيد ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته
اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال** وعطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه
نحو جاءني اخوك زيد **اقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اي
تجعل اشهر اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي هذا
كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس من ابي عبد الله بكر
ثانيا بيانا للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله والاخرون لا يفرقون

بين ان يذكر الاشهر او لا او اخرا وفايدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جائني زيد وعمرو وحروف العطف تذكر في باب الحرف انشاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحرف ويقال له النسق نحو جائني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحرف انشاء الله تعالى **قال** المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل نحو كم واين وحيث وامس وهؤلاء وسكونه يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وامس وحيث وهؤلاء فان كل ذلك ليس بسبب عامل وسكون اخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا ومعنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال** وسبب بنائه مناسبته غير المتمكن **اقول** سبب بناء المبني مناسبته لغير المتمكن اعني الحرف والماضي والامر بالصيغة نحو صه واف ورويد فان صه بناء الحرف كقد من حيث الصيغة واف يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه معنى امهل **قال** فمنه المضمرات وهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومر بك وداره وثوبي وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن في زيد ضرب وافعل ونفعل وتفعل ويفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك **اقول** بعض المبني المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحرف في الصيغة وحمل الباقي عليه والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوكِ اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربكِ ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكم مر بكِ مر بكما مر بكن او غائب نحو به بهما بهم بها بهما بهن او متكلم نحو بي بنا واما مجرور بالاضافة غائب

نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا اما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب وانا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غائبة وهو في يفعل وضرب منفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انتِ انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياكِ اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا **قال** ومنها اسماء الاشارة نحو ذا وتا وتي وته وذي وذه وذهي وته وتهي واولاء **اقول** بعض المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لمثناه في الرفع وغيره وتا وتي وته وذي وذه وذهي وته للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا يثنى غير ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف اما من جهة الاحتياج الى مشار اليه وذلك في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف وحمل الباقي عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك واولئك **اقول** يلحق باوائل اسماء الاشارة حرف التنبيه اعني ها التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم نحو هذا وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذي وهذه وهؤلاء ويتصل باواخر اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم المخاطب اي جنس من المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاكِ ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاكِ تاكما تاكن وتانك وتينك واولئك واذا قيل ذلك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذانك تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى مفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذاكِ بكسر الكاف ينعكس واذا عرفت ذلك

نفس الباقي عليه ونا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال** ومنه الموصولات نحو الذي واللذان واللذين والتي واللتان واللتين والألى والألاء واللائي واللات واللاتي واللواتي ومن وما واي واية **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد المذكر عاقلا او غيره وتثنيته اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال الثلثة والتي للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة المكسورة واللاي بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة وبعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذي او التي او الذين او اللاتي عاقلا غالبا واي للمفرد المذكر واية للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة كما سيجئ ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وقامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي او التي نحو ماذا صنعت اي شئ الذي صنعت او اي شئ التي صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني اي التي زنت والذي زنى والمص لم يذكر هذه الثلثة اختصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** والموصول ما لا بد له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جاءني الذي ابوه منطلق او ذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته **اقول** اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق في نحو جاءني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جاءني الذي ذهب اخوه وكعرفته من عرفته وكطلبته في ما طلبته وانما احتاج الموصولات الى الصلة لانها مبهمة في اصل وضعها ولذلك سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصول وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل او اسم المفعول كما مر ولا بد في الصلة

ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اي لمن يشاءه **قال** ومنه اسماء الافعال كرويد زيدا وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذاك وشتان ما بينهما واف وصه ومه ودونك وعليك **اقول** وبعض المبني اسماء الافعال اي اسما بمعنى الافعال وهي كثيرة والمص لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما بمعنى الامر او الماضي او المضارع والذي بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدي اما مفرد او مركب والمركب اما اخره كاف الخطاب او غيرها والذي اخره كاف الخطاب اما اوله اسم او حرف والذي اخره غير كاف اما حذف منه شئ بالتركيب او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي اما جوز في اخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد زيدا اي امهله الثاني المتعدي المركب الذي حذف منه شئ بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اي قربوهم فانه مركب من هاء التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب بلا حذف شئ منه الذي بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اي ائته فانه مركب من حي وهل الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز الفتح في اخره كهيهات ذاك اي بعد فانه يجوز في تائه الحركات الثلث الخامس الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في اخره كشتان ما بينهما اي افترقا فانه لا يجوز في نونه غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اي اتضجر السابع اللازم الذي بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كمه اي اكفف فانه يقال مهمهت به اي زجرته الثامن اللازم الذي بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل منه كصه اي اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف واوله اسم كدونك زيدا اي خذه العاشر المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف واوله حرف كعليك زيدا اي الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه **قال** ومنه بعض الظروف نحو اذ واذا ومتى و

ايان وقبل وبعد **اقول** وبعض المبنى بعض الظروف وانما قيد بالبعض لان اكثر الظروف معربة فمن المبنى ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان نحو جلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع الحرف واذا وهي للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التي تضاف اليها ومتى وهي اما للاستفهام نحو متى القتال او للشرط نحو متى تأتني اكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام او ان الشرطية وايان وهي للاستفهام نحو قوله تعالى أيان يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما في معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات وان كانت منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس اما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه واما الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكره المصنف وذلك نحو الآن وحيث ولدى وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف واني وايان ولدن وكم وعند **قال** ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر واتيك صباح مساء وهو جاري بيت بيت ووقعوا في حيص بيص **اقول** وبعض المبني المركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن المصنف لم يذكر الا اربعة امثلة وهي خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها خمسة وعشر وكل صباح ومسا

وبيت الى بيت اي ملاصقا ووقعوا في حيص بيص اي فتنة شديدة فحذف منها ما حذف ثم بني الجزءان من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثاني فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما بني على الحركة لما مر من الفرق بين البناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة واعلم ان الاعداد المركبة اعني احد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر في بناء الجزئين الا اثني عشر فان اوله معرب لشبهه بالمضاف في حذف النون **قال** ومنه الكنايات نحو كم مالك وعندي كذا درهما وكان من الامر كيت كيت **اقول** وبعض المبني الكنايات وهي هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء مفسرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجريها وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليها فصار كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور مفردا ومجموع نحو كم رجل او رجال ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب واصل كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت تلك ذيت ذيت ومعناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررين ويجوز في تائهما الحركات الثلث **قال** المثنى وهو ما لحقت آخره الف او يا مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين **اقول** لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت آخره الف او ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف او الياء نون مكسورة حال كونها عوضا عن الحركة والتنوين اللذين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا لتدلا على معنى التثنية والنون انما لحقت لتكون عوضا عن حركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل للمثنى وعثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك **قال** وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد

والالف اذ القاها ساكن نحو عصا الحسن وثوبا ابنك **اقول** اما سقوط النون فلكونها بدلا مما يسقط عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين **قال** وما في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا رد الى اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذي في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله فيقلب الفه واوا ان كان واويا او ياء ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه ح يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يتحرك احديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب ذا اصل يكون القلب به اولى **قال** وليس فيما يجاوز الثلاثي الا الياء نحو اعشيان وحبليان وحباريان ومصطفيان **اقول** ليس في كل اسم مقصور زيد على الثلاثي اذا اريد ان يثنى الا الياء اي يجب ان يقلب الفه ياء لانها اخف من الواو ومزيد الثلاثي ثقيل سواء كانت الف في الاصل واوا او ياء نحو اعشيان في اعشى وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء او للتانيث نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة او لتكثير الكلمة نحو حباريان في حبارى وهو طاير يقال له بالفارسية جرد **قال** وان كان في اخر الممدود الف التانيث كحمراء قلت حمراوان **اقول** اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث في وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع يا آن ما قبلها الف في النصب والجر نحو رايت حمرايين ومررت بحمرايين والحمراء تانيث الاحمر **قال** وتقول في كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان **اقول** اذا كانت همزة الممدود بدلا من حرف اصلي او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء كساءان وكذا البواقي واصل كساء كساو ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسية كليم والقراء جمع القاري وهمزته اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزته للالحاق بحملاق وهو باطن الجفن **قال** المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق اخره

واو

واو مضموم ما قبلها او يا مكسورة ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع في السابع يعني المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسورة ما قبلها للدلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حالكونها عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء فقوله لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك **قال** ويختص ذلك لمن يعلم **اقول** يختص الجمع المذكر السالم بذوي العلم لانه اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه وذوو العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون لانتفاء التذكير ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم فرس لانتفاء العاقلية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء الذكورية ولا كتبون في كتب لانتفاء العاقلية **قال** او الف وتاء في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر **اقول** لما ذكر المصحح من الجمع المذكر اراد ان يذكره من جمع المؤنث فقال او الف وتاء اي المصحح اسم لحقت اخره الف وتاء في جمع المؤنث وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم وانما كانت التاء مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلو لم يحمل في جمع المؤنث لزم للفرع مزية على الاصل **قال** ومكسر وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس **اقول** لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اي المجموع

اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل وافراس في فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين

قال والمذكر والمونث من المصحح يستوي فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات اقول يستوي مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما او بين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر والمونث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي المونث قبيل هذا

قال والجمع المصحح مذكره ومونثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة اقول الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع القرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومونثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلة ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنا عشر افلس مع القرينة وهي اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها

قال وما جمع بالالف والتاء من فعلة صحيحة العين فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة ساكنة العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها فعلى السكون كبيضات وجوزات اقول اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي تحرك عين فعلة في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة ساكنة العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان

الصفة

الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال فهي بالسكون اولى واما معتل العين من فعلة فعلى السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين المصحح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل اولى

قال وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل وصفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسما او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس اقول وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حائض وطالق اذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كل كلمة على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فعل وفعال وفعلة كجهل وجهال وجهلة وانما قال نحو فوارس لانه قد جاء غير هذا اللفظ بمثل هو الك في هالك ونواكس في ناكس وهو الذي يخفض راسه

قال ويجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم وجمالات ورجالات اقول ان يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكالب في اكلب جمع الكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المراة في يدها من الحلي واناعيم في انعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو المذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على احاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع فاذا قيل الكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل الاكالب فالمراد جموع من الكلب لذلك قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة من افراده كما ان الجمع لا يطلق على اقل من ثلثة

قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم

وهو سبعة اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفته في اول الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرف باللام سيجيء وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقية اي معنوية لان الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مرت وقال النكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا وقد عرفت معناها ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره **قال** المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احدهن كغرفة وحبلى وحمراء **اقول** لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة او الممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه احدهن اي التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء **قال** التانيث على ضربين حقيقي كتانيث المراة والحبلى والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى **اقول** التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائها او لا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المراة والحبلى والناقة فان لها الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة **قال** والحقيقي اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس **اقول** التانيث الحقيقي اقوى

من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما يقال له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالمفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز **قال** هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره تعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت **اقول** جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث تعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما انه اذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي **قال** والتاء تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة **اقول** تاء التانيث قد يكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنث نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي ومن الدلائل المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقولنا سقتنا السماء ممطرة **قال** مما يستوي فيه

المذكر والمؤنث نحو فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وبغي وجريح **اقول** من الاسماء التي يستوي فيها المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي حالب وباغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامرأة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امرأة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل بمعنى المفعول لا قيد في الفعول لان مذهب المصنف ان فعول لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث الجموع غير حقيقي ولذلك قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام **اقول** النحويون اصطلحوا على ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليست مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت والمسلمات جئن وجاءت والايام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الخ يعني الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا نحو المسلمات جاءت وكذا اذا كان لجمع المذكر

الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت **قال** نحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث **اقول** الاسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس فلا يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال نحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقع للجنس والنخلة والتمرة للواحد منه ويجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القرآن والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال الرطب وتمرة طيبة **قال** المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر وعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو للمتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرعا للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو نغل وانما زيدت الياء لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم لطاير وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من غيره وبالياء لكونها اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة بحيث يتغير بناء الواحد فيهما كرجال ورجيل فان التكسير والتصغير متناسبان في التغيير وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف والجمع التكسير اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وفي الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلما تعينت في الثالث حمل الباقي عليه وانما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا **قال** وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم

ونُعيقبل في الخماسي مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنّار بنونين قلبت الاولى ياء فرقية
في التصغير الى اصله وقلبت الفه ياء لكسرة ما قبلها **قال** ونقول اجيمال وحميراء وسكيران
وجبيلى للمحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال مقدر وتقديره ان يقال لم
يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار
جوابه انهم قالوا اجيمال الخ على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معا
المقصودة اعني الجمعية في اجمال والتانيث في حميراء وجبيلى والتنكير في سكيران **قال** ونقول
في ميزان وباب وناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصية وفي عدة وعيد وفي يد يدية
وفي سه ستيهة ترجع الى الاصل **اقول** كل اسم غير من اصله بالقلب والحذف يجب ان
يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول في تصغير ميزان
مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب بويب ونييب برد الفهما الى الواو والياء
وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في ياء التصغير لان اصل ميزان
موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب وناب وعصا بوب
ونيب وعصو قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير ما يقتضي
هذه التغييرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان
واما الحذف فنقول في تصغير عدة وعيد برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير
يد يدية برد لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة
لان اصل عدة وعد فنقلت كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء
عنها واصل يد يدي على وزن فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه سته وهو
الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال مقتضى الحذف وجب رد المحذوف الى اصله
وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانهما

عوض

عوض من الواو كما مر وانما اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان
يظهر في التصغير كما سيجيء بعيد هذا **قال** وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير
الا ما شذ من نحو عريب وعريس ولا تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ من قديديمة
ووريئة **اقول** لا فرق في ذلك بين المؤنث الحقيقي وغيره فنقول هنيدة في هند وشميسة
في شمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هند المليحة و
الشمس المضيئة وكذا يجب تانيث مصغره والعريب تصغير العرب والعريس تصغير العرس
بكسر العين وهي امرأة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء
كان حقيقيا كزنيب في زينب او غيره كعقيرب في عقرب والقديديمة تصغير قدام و
الوريئة تصغير وراء **قال** وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكليب واجيمال وجمع
الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون ومسيجدات في شعراء ومساجد
او الى جمع قلته ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليمون **اقول** لما تناسب
التصغير والقلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في اجمال
وغليمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب ان يرد جمع
الكثرة في التحقير اما الى واحده ان لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون
او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو
شويعرون في شعراء فانه رد الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى
مسجد ثم صغر ثم جمع واما الى جمع قلته ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ثم
صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت
قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع
السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع

السلامة

السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير آخره الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة

قال تحقير الترخيم وهو ان يحذف منه زوايد الاسم نحو زهير وحريث في ازهر وحارث **اقول** ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوايد الاسم ثم يصغر نحو زهير في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف **قال** ويقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا واللتيا **اقول** لما خالفت الاسماء الغير المتمكنة بالاسماء المتمكنة ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى اوايلها على الفتح ويزاد قبل آخرها ياء ويعوض الف فتقلب الفهما ياء وتدغم وذلك في المفرد فنقول في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم ونقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده الف يجتمع ياءان فتدغم **قال** المنسوب وهو الاسم الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شددت الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة وانما خصوا بالآخر قياسا الى ياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس اي الاسم الذي الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شيء او الحق غير الياء كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفايدة النسبة فايدة الصفة **قال** وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية والجمع كبصري ونيدي وتمري **اقول** وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التانيث في الوسط

وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والآخر بالحركة وكذا نسريني بتشديد النون في نسرين لان نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام **قال** وان يقال في نحو نمر ودئل نمري ودئلي **اقول** وحق المنسوب ان يقال في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودئلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياءين **قال** في حنيفة حنفي **اقول** وحق المنسوب ان يقال في نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي بحذف تائه كما مر ثم يحذف ياؤه للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمي في كريم ولم يعكس لان المونث لثقله اولى بالحذف وح يصير على وزن فعل فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل اللام فيجيء عقيب هذا **قال** وفي نحو غنية وضرية واميه غنوي وضروي واموي **اقول** وحق المنسوب ان يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قرية وفعيلة بضمها اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف تائه ثم ياءه الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا بكسر الواو ومناسبته للياء **قال** وفيما آخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى عصوي واعشوي **اقول** وحق المنسوب في اسم آخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي بقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين ولا تقلب ياء لئلا يجتمع الياءات **قال** وفي الزايدة الرابعة القلب والحذف كحبلى وحبلوي في حبلى **اقول** وحق المنسوب في الالف الزايدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فقياسا على تاء التانيث كحبلى والقلب قياسا على اعشى كحبلوي **قال** في الخامسة الحذف لا غير كحباري في حبارى **اقول** وحق المنسوب في الالف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال كحباري في حبارى ويعلم من ذلك ان لو

وجوب الحذف في السادسة نحو فعنون تخ نبيمن وهو الابل القوي قال وفيما آخره ياء ما قبلها كسرة نحو قاض
ففي الرابعة كقاضي قاضي و قاضوي والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشترى في مشترى

اقول وفي المنسوب في الاسم الذي آخره ياء ما قبلها كسرة بمعنى جاهل في اصله عمي اعلال قاض عموي
اي القلب بالواو لاجتماع الياءات وفي الرابعة كقاض قاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف
افصح لثقل الرباعي و ثماني اليا مشتري في مشتري اي الحذف لا غير لزيادة الثقل و يعلم من ذلك
اولوية وجوب الحذف في السادسة كمستسقي في مستسقى قال وفي المنصرف من الممدود كساء
وحرباء في غير المنصرف من الممدود حمراوي وزكرياوي اقول وفي المنسوب في الممدود المنصرف
اي التي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء تي و حرباء تي اي باثبات الهمزة
و يعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قراء تي في قراء وفي المنسوب في الممدود الغير
المنصرف اي التي همزته للتانيث نحو حمراء وزكرياء حمراوي وزكرياوي اي القلب بالواو واما
القلب فلان الحذف يخل معنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط
واما الواو فلئلا يجتمع الياءات وزكرياء وان كان اعجميا الكنه اجري مجرى العربي قال وان نسب
الى الجمع رد الى واحده كفرضي و صحفي في الفرائض والصحائف اقول يعني الفرضي العالم في الفرائض
والصحفي كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى فرائض و صحائف بعد ان يرد الى فريضة
و صحيفة و نعلمها بما نعل بحنيفة قال اسماء العدد وتقول ثلثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث
الى عشر اقول لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد
عرفت معناها في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين
لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث فتقول
ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من
غير التاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى الجماعة فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يلحقه علامة التانيث

اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى والمذكر لكونه اصلا هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت
فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما قال والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المأة
والالف ومجموع وهو مميز الثلثة الى العشرة نحو ماة درهم والف دينار وثلثة اثواب وعشرة
غلمة وقد شذ نحو ثلثماة واربعماة اقول العدد لابهامه لابد له من مميز يميز به المعدود من غيره
و تقسيمه مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما يكون في المأة و تثنيتها والالف و
تثنيته وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد
المعدود واما الشذوذ في ثلثماة واربعماة الى تسعماة فلان ماة مفرد وقد وقعت مميز الثلثة
الى تسعة وقد قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث ماءات او مئين
الى تسع ماءات او مئين قال والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا
اقول اما النصب فلامتناع اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشيء واحد واما
الافراد فللاستغناء عن الجمع ومثاله عندي احد عشر درهما وعشرون دينارا او تسعة وتسعون
ثوبا قال ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة
شسوع اقول معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الآحاد التي هي اقل مراتب
العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك
المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع عن العرب جمع القلة
من الشسع وهو زمام النعل قال وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتي عشرة
وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤنث الاول اقول يعني بالاعداد المركبة ما تركبت من الآحاد
والعشرة اعني احد عشر الى تسعة عشر فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة
الى تسع عشرة اما تانيث احدى واثنتا فقياسا على حالة الافراد واما تانيث ثلث الى تسع
فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة الافراد ثم

كان للّبس المذكور ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاوّل فاما ادخالها فيهما مع حذ
في اثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الاوّل معناه ان الجزء الاوّل من احد عشرة و
اثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤتى به على ما هو القياس في المؤنث اي بادخال الالف
والتاء في احدى واثنتا وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث فالاسقاط فيه دليل التانيث **قال** تسكن الشين من عشرة او تكسرها **اقول** انّما سكّنت تجانفة وذلك لئلا يلزم توالي
اربع حركات والكسرة تميمية وذلك لئلا يلزم توالي اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة **قال**
الاسماء المتصلة بالافعال فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب
زيد عمرا او من ضرب عمرا زيد **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر
الذي هو اخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل
فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق
منه سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الان او غدا
برفع زيد على الفاعلية وبنصب عمرا على المفعولية كانه عجبت من ان ضرب او يضرب الان او غدا
زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد **قال** ويضاف الى الفاعل
فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا والى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت
من ضرب عمرو زيد **اقول** انما جوزت الاضافة للتخفيف وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام
بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه معرفة **قال** ولا يتقدم
عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر علبه فلا يقال زيدا ضربك خير له
كما لا يقال زيدا ان تضرب خير له **قال** واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال او
الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال
ماضية **اقول** من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل

على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط
ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص
بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه
للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة
والسكون فاذا كان بمعنى الحال والاستقبال كان مشابها له في المعنى ايضا فيقوى مشابهته
بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه و
لذلك قال ويعمل عمل فعله اي سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب
غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية
فح يجوز ان يعمل كقوله تعم وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط
مع ان هذا البسط في قصة اصحاب الكهف وهي ماضية لكن لما اوردت في مورد الحكاية صارت
كالموجود في الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول**
ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل
عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب غلامه
وسبب ذلك كما في اسم الفاعل ويشترط فيه ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة
نحو كريم وحسن عملها عمل فعلها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه **اقول** ومن الاسماء
المتصلة بالافعال الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت
نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرامة والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل الصفة
المشبهة كعمل فعلها الذي اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه برفع حسبه
بكريم ووجهه بحسن كانه زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها
باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة

حسنتان حسنات كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع
اشتراكهما في قيام الفعل بها ولذلك للزم لشبهه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى
الحال والاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث **قال** وافعل
التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه **اقول** من الاسماء المتصلة
بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه
مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر
الاسم لضعف عمله فانه لا يعمل بمعناه بخلاف باقي المشتقات فلا يقال مررت برجل افضل منه
ابوه بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل فابوه فاعل بل يرفعه حتى يكون ابوه مبتداء و
افضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقته فالتعريف
باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل التفضيل التنكير مع من
اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقته من من افعل
التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او بالاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال و
الحاصل ان افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلاثة اعني من واللام
والاضافة لانه لا بد منه من مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا
يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم
كقول المكبر الله اكبر اي من كل شيء وفي كلامه نظر لانه يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع
من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافا
الى النكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال يفيد
التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** ما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد
والاثنان والجمع **اقول** ما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه

الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو
وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل
التفضيل يشبه افعل التعجب في اللفظ والمعنى اعني المبالغة ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل
التعجب على ما نبينه مجردا ليس بلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل
فكذلك ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثنى وجمع **اقول** اذا عرف افعل التفضيل
باللام انث وثنى وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وهند الفضلى
والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل
لانها من خواص الاسماء فلا جرم يدخله علامة التثنية والجمع والتانيث **قال** واذا اضيف ساغ
فيه الامران **اقول** اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اي التسوية بين المذكر والمؤنث
والمفرد وغيره وعدم التسوية ويعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل
الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس وهند
افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات افضل النساء
وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها فلشبهه
بالذي مع من في ذكر المفضل عليه صريحا **قال باب الفعل** هو ما صح ان يدخله قد
وحرفا الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب و
سيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت **اقول** لما فرغ عن القسم
الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل وعرفه ببعض خواصه المشهورة
وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي الكلام اعني المسند وسبب الاختصاص في قد
لتقريب الماضي الى الحال او لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي الاستقبال
والجوازم ان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضماير المرفوعة اعني الالف

فالواو والياء والتاء والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي تضربين وضربت وضربن وضربنا

انما قوامل الفاعل لا يكون بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث لساكنة انما دليل تانيث الفاعل

وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص

الاسم كطلحة **قال** واصنافه الماضي والمضارع والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول

افعال القلوب والافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب **اقول**

كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف

الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه **قال** الماضي

هو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب **اقول** لما ذكر اصناف الفعل على

طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ

بالماضي الذي هو اول الاصناف وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اي على معنى واقع في زمان

قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح الا

اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه

الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب واما الفتح

فلخفته الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك المبني سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحركة او يوجب

ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهة توالي الحركات

الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل

ولذلك لم يغير ما قبله نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما اعتقب

في صدره احدى الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول** لما فرغ من الصنف الاول

من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع وهو الفعل الذي وجدت في اوله احدى

الزوائد الاربع من الياء نحو يفعل او التاء نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او النون نحو نفعل وتسمى

الحروف حروف المضارعة اي المشابهة لان الفعل يشبه بسببها الاسم كما سيجيء ولذلك سمي به

وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف التي بعضها من حروف اللين وهو الياء وبعضها قريب المخرج

منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهي التاء لانها تبدل من الواو

نحو تراث في وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون فان غنتها

تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجيء احدهما عقيب الاخر

فمعناها في الحروف ان لا يجوز خلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها من الزوائد الاربع

كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد **قال** ويشترك فيه الحاضر

والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف **اقول** يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اي يصلح كليهما

نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الآن او غدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه حينئذ يختص بالحاضر

نحو زيد ليقوم اي الآن او دخله سوف فانه يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم اي غدا وكذا

اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها وهذا المعنى اعني العموم

والخصوص هو الذي يضارع به المضارع اي يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل

والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما

مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء **قال** وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع الاسم

نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوي وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو

زيد يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي **قال**

وانتصابه باربعة احرف نحو ان يخرج ولن يضرب وكي يكرم واذن يذهب **اقول** انتصاب

المضارع باربعة احرف الاول ان وهي لا يخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان

غيرهما تكون ناصبة نحو اريد ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة

نحو علمت ان سيقوم زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وان كان

نعل الظن جاز فيه الوجهان نحو ظننت ان يقومَ بالنصب وان سيقومُ بالرفع والثاني لن نحو

لن يضرب زيد ومعنى لن لنفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل المستقبل والثالث كي نحو

جئت كي يكرمني زيد والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول ان لا يكون ما بعدها معتمدًا

على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا نحو اذن يذهب فان

نقد الشرطان او احدهما لا ينصب اما انتفاء الاول نحو قولك لمن قال اتيك انا اذن اكرمك فان

اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا

فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك لم انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينصب باضمار ان بعد

خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة الامر والنهي

والنفي والاستفهام والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني

حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وايتني فاكرمك ولا تطغوا فيحل عليكم غضبي وما تاتينا

فتحدثنا وهل اسئلك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول**

وينصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فلانهما حرفا جر فيجب ان

يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد

او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعني الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولالزمنك الى ان تعطيني

حقي اي سرت حتى دخولي اياها ولالزمنك الى اعطائك حقي واما بعد الواو والفاء فلان

ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب

ان يأول ما قبلهما بما هو في معناه ويصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما سيتحقق عند

بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعني المضارع ايضا في تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا

باضمار ان واما في النفي فلحمله على النهي لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فا

لتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني فان افوز فان نصيب

والمضي لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني لا يكن طغيان منكم

نحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان نحديث مني اي لم تاتنا فتحدثنا ولم تاتنا نكيف

تحدثنا وهل يكون سوال مني فاجابة منك وليت لي عندك حصولا ففوزا والا نزول لك بنا

فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما مشترك

والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة في الكتاب

واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما

بعدها والمص خلط امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرء

بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه المواضع يستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك

قال والجزم بخمسة احرف نحو لم يخرج ولما يحضر وليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك

وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو

من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف او بالاسماء والحروف

الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولاء الناهية وواحدة تجزم

فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها

متضمنة بمعنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انا فتجزم فعلين كما

تجزم ان والمذكور من الامثلة ظاهر والبواقي ما تصنع اصنع واياً تضرب اضرب واين

تكن اكن وانى تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما

تضحك اضحك واصل مهما ما زيدت عليه ما للتاكيد فصار ماما ثم ابدلت الالف هاء

لتحسين اللفظ **قال** ويجزم بان مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو

ايتني اكرمك وعليه فقس **اقول** ويجزم المضارع ايضا بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب

الاشياء الستة التي يجيء في جوابها الفاء اعني الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض الا

النهي في ... منها فان ان لا تضربه والامثلة نحو ابتني اكرمك اي ابتني فانك ان تاتني
اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك ازرك اي
اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي
مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمرت
ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل لان هنا شرطا
مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده لتبيين فلا يصير دليلا على تقدير
الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان
ويضربون وتضربين وذلك في الرفع دون النصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف
الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع
قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم
اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم
في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل
الجر في الافعال **قال** الامر هو ما يامر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب وليضرب
زيد ولاضرب انا ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا
اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الفعل الذي يامر به الفاعل المخاطب
حال كونه على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يامر
به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت
ولاضرب انا على البناء المجهول في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولاضرب انا على البناء المعلوم
بينهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة
ويجعل الباقي كالمجزوم على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا او يزاد

في اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال ومكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين
فعله مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون متضمنا بمعنى افعل
نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب اي افعل المضاربة ودحرج اي افعل الدحرجة و
اضرب اي افعل الضرب ولذلك خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي
ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد كضربت زيدا او الى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته
فاضلا او الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد
اقول لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير
المتعدي ولفظ الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين
قسمان قسم يدخل على المبتدا والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو
علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت
زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدا وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم بمثال **قال**
وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به
اقول التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد
كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء
متعديا الى مفعول واحد وقد يكون متعديا في الاصل الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو
علمته القران فان علم بمعنى عرف متعد الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين
وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم
المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا الى ثلثة **قال** المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم
فاعله ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت و
الى المصدر والظرفين نحو ضرب زيد ومر بعمرو وسير سير شديد وسير يوم كذا وسير فرسخان

اقول

اقول لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول وهو فعل المفعول اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه ولتحقيره مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل اخره ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الاخر لئلا يلتبس بما فيه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للمفعول من مضارعه فانه لا اعتماد بحركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر في الوصل والوقف نحو استخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعود لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة لو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب تعلم ولو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضرب زيد او مع واسطة نحو مر بعمرو والا اذا كان ذلك المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في الحقيقة هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت والى الثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما واذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه ولا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني

عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان يقال اعطي درهم زيدا واعطي زيد درهما لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتدا وخبر فلا يكون الثاني منهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور لكن المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول اخذ اعني زيدا والثاني ماخوذ اعني درهما ويسند ايضا الى المصدر نحو سير سير شديد وانما وصف المصدر ليعلم انه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدي مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فايدة في ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدي بعد حذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فايدة متجددة ويسند ايضا الى الظرف اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل

قال افعال القلوب وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني افعال القلوب وهي سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلثة منها للشك وهي ظننت وحسبت وخلت وثلثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورايت وواحد منها يشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباقي ظاهر **قال** وحسبت وخلت لا زمان لذلك دون الباقية تقول ظننته اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمت ذلك اي قلته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها **اقول** حسبت وخلت لازمان للدخول على المبتدا والخبر ونصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا تستدعي الا مفعولا واحدا وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شانها جواز الالغاء متوسطة او متاخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد

مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وأزيد عندك ام عمرو وايهم في الدار وما زيد منطلق

اقول ومن شان افعال القلوب اي ومن خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولين لفظا ومعنا بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متأخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال بتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا [illegible] لقوة عملها اذ يمنع من العمل بتقدم معموليها عليها ومن شانها ايضا التعليق وهو ابطال علاقة المفعولين بينها وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت أزيد عندك ام عمرو وقبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار وقبل حرف النفي نحو علمت ما زيد منطلق وانما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما فتئ وما انفك وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة في الكتاب ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدا والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدا ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال فانها لا تتم كلاما مع فاعلها بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** وكان تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان

نحو كان

نحو كان زيد منطلق اي الشان **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اي تدل على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا او ما منقطعا نحو كان الفقير ذا مال وتامة اي غير محتاج الى الخبر نحو كان القتال اي وقع وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان وزيد مبتدا ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا واصبح وامسى واضحى وظل وبات للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكرما المعنى اقتران تكرير زيد بالصباح وكذا الباقي وما زال وما برح وما فتئ وما انفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو ما زال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد وليس لنفي الحال **قال** ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط **اقول** يجوز تقديم خبر الافعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب فلا يقال اميرا ما زال زيد بل يقال ما زال اميرا زيد وذلك لان ما يقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها **قال** افعال المقاربة وهي عسى وكاد وكرب واوشك وعملها كعمل كان الا ان

خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا

ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد **اقول** لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع

اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة

المذكورة في الكتاب والحق بها اخذ وجعل وطفق وعملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن

خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا دخل عليه ان لان عسى لمقاربة الاستقبال وان مما

يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال ويكون عسى ح في قوة الخبر

الخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل المضارع

فاعلا لعسى و يقتصر عليه ولا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى ان

يخرج زيد اي قرب خروجه **قال** وخبر البواقي الفعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يخرج **اقول**

هذا ظاهر وهنا زيادة في النسخ ونسخة الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة

انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان مع الفعل المضارع

فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها نحو عسى

زيد يخرج وان كرب على ... نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك

زيد يفعل واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يفعل

قال فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني

المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئست المرأة دعد **اقول** لما فرغ من الصنف التاسع

شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح والذم وفعل المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم و

الدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت وبئست والباقي واضح **قال** وحق

الاول التعريف بلام الجنس وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد **اقول** وحق فاعل

فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم

العامين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لئلا

يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرفت لبقي التعريف ضايعا واعلم ان المضاف

الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب المال زيد **قال** وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى

نعم الماهدون **اقول** الحذف انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض

فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن **قال** وحبذا يجري مجرى نعم

فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد وساء يجري مجرى بئس **اقول** حب اصله حبب بضم الباء

فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصار كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما

لم يجعله من افعال المدح بل جعله جاريا مجرى نعم للامتيازه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا

الغرض اعني الابهام في المدح يحصل به فانه من المبهمات ومنها انه لا يجب ذكر التفسير بعد اضمار

فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان

الفاعل في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا

الرجل زيد انما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن

الفاعلية واما من يجعل ذا فاعلا له فلا ياتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا

فاعلا واحدا وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال

الذم لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر سائني زيد بمعنى نقض سرني بخلاف

بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء **قال** فعلا التعجب وهما ما افعل زيدا وافعل به ولا يبنيان الا

من الثلاثي المجرد ليس بمعنى افعل وافعال **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف

الحادي عشر اعني فعلي التعجب هما فعلان موضوعان لانشاء التعجب احدهما على مثال ما افعله

نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد ومعناهما ان زيدا احسن جدا

وانما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما يجب ان لا

بكونا بمعنى افعل و افعال اى لا يكون من الالوان والعيوب لان افعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد عرفت ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب **قال** ويتوصل الى التعجب بما وراء ذلك باشد وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما اقبح عوره **اقول** اذا اريد بناء التعجب بما وراء ذلك اى الثلاثى المجرد الذى ليس بمعنى افعل وافعال اى في الثلاثى المزيد وفي غير الثلاثى او في الثلاثى المجرد اللونى والعيبى يتوصل باشد ونحوه اى يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد او اللونى او غيرهما مفعولا له فانه يفيد ح ما كان يفيده التعجب المبنى من نفس ذلك المزيد او اللونى او غيرهما فيقال في غير الثلاثى ما اشد دحرجته وفي اللونى ما ابلغ سواده وفي العيبى ما اقبح عوره وفي المزيد ما اكثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشد وابلغ واقبح واتم واكثر واكمل **قال** وما في ما افعل زيدا مبتدا وافعل خبره **اقول** هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدا بمعنى الذى وافعل صلته والخبر محذوف اى الذى احسن زيدا شىء واما احسن بزيد فعند سيبويه ام احسن زيد اى صار ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل من صيغة الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء في فاعله كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة **قال باب الحرف** وهو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف الاضافة حروف المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفي حروف التنبيه حروف النداء حروف التصديق حروف الاستثناء حرفا الخطاب حروف الصلة حرفا التفسير الحرفان المصدريان حروف التحضيض حرف التقريب حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشرط حرف التعليل حرف الردع اللامات تاء التانيث التاء الساكنة النون المؤكدة هاء السكت **اقول** لما فرغ من القسم الثانى من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثالث اعنى الحرف وهو

مادل

ما دل على معنى في غيره اى كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه فعدها مجملة ثم ابتدا ببحث كل واحد منها مفصلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون وسيعرف كل واحد في موضعه **قال** حروف الاضافة وهى الحروف الجارة من للابتداء والى للانتهاء وفي للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل ويختص بالنكرات وواو القسم وبائه وتائه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وخلا وعدا للاستثناء **اقول** سميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اى تنسب معنى الفعل او شبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها وهى سبعة عشر حرفا الاول من وهى في الاصل لابتداء الغاية اى تفيد معنى الابتداء فيعرف باستقامة تقدير الى فيما بعدها نحو سرت من البصرة يعنى ابتداء سيرى من البصرة وقد يستعمل للتبيين اى يجوز ان يجعل مكانها الذى كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان يعنى الذى هو الوثن وقد تكون للتبعيض اى يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعنى بعض الدراهم وقد تكون زائدة اى يجوز حذفها نحو ما جاءنى من احد اى احد والثانى والثالث الى وحتى وهما للانتهاء اى يفيدان معناه والفرق بينهما ان ما بعد الى لا يجب ان يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انتهاء اكلى عند الراس ولا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى راسها فالمعنى يكون انتهاء اكلى بالراس فيه يكون الراس ماكولا ايضا والرابع في وهى للوعاء اى للظرفية نحو المال في الكيس والخامس الباء وهى للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اى التصق مرورى بمكان قريب من مكان زيد وباء القسم في نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى التصق قسمى بلفظ الله وقد يستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم اى باستعانة القلم وللمصاحبة اى بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه اى

معهما او للتعدية نحو ذهبت بزيد اى اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اى فى المسجد وقد يكون زايدة نحو كفى بالله شهيدا اى كفى الله والسادس اللام للاختصاص نحو الجل للفرس اى مختص به وقد يكون للتعليل اى بمعنى كى نحو جئتك لتكرمني يعنى كى تكرمني وقد تكون زايدة كما فى قوله تعالى ردف لكم اى ردفكم والسابع رُبَّ وهى للتقليل اى تدل على تقليل نوع من جنس نحو رُبَّ رجلٍ كريمٍ لقيته المعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اى لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعنى الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضايعا ويجب ان تكون النكرة التى دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرنا ليجعل الوصف ذلك الجنس المنكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحق ما برُبَّ فيمنعها عن العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل فى القسم الباء والواو بدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله فى معنى اقسمت بالله والتاء بدل من الواو فى تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن وكذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهى للاستعلاء نحو زيد على السطح اى مستعل عليه والحادى عشر عن وهى للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اى جعلته مجاوزا عنه والثانى عشر الكاف وهى للتشبيه نحو الذى كزيد اخوك اى الذى شبيه زيد اخوك وقد تكون زايدة كقوله تعالى ليس كمثله شىء اى ليس شىء مثله والثالث عشر والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء فى الزمان وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اى ابتداء زمان انتفاء رؤيتى يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهى للاستثناء اى بمعنى الا نحو جائنى القوم حاشا زيدا اى الا زيدا وقد مر ذلك فى المستثنى واعلم ان حروف الجر

قد يحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض او على المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اى من قومه **قال** الحروف المشبهة بالفعل انَّ وانَّ للتحقيق ولكنَّ للاستدراك وكانَّ للتشبيه وليتَ للتمنى ولعلَّ للترجى **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع فى الصنف الثانى اعنى الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظى ومعنوى اما اللفظى فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضى واما المعنوى فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى انَّ وانَّ حققت ومعنى لكنَّ استدركت ومعنى كانَّ شبهت ومعنى ليتَ تمنيت ومعنى لعلَّ ترجيت وقد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان ساير احوالها كما سيجى بعد هذا **قال** وانَّ المكسورة مع ما بعدها جملة وانَّ المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر فى مظان الجمل وافتح فى مظان المفرد نحو انَّ زيدا منطلق وعلمت انك خارج **اقول** انَّ المكسورة وانَّ المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعنى المبتدا والخبر والفرق بينهما انَّ مدخول المكسورة باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها فى تاويل المفرد فاكسر الهمزة فى مظان الجمل يعنى فى كل موضع يكون مظنة للجمل اى يظن ان يقع فيه الجملة نحو انَّ زيدا منطلق فانه كلام ابتدائى فيكون زيد منطلق فى موضع الجملة وافتحها فى مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج فى تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد واعلم ان المظان جمع المظنة ومظنة الشى الموضع الذى يظن كونه فيه **قال** واذا عطفت على اسم انَّ المكسورة بعد ذكر الخبر جاز فى المعطوف الرفع والنصب نحو انَّ زيدا منطلق وبشرا وبشر على اللفظ والمحل وكذلك لكن اذا عطفت دون غيرهما **اقول** وانما جاز الحمل على المحل لان انَّ المكسورة لا تغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائية كما كان قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال انَّ زيدا وبشر منطلقان

لئلا يلزم منه توارد العاملين اعنى ان والتجرد على معمول واحد وهو ينطلقان لانه من حيث كونه

خبراً لان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبراً للمبتدا يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل

ان في العطف دون غيرها لانها لا تغير معنى الجملة كان بخلاف ساير اخواتها **قال** ويبطل

عملها الكف والتخفيف فيهيئها للدخول على الفعليتين نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو

وان زيداً لكريم وان كان زيد لكريما وبلغنى انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغنى ان زيداً اخوك

وبلغنى ان قد ضرب زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان قد كان

كذا **اقول** يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اى اتصال ما الكافة بها وذلك عام في

الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها اعنى الاربعة التى في اواخرها

النون ويهيئها الكف والتخفيف هذه الحروف للدخول على الفعليتين اى الاسماء والافعال لا

اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فان العامل يجب ان يكون مختصا بقبيلة ما يعمل فيه لا

ظاهره وقوله كان ثدياه حقان اوله ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان **قال** والفعل الذى

يدخل عليه ان المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتدا والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان

ظننته لقائما وانما اللام لازمة لخبرها **اقول** انما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدا

والخبر كالافعال الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدا والخبر

فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء وهيأها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك

الفعل من دواخل المبتدا والخبر ليوفى عليها مقتضاها ولئلا يلزم العدول عن الاصل من كل

وجه وانما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية **قال** ولا بد لان المخففة من

احد الحروف الاربعة وهى قد وسوف والسين وحرف النفى نحو علمت ان قد خرج زيد وان

سوف يخرج وان سيخرج وان لم يخرج زيد **اقول** انما لا بد للمخففة من احد الحروف الاربعة

اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها وبين ان الناصبة **قال** حروف العطف الواو

للجمع بلا ترتيب والفاء وثم له مع الترتيب وفى ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية **اقول**

هذه الحروف ثالثة اصناف الحروف وهى عشرة احرف اولها الواو وهى للجمع بلا ترتيب اى يدل

على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا لا مع الاشعار بالترتيب او عدمه نحو جائنى زيد

وعمرو اى اجتمعا في المجئ مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو

جائنى زيد فعمرو او ثم عمرو اى اجتمعا في المجئ ولكن كان مجئ عمرو بعد مجئ زيد والفرق بينهما ان

في ثم تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهى ايضا للجمع مع معنى الغاية اى يجب ان يكون معطوفها

جزء من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى راسها وذلك ليفيد قوة نحو مات الناس حتى

الانبياء ع فان الانبياء عليهم السلام اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحجاج حتى المشاة فان

المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جائنى زيد حتى عمرو او جائنى القوم حتى البغال

لانتفاء الجزئية **قال** او واما لاحد الشيئين او الاشياء وهما تقعان في الخبر والاستفهام

اقول خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما الدالة على ثبوت الحكم لواحد من

الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جائنى زيد او عمرو وجائنى اما زيد واما عمرو اى جاء

احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جائنى زيد او عمرو او بكر او خالد وجائنى اما

زيد واما عمرو واما بكر اى جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او

ابن سيرين وخذ اما درهما واما دينارا او في الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه واضربت

اما عبد الله واما اخاه **قال** ام نحوهما غير انها لا تقع الا في الاستفهام متصلة وتقع

فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام شاء **اقول** سابع حروف العطف

ام وهى مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لكنها لا تقع الا في

الاستفهام حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعنى ان ام على ضربين

متصلة ومنقطعة والمتصلة هى التى تقع بعد استفهام يليه مثل ما يلى ام من المفرد نحو ازيد

عندك ام عمرو او الجملة نحو ضربت زيدا ام ضربت عمرا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاء وبعد استفهام لا يليه مثل ما يلي ام نحو ارايت زيدا ام عمرا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة ام عمرو معناه بل اهي شاة وبل ارايت عمرا والهمزة انما للجملة كان القائل راى شبحا وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم شك انها ليست بابل وتردد في انها شاة ام لا فاستانف سؤالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين ام واو ان السؤال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب واما ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما عند المخاطب فيكون الغرض عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد واما عمرو بخلافها **قال** ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك **اقول** انها من حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين ويفترق كل واحد من الاخيرين بخاصة فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جاءني خالد وجاءني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني خالد وما جاءني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المص وبل للاضراب يكون صحيحا ولكن للاستدراك والاستدراك دفع توهم نشاء من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل ظاهرة

بل

بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو جاء وجاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا بمعنى لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي ح يكون نقيضه لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اي لكن بكر جاءني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانما يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين **قال** حروف النفي ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال **اقول** من اصناف الحرف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق **قال** ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يكرر نحو لا تفعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء **اقول** قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى نهيا اذ نفي الامر نهي وقوله لا تفعل مثال النفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضا نحو اي شيء لا تفعله والباقي ظاهر **قال** ولا للنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو **اقول** قد يجيء لا للنفي العام اي لتدل على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد يجيء لا للنفي غير العام اي لتدل على نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة **قال** ولم ولما لنفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار **اقول** اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم

قال ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد اقول اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نون لن مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف براسها قال حروف التنبيه ها نحوها ان عمرا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير نحو هذا وها انا وها انت واما والا مخففين نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها قال حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل منزلته كالنائم والساهي وانما اختصت الثلثة بالبعيد لان المنادي البعيد والمنزل منزلته يحتاج الى التصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلثة ابلغ منه في الاخيرين واختصت اي والهمزة بالقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما خاليان عن رفع الصوت وبعض يثلث القسمة فيقول يا ام الحروف فيستعمل للبعيد والمتوسط والقريب وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر المصنف في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكروا المندوب في باب المنادى قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال اقام زيد او الم يقم نعم اقول سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره ويسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى يختص بالمنفي خبرا او استفهاما اقول مثال الاول ان يقال ما قام زيد او لم يقم فيقال بلى

اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معناه لست بربنا قال واجل وجير يختصان بالخبر نفيا واثباتا اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل وجير قال واي يختص بالقسم فيقال اي والله اقول معناه ان اي لا تستعمل الا مع القسم مثلا ان يقال اقام زيد فيقال اي والله قال حروف الاستثناء الا وحاشا وعدا وخلا اقول قد تقدم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الضائر واخرى صنفا براسها قلت ذلك لتغاير الاعتبارين بينهما قال حرفا الخطاب الكاف والتاء في ذلك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير اقول قد عرفت ذلك في اسماء الاشارة والمضمرات قال حروف الصلة ان في لما ان جاء البشير وما في فبما رحمة ولا في لئلا يعلم ومن في ما جاءني من احد والباء في ما زيد بقائم اقول هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلي ويسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة في النظم والسجع وفايدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة هي عليه قال حرفا التفسير اي نحو رقي اي صعد وان في نحو ناديته ان قم ولا يجيء ان الا بعد فعل في معنى القول اقول سميتا حرفي التفسير لانهما يستعملان في تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اي رقي بصعد وبواسطة ان ناديت بقم والمراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المناداة قال الحرفان المصدريان ان وما كقولك اعجبني ان خرج زيد واردت ان تخرج اي خروجه وخروجك وما في قوله ثم وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها اقول سميتا مصدريتين لانهما يجعلان ما بعدهما في تاويل المصدر كما في الكتاب واعلم ان ان المفتوحة المثقلة من حروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها في تاويل المصدر كغيرها وقد اهمل المصنف ذكرها ولعله نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية في الفعل اظهر قال حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضي والمستقبل نحو

هلا فعلت والا تفعل **اقول** هذه الحروف اذا دخلت على الماضي تكون للوم على تركه فاذا قلت هلا اكرمت زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض اي الحث عليه فاذا قلت هلا تقرء القران يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسميت لتسميته بحروف التحضيض ظاهر **قال** ولولا ولوما تكونان ايضا لامتناع الشيء لوجود غيره تختصان بالاسم نحو لولا علي عليه السلام لهلك عمر **اقول** معناه لكن ما هلك عمر لان عليا عليه الصلوة والسلام كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود علي عليه الصلوة والسلام قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له علي عليه الصلوة والسلام ان كانت الام اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل على النبي صلى الله عليه وآله وانشد بيتا فقال النبي صلى الله عليه وآله يا عمر اقطع لسانه فاذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه علي عليه الصلوة والسلام فقال ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال علي عليه الصلوة والسلام احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي صلى الله عليه وآله فقال لاي شيء تعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك **قال** حرف التقريب قد لتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق ومنها توقع وانتظار **اقول** معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين اقامته بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** سميت حروف الاستقبال لانها تختص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه وتحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو ولاستفهام صدر الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم

والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفاء ثم كقوله تعالى اوكلما عاهدوا عهدا وافمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع امنتم به الآن دون هل والدليل في زيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام **قال** حروف الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للماضي وان دخلت على المستقبل **اقول** مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين او ماضيين او احدهما ماضيا والاخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والاخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك **اقول** للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضربك فالجزم واجب فيهما واما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت ولا جزم فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت وح يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك ويمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى **قال** وتدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله وتدخل الفاء في الجزاء معناه انه يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وذلك مثل الجملة الاسمية والماضي الصريح وكذا حكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد فاكرمه ولئن ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليربط بالشرط وقال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه يمتنع دخول الفاء وانما قيدنا بجواز الوجهين في المضارع المنفي بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى

فَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ اِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ اى فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان اذا

للمفاجاة فهى فى معنى فاجأت فالجزاء فى الحقيقة فعل ماض واذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير

فان تصبهم سيئة فاجأت زمان قنوطهم **قال** وما بعدهما للتاكيد ولها صدر الكلام و

لا تدخل الا على الفعل **اقول** مثال ذلك قوله تعالى فَاِمَّا يَاْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى وسبب صدارتها

ما ذكرنا فى الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب ان يكون فعلا وان كان ملفوظا

فذاك الاولى والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَاَجِرْهُ وقل لو انتم

تملكون فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب وجزاء وعملها فى

فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك اذن اظنك

كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك **اقول** من نواصب الفعل المضارع اذن و

هى جواب وجزاء اى تقع فى كلام من يجيب متكلما ويخبره بجزائه على فعله الذى دل عليه كلامه كقولك

لمن قال انا آتيك اذن اكرمك فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا آتيك ودليل على جزاء

فعله اعنى اكرامك اياه وباقى الكلام على اذن قد قررناه عند تقرير نواصب الفعل المضارع لما كان

الليق هناك **قال** حرف التعليل كى نحو جئتك كى تكرمنى **اقول** ذكر فى بعض النسخ لام

التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين وذلك توهم لان لام التعليل انما هى لام الجارة اذا

استعملت بمعنى كى فلا يكون مستقلة بنفسها فى التعليل لذلك لم يذكرها المص فى المفصل وفى

الانموذج ادرجها المرزوقون **قال** حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اى ارتدع

اقول الردع الزجر والمنع وارتدع اى امتنع **قال** اللامات لام التعريف نحو المرء باصغريه و

فعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانى للعهد **اقول** اللامات ثلثة اقسام ساكنة ومفتوحة و

مكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس

نحو المرء باصغريه اى حقيقة المرء اعنى بتين معاينه وتقومها انما يتحقق باصغريه وهما القلب

اللسان لان احدهما منشأ المعانى والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اى الرجل المعهود

والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط فى الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام

معا تفيدان التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال

قال ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له فى نحو والله لئن اكرمتنى لاكرمنك **اقول**

لام القسم هى التى تدخل على جوابه واللام الموطئة له هى التى تدخل على حرف الشرط بعد تقدم قسم لفظا

كما فى الكتاب او تقديرا كما فى قوله تعالى لَئِنْ اُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ فان التقدير والله لئن اخرجوا

سميت الموطئة له اى المهيئة من قولهم وطأته اى هيأته لتهيئتها الجواب للقسم فى دلالتها على

انه له لا للشرط **قال** ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها **اقول** مثاله قوله تعالى لَوْ كَانَ

فِيهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا ولَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ وهى بمنزلة الفاء

فى جواب ان لتربط بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ اُجَاجًا اى لجعلنا

قال ولام الامر تسكن عند واو العطف وفائه **اقول** مثاله قوله تعالى فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي

قال ولام الابتداء نحو لزيد قائم وانه لبذهب **اقول** فائدتها تاكيد مضمون الجملة التى دخلت

عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب **قال**

تاء التانيث الساكنة وهى التى لحقت باواخر الافعال الماضية نحو ضربت لتا يذان من اول

الامر بان الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة **اقول**

انما اسكنت لانها مبنية والاصل فى البناء السكون **قال** النون المؤكدة ولا تؤكد الا المستقبل

الذى فيه معنى الطلب **اقول** انما اشترط الطلب فى مدخولها لان التاكيد انما يناسب كلاما

يتوصل به الى تحصيل مطلوب وانما اشترط الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها

الماضى والحال بل يؤكد المستقبل فى الامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض نحو والله لافعلن

كذا واضربن ولا تخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك ترجعن **قال** والخفيفة تقع حيث

نفع الثقيلة الا فى فعل الاثنين وجماعة المونث لاجماع الساكنين على غير حده **اقول** هذه النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مشددة مفتوحة وتمام مباحثها مذكورة فى التصريف وقد شرحناها فى شرحه **قال** هاء السكت تزاد فى كل متحرك حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وجهله وهذه البره وسلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما اختصت هذه الهاء بالمبنى لان الحاجة الى بيان حركة المبنى اشد منها الى بيان حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفاء الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والفى التانيث وتاء التانيث المتحركة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكير فكانه اكتفى فى التنوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم وفى الفى التانيث وتائه على ما ذكره فى المونث وترك البواقى لقلة فايدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها بما يليق كتابنا من البيان فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذى يدل على تمكن مدخوله فى الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذى يفرق بين المعرفة والتنكير كصه وصه وتنوين المقابلة وهو الذى يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذى يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذى يجعل مكان حرف المد فى القوافى كما فى قول الشاعر اقلى اللوم عاذل والعتابا فقولى ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة اقلى لومى وعتابى وصوبينى فيما افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بنى تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المونث فى الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكش معجمة او مهملة وتسمى شين الكشكشة او سينها وعن معاوية عشكنها الهاوية انه قال يوما من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء وقال قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة بنى تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين او السين بكاف المونث وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير ثلث

قبائل وللفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبيين الكلام وللطمطمانية بضم الطائين وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم وحروف الانكار زيادة تلحق آخر الكلمة فى الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكرا لقدومه اذا كان قليل السفر وبخلاف قدومه اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبنى الامير الاميروه بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزءا به ومنكرا لتعجبه من ان يغلبه الامير وحروف التذكير مدة تزاد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثلا ان يقول الرجل فى قال ويقول ومن العام قالا ويقولوا ومن العامى اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والآن حان ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لانجاز ما وعدنا من الكتاب والمومل ممن يعثر على خلل فيه ان يصلحه بكرمه ويعصمنى عن لومه فيه فانى بارض النابى يلحق فيها كابحاد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد الا طيف منه فى لسنات وذلك لانه شان اسس على الاستعداد وانى بتيسر الترقى فيه الآن لمن ابتلى بشر صحبة الاضداد عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله بلطفه كيد نحورهم هذا آخر الكتاب من شرح الانموذج بتوفيق الله تعالى من وعلا على عبده الذليل الداعى لوبه كتبه الميرزا **عبد الرحيم** بن محمد تقى المرحوم المغفور التبريزى وقد طبعت فى دار الطباعة المرحوم المغفور المبرور الحاج ابراهيم نور الله مرقده وجعل الجنة مسكنه والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم على سيد المرسلين وعلى وصيه امير المومنين وعلى آلهما الطيبين الطاهرين السعداء الاتقيا

فى سنة ١٣٠٥

هذا كتاب الصمدية

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدء بها الكلام وخير خبر يختتم به المرام حمدك اللهم على جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام محمد واله البررة الكرام سيما ابن عمه على الذى نصبه علما للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوايد الصمدية فى علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته للمبتدئ اهم وتضمنت فوائد جليلة فى قوانين الاعراب فرائد لم يطلع عليها الا اولو الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله تعالى من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق **الحديقة الاولى** فيما اردت تقديمه **عرة** النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفايدته حفظ اللسان عن الخطاء فى المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهى اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يتأتى الا فى اسمين او فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها ويختص بقد ولم وتاء التأنيث ونون التأكيد والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن باحدها ويعرف بعدم قبول شئ من خواص اخويه **تقسيم** الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او للمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب **ايضا** ان وضع لشئ بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذى وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضا** ان وجد فيه علامة التأنيث ولو تقديرا كناقة ودار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقى والا فلفظى **تقسيم آخر** الفعل ان قرن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحدى زوائد انيت او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد **تبصرة** الماضى مبنى على الفتح الا اذا كان اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بنى على السكون او نون التأكيد مباشرة كيضربن

فعلى الفتح والآخر نوع ان تجرد عن ناصب وجازم فالمنصوب او مجزوم وفعل الامر يبنى
على ما يجزم به مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظا او تقديرا
وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث يختص
بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر وفتح
وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران
يوجدان في الكلم الثلث نحو اين وقام وسوف وكم وقم ويقل **توضيح** علائم الرفع
اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المونث
السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى عن متعاطفين و
ملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر واثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر السالم
وملحقاته وهي اولو وعشرون وبابه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه و
هنوه وذو مال مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير
رفع لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة
في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى
الجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المونث السالم وحذف النون في الافعال الخمسة

توضيح علائم الجر ثلث الكسرة والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر
المنصرفين والجمع المونث السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير
المنصرف وعلامتا الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف في غير
معتل وفي الافعال الخمسة **فائدة** يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور
مطلقا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي والمضارع المتصل به نون
التاكيد غير مباشرة كتضربان ورفعا وجرا في المنقوص كقاض ورفعا ونصبا في المضارع
المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي والجمع المذكر
السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمي **الحديقة الثانية** فيما يتعلق بالاسماء
الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب والمعربات انواع **الاول** ما يرد مرفوعا لا
غير وهو اربعة **الاول** الفاعل وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر و
مضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع
فعل الامر للواحد المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب للواحد او بالهمزة او بالنون و
فعل الاستثناء وفعل التعجب والحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه
المواضع كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا **تبصرة** تلازم الفعل علامة
التانيث ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا

مطلقا كهند قامت والشمس طلعت وذلك الجار مع الظاهر اللفظي كطلعت او طلع

الشمس ويترجح ذكرها مع الفصل بغير الا نحو تخلت اوتخل الدار هند وتركها مع

الفصل بالا نحو ما قام الا امرئة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرئة هند **مسئلة**

الاصل في الفاعل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا

والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول

بالفعل وهو غير متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره **الثاني**

نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه وصيغة فعله فعل او يفعل ولا يقع ثاني باب

علمت ولا ثالث باب اعلمت ولا مفعول له ولا مفعول معه ويتعين المفعول به له فان لم

يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع** المبتدا والخبر فالمبتدا هو المجرد عن

العوامل اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او

حكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم وا قائم وما قائم الزيدان او زيد وقد

يذكر المبتدا بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي السويق

ملتوتا ولولا علي عليه الصلوة والسلام لهلك عمر ولعمرك لا قومن ولا يكون نكرة الا مع

الفايدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمل

لضميره فيطابقه دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها **فاعلم**

المجهول بنوعه لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا او يوخذ ذلك الشيء المعلوم

يجعل مبتدا ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه

ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد فا

لمبتدا هو المقدم في الصورتين **فصل** تدخل على المبتدا والخبر افعال وحروف

فيجعل المبتدا اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع **الاول**

الافعال الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات وليس

ومازال ومابرح ومانفك ومافتي ومادام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر و

يجوز في الكل توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه عليها وفيما عدا فتي وليس

وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان** يختص كان

بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصاله

بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه ولم يكن الله ليغفر لهم وذلك في نحو

الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه نصب الاول ورفع

الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول اقوى والاخير اضعف والمتوسطان

متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة بالفعل وهي ان وان وكان وليت ولكن

ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها عليها مطلقا والاخبرها على اسمها

الا اذا كان ظرفا او جارا او مجرورا نحو ان في ذلك لعبرة وتلحقها ما فتكفها عن العمل نحو
انما زيد قائم والمصدران حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران جاز
الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال لي عبد الله فاذا قولي الحمد لله والمعطوف
على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان ولكن بجواز رفعه بشرط مضي الخبر

الثالث ما ولا المشبهتان بليس ويعملان عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر و
يشترط في ما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان
والكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص **الرابع** لا النافية للجنس وتعمل عمل ان
بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب والا بني على
ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرته لها فان عرف
او فصل اهملت وكررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل [illegible]
ولك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول فتحهما على الاصل الثاني رفعهما بالا
بتداء او على الاعمال كليس الثالث فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل او باعمال الثانية
كليس الرابع عكس الثالث على اعمال الاولى كليس او الغائها الخامس فتح الاول ونصب
الثاني بالعطف على لفظه لمشابهته الفتح النصب **الخامس** الافعال المقاربة وهي كاد
وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشا وطفق للشروع فيه وتعمل عمل كان و

اخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاولين تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون
وفي الاوسطين اقترانه بها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهي في الاخيرين ممتنع نحو طفق
زيد يكتب وعسى وانشا وكرب ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق
تتمة تختص عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد وان
قلت زيد عسى ان يقوم فلك وجهان اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها او تفريغها
عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية والجمع فعلى
الاول تقول هند عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا ان
يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا لا غير وهو
ثمانية **الاول** المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه تاخره عن
وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزوم الصدر نحو من رايت
الثاني المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو
ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوع خلاف ويجب
حذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وخيبة وبؤسا وفي نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد
واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت الا سيرا وانما انت
سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبيك وسعديك

الثالث المفعول له وهو المنصوب بفعل لعلة تحصيله او حصوله نحو ضربته
تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا
ومن ثم جر باللام في نحو والارض وضعها للانام وتهيأت للسفر وجئت لمجيئك
اياي **الرابع** المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا
يتقدم على عامله نحو سرت والنيل وما لك وزيدا وجئت انا وزيدا فالعطف في
الاولين ممتنع وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب **الخامس** المفعول
فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو
جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت عشرين يوما وعشرين فرسخا واما نحو
دخلت الدار فمفعول به على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم
الصريح او المأول المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع أنّ وأن نحو
أو عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت
الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها
والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة
والاصل تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل
ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا تجيء عن المضاف اليه

الا اذا صح قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابراهيم حنيفا او كان المضاف بعضه نحو
أعجبني وجه هند راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا **الثامن**
التمييز وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال باعتبار
جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا احتمل
الحال فالاول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره قليل والخفض كثير والثاني
عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو طاب زيد نفسا وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبا
ولله دره فارسا والناصب لمبين الذات هي ولمبين النسبة هو المسند من فعل
او شبهه **النوع الثالث** ما يرد مجرورا لا غير وهو اثنان **الاول** المضاف
اليه وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جر مقدر مرادا وتمتنع اضافة المضمرات و
اسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلاثة و
بعض الاسماء يجب اضافتها اما الى الجمل وهو اذ وحيث واذا او الى المفرد ظاهرا او مضمرا و
هو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى او ظاهرا فقط وهو اولو وذو وفروعهما او مضمرا
فقط وهو وحده ولبيك واخواته **تكميل** يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني
المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد الا تخفيفا
والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة والمضاف اليه فيهما ان كان

جنساً للمضاف فهي بمعنى من او ظرفاً له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف
المذكر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف
اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف بطوع هوى
ومن ثم امتنع قامت غلام هند **الثاني** المجرور بالحرف وهو ما نسب اليه شيء
بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر
والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي
منذ ومذ تختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى
والكاف والواو لا تختص بالظاهر المعين **النوع الرابع** ما يرد منصوباً وغير
منصوب وهو اربعة **الاول** المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على
عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو حكماً فان كان مخرجاً فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى
بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغاً والكلام معه غير
موجب غالباً وان ذكر فان كان الكلام موجباً نصب والا فان كان متصلاً فالاحسن
اتباعه على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله وان كان
منقطعاً فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاءني
القوم الا حماراً او حمار **تتمة** والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر

مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوباً وبما خلا
وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غير بما يستحقه المستثنى بالا
وسوى كغير عند قوم وظرف عند آخرين **الثاني** المشتغل عنه العامل اذا
اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس
حالات فيجب نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا الفعل كاداة
التحضيض نحو هلا زيداً اكرمته وكاداة الشرط نحو ان زيداً لقيته فاكرمه ويجب رفعه بالابتداء
اذا تلى ما لا يتلوه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل بينه
وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رأيته ويترجح نصبه اذا تلى ما يغلب الفعل
نحو ازيداً ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمراً اكرمته
او كان المشتغل فعل طلب نحو زيداً اضربه ويتساوى الامران اذا لم تفت المناسبة في
العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمراً اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية
او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته
الثالث المنادى وهو المدعو بيا او هيا او اي او ام للبعيد وبالهمزة مع
القرب وبيا مطلقاً ويشترط كونه مظهراً ويا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا
في لفظة الجلالة ويا التي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والمندوب

المستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان وجدت لزم

الحذف **تفصيل** المفرد المعرفة والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به

نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله

ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض بلامها ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو

يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن او ابنة مضافا الى علم آخر يختار فتحه

نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر عليها

وليس عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الاول نحو

يا تيم تيم عدي **تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع

المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد والصفة وعطف

البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل مطلقا اما

المعطوف فان كان مع أل فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه وللمبرد ان كان

كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني

قبل النداء كتوابع المضموم لفظا ترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب

المقدر على المحل **الرابع** مميز اسماء العدد فمميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع

ومميز ما بين العشرة والماة منصوب مفرد ومميز الماة والالف وما ثناهما وجمعه

مجرور مفرد ورفضوا جمع الماة واصول العدد اثنا عشرة كلمة واحد الى عشرة

وماة والف فالواحد والاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث و

لا يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله

تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام **تتميم** فتقول احد عشر رجلا و

اثنا عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة في المؤنث وثلثة

عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة

امرأة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها في تعاطفهما فتقول احد وعشرون

رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون

امرأة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امرأة وهكذا الى تسع وتسعين

امرأة **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غايب

سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع و

منصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا

لتعذر المتصل وانت في هاء سلنيه وشبهه بالخيار **مسئلة** وقد

يتقدم على الجملة ضمير غايب مفسر بها يسمى ضمير الشان والقصة ويحسن

تانيثه ان كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه

ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد فلا يتبع نحو هو الامير راكب هي هند كريم وانه الامير راكب وكان الناس صنفان **فايدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا بأول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرمني واكرمت الزيدين اوفاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا وكان للشان او القصة كما مر **ومنها** اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه المحسوس فللمفرد المذكر ذا ولمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان لساحران مثاله وللمؤنث تا وذي وذه وتي وتيه ولمثناه تان رفعا وتين نصبا وجرا ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها ها التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط ومعها للبعيد الا في المثنى والجمع عند من مده وفيما دخله حرف التنبيه **ومنها** الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج يود احدهم لو يعمر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعايد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كانا مرفوعي المحل وبالياء ان

كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو وذا بعدما او من الاستفهاميتين للمذكر والمؤنث **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رايت فذا موصولة وما ومن مبتدآن والجواب رفع وقلت الغائبتان فهما مفعولان وتركيبها معهما بمعنى اي شيء واي شخص فالكل مفعول والجواب على التقديرين نصب فتنبه عليه نحو ماذا عرض ومن ذا مر الا ان الجواب رفع مطلقا **ومنها** المركب وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر وفرعيه فان الاول منها معرب على المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع** كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلاثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف توافق ايضا نحو جاءتني امرأة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جاءني رجل حسنة جاريته او عالية داره ولقيت امراتين حسنا عبداهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما **الثاني** المعطوف بالحرف وهو تابع

بواسطة الواو والفاء او ثم او حتى او ام او اما او او وبل ولا ولكن نحو جاءني زيد وعمرو وجمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس ولابد في العطف على المرفوع المتصل بارزا ومستترا الا مع الفصل بالمنفصل او فاصل او توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو جئت انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث** التاكيد وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية وفيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كلا اجمع واخواته **مسئلتان** لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رايت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقم انت نفسك **الرابع** البدل وهو التابع المقصود بالنسبة دون متبوعه وهو بدل الكل

من الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو ان ذكر للمبالغة سمي بدل البداء كقولك حبيبي قمر شمس ويقع من الفصحاء او للتدارك للغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من فصيح **هداية** لا يبدل الظاهر من المضمر في بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو قمت انا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي **الخامس** عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاء زيد اخوك وبتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام ابوها زيد لان المبدل منه مستغنى عنه وهنا لا وفي نحو يا زيد الحارث وجاء الضارب الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل في يا الحارث والضارب زيد ممتنعان

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال وهي خمسة **الاول**

المصدر وهو اسم الحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية اعداءه **الثاني والثالث** اسم الفاعل والمفعول فاسم الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى

الحدوث فان كان صلة لال عمل مطلقا والا فبشرط كونه للحال والاستقبال و
اعتماده بنفي او استفهام او بخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي
خلافا للكسائي وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال ماضية واسم المفعول
ما دل على حدث ومفعوله وهو في العمل والشرط كاخيه **الرابع** الصفة المشبهة
وهي ما دل على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها
عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لال وبعملها
غير شرط زمان وبمخالفتها فعلها في العمل وبعدم جريانها المضارع **تبصرة**
لمعمولها ثلث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة
والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة اما باللام او لا
والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد صارت ثمانية عشر
فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن
ذو الضمير الواحد وهو تسعة والحسن ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح الخالي من الضمير
وهو اربعة **الخامس** اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره
وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل
غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار ومات ولا من

حالاتها	بالرفع	والنصب	والجر
الحسن وجهه	حسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	حسن	احسن
الحسن وجه	قبيح	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلف فيه
حسن الوجه	قبيح	احسن	حسن
حسن وجه	قبيح	حسن	احسن

عور وخضر وحمق لمجيء اعور واخضر واحمق لغيره فان فقد الشرط توصل باشد
ونحوه واحمق من هبنقة شاذ وابيض من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن او
بال او مضافا فالاول مفرد مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف
من نحو الله اكبر والثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان
الافضلان والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم و
جازت المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم وعلى هذا يمتنع يوسف
احسن اخوته وان لم يقصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف احسن اخوته
والزيدان احسنا اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة** ويرفع الضمير
المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ويرفع الظاهر قليلا نحو رايت رجلا
احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد
خاتمة موانع صرف الاسم تسع عجمة وجمع وتانيث وعدل ومعرفة و
زائدتا فعلان ثم تركيب كذلك وزن الفعل والتاسع الصفة بنيتي منها
يمنع الصرف هكذا بواحدة نابت فقالوا مضعف والعجمة تمنع صرف العلم العجمي
العلمية بشرط زيادة على الثلثة كابرهيم ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع
يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير بالنيابة عن علتين والحق به

حضاجر للاصل وسراويل للشبه وللتانيث ان كان بالفي حبلى وحمراء ناب عن علتين

ولا منع صرف العلم حتما ان كان بالتاء كطلحة او زايدا على الثلثة كزينب وتحرك

الاوسط كسقر او اعجميا كجور ولا يتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج والعدل

يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها كثلاث ومربع وكآخر في مررت بنسوة اخر وذ

القياس بنسوة اخر لانه اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر دائما ويقدر

العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر بتقدير زاحل وعامر

والتعريف شرط تاثيره في منع الصرف العلمية والالف والنون يمنع صرف العلم

كعمران والوصف الغير القابل للتاء كسكران فندمان منصرف ورحمن ممنوع و

التركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك ووزن الفعل بشرط الاختصاص بالفعل

او تصدره بزايد من زوايده يمنع صرف العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء

كاحمر فيعمل منصرف لوجود علة والصفة يمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها

الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع في مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين وجميع

الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة

الحديقة الثالثة

فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرتفع بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب

باربعة احرف لن وهي لتاكيد المستقبل وكي ومعناها السببية وان وهي حرف

مصدري والتي بعد العلم غير ناصبة وفي ان التي بعد الظن وجهان واذن وهي

للجواب والجزاء وتنصب مصدرة مباشرة مقصودا به الاستقبال نحو اذن اكرمك

لمن قال ازورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية للواو والفاء وجهان

تكميل

وينصب بان مضمرة جوازا بعد الحروف العاطفة لها على اسم صريح نحو للبس عباءة

وتقر عيني وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا بعد

خمسة احرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم و

او بمعنى الى او الا نحو لالزمنك او تقضيني حقي وفاء السببية وواو المعية المسبوقتين

بنفي او طلب نحو زرني فاكرمك ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى

الى او كي اذا اريد به الاستقبال نحو اسير حتى تغرب الشمس واسلمت حتى ادخل

الجنة فان اريد الحال كانت حرف ابتداء

فصل

والجوازم نوعان فالاول ما يجزم فعلا واحدا وهو اربعة احرف اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا

تشرك بالله ولم ولما يشتركان في النفي والقلب الى الماضي ويختص لم بمصاحبة

اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم ويجوز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما

بجواز حذف مجزومها نحو قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك

لما يركب الامير للمتوقع ركوبه الثاني ما يجزم فعلين وهو ان واذما ومن وما

ومتى وانى واى وايان واين واذ ما وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء على الاظهر

وكل واحد منها يقتضي شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين فان كانا

مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني وحده فوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطا

فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا مقرونا بقد نحو

ان نعم فانا اقوم او ان اكرمتنا وعسى ان اقوم وتقدمت **مسئلة** ويجزم بعد الطلب

بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع لا تكفر

تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** افعال المدح والذم افعال وضعت لانشاء

مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع فاعلا معرفا باللام او مضافا الى المعرف

بها او ضميرا مستترا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم

الخبر او خبرا لمحذوف لمبتدا نحو نعم المرأة هند وبئس نساء الرجل الهندات وساء

رجلا زيد ومنها حب ولا حب وهما كنعم وبئس الفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص

وذلك ان تأتي قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد

راكبا وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما

ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد باشد

ويشدد بر ولا يتصرف بينهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها

او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف خلاف وما بعد الباء فاعل عند

سيبويه وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية او زائدة **فصل** افعال

القلوب افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين وتنصب

المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى لتيقن

الخبر نحو انهم الفوا اباءهم ضالين وجعل وزعم للظن نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا

وعلم ورأى للامرين والغالب اليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونراه قريبا وظن وخال

وحسب لهما والغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت

بين المبتدأ والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو

زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام او النفي او اللام

او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى و

علمت لزيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما فلك اعمال ايهما

شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه وعدم استلزام اعمال الفصل

بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها والكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزامه

الاضمار قبل الذكر واذا اعملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول

فالمهمل ان كان الاول حذف وان كان الثاني اضمر الا ان يمنع مانع وليس نحو حسبني وحسبتهما

منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحديقة الرابعة** في الجمل

وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام عند الاكثر فان بدئت
باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ لا عبرة بالحرف او
بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته ويا عبد الله وان احد من
المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى او كان خبر المبتداء
فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد تكون صغرى و
كبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد

اجمال الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية والمفعول بها والمضاف اليها و
الواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع
ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها
شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له **تفصيل الاولى** مما له محل الخبرية وهي
الواقعة خبر المبتداء او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب لا بد فيها من ضمير
مطابق له مذكورا او مقدرا الا اذا اشتملت على المبتداء او على جنس شامل له او اشارة
اليه او كانت نفس المبتداء **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة
بحرف الاستقبال ولا بد من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية

ان كانت مبدوة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جاءني زيد يسرع
او معها مع الواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون اني رسول الله والا فكالاسمية ولا بد
مع الماضي المثبت من قد لفظا او تقديرا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية
بالقول نحو قال اني عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب علم ومعلقا عنها
العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل فيختص ذلك بباب القول
نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام
علي يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليلون وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف
المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم
مقرونة بالفاء او باذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له وان
تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت
قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة** التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو
اتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن
السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف
على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن
عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما **تفصيل الاخر الاولى** مما لا محل له

المستأنفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة

لله جميعا وكذلك جملة العامل الملغي لتاخره اما الملغي فجملة معترضة **الثانية**

المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا

بين الفعل ومعموله والمبتدا وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف و

صفته **الثالثة** المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله

كمثل آدم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره **الرابعة**

صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول

الخامسة المجاب بها القسم نحو يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين وقد اجتمع

شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منهما الا ان تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب

الشرط مطلقا **السادسة** المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك وفي حكمها

المجاب بها شرط جازم ولم تقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم **السابعة**

التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته جاءني الذي زارني واكرمته اذا لم تجعل الواو للحال

خاتمة في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة

فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فمحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما

فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كذلك

اذا عتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندك

احد وافي الله شك **الحديقة الخامسة** في المفردات **الهمزة** حرف

ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر

نحو سواء عليهم أانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور

والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها

بالتصديق **ان** بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب

كانت وانتما اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة

من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين اولهما بمعنى القول وعدم دخول

جار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو **وان** بالكسر والتخفيف

ترد شرطية ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة وان كل لما جميع

لدينا محضرون في قراءة التخفيف وقد اجتمعتا ان وما فالمتاخرة منهما زائدة **ان**

بالفتح والتشديد حرف تاكيد وتؤول مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كان

مشتقا وبالكون ان كان جامدا نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد **ان** بالكسر

والتشديد ترد حرف تاكيد تنصب الاسم وترفع الخبر وينصبهما الغير وقد تنصب ضمير

شان مقدرا فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وعد المبرد من ذلك قوله تعالى ان هذان

كقوله عليه الصلوة والسلام

لساحران وردت بامتناع اللام في خبر المبتدا، **اذ** ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ وللمفاجاة بعد بينما او بينا وهل هي ح حرف او ظرف خلاف **اذا** ترد ظرفا للمستقبل فيضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية نحو اذا السماء انشقت مثل وان احد من المشركين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع واقف والخلاف فيها كاختها **ام** ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المرتبطة ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير **اما** بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض بينهما عن فعلها جزء مما في حيزها وفيه اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب **اما** بالكسر والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو اما شاكرا واما كفورا وللابهام والشك وللتخيير والاباحة واما اللازمة قبل المعطوف عليه بما ولا ينفك عن الواو غالبا **اي** بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو ايا ما تدعو فله الاسماء الحسنى واسم استفهام نحو اي الرجلين قام ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اي رجل ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا ايها الرجل وموصولة ولا يعرب من الموصولات سواها نحو اكرم ايا اكرمك **بل** حرف عطف وتفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن

المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي تقرير حكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض **حاشا** ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا و فاعلها مستتر عائد الى مصدر مصاغ مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا منه وللتنزيه نحو حاشا لله وقيل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل بمعنى برئت خلاف **حتى** ترد عاطفة بجزء اقوى او اضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض وحرف ابتداء فتدخل على الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين **الفاء** ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا وحصر في ستة مواضع ولربط شبه الجواب نحو الذي ياتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال وقد يفيد ترتب لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص باسم التتبيع والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت **قد** ترد اسما بمعنى يكفي او حسب نحو قدني وقدي درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا قيل وقد تقرب من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور **وقط** وفعل بمعنى انتهِ وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا لاستغراق الماضي

منفيا وفيه خمس لغات ولا تجامع مستقبلا **كم** ترد خبرية واستفهامية ويشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر وتختص الخبرية بجر التمييز مفردا او مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده **كيف** ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدا وحالا في نحو كيف جاء زيد **لو** ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لامتناع جوابها واستلزامه لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى ان الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو ان لنا كرة ومصدرية وقد مضت **لولا** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه فتختص بالاسمية ويغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولو تاويلا **لما** ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى نحو لما امنت تمت وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم ويفترقان في خمسة امور **ما** ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافة **هذا** ...

هو فلا ستفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب والاتصال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ونور قلوبنا بحقايق اللطايف واجعل ما اوردناه في هذه الوريقات خالصا لوجهك الكريم وتقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين

بحمد الله عز وجل وتوفيقه اللطيف الاجل تمت النسخة الصمدية في النحو على يد العبد الاقل الاذل **عبد الرحيم** ابن المرحوم المغفور محمد تقي تبريزي

في دار الطباعة المرحوم المبرور الحاج ابرهيم نور الله مرقده

جعل الجنة مسكنه بحسن السعي والاهتمام من ولده

الارشد الاخ المكرم المشتهر كاحمد اقا

وفقه الله تعالى في العشر الاخر

من شهر ذيقعدة الحرام

سنة ١٣٠٥

وقد صحح هذه النسخ الماهر في هذه الصناعة الاخ المسدد الاقا ميرزا محسن سلمه الله

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خاتم النبيين وآله المعصومين المطهرين

تاریخ الحدوث تحریر به خانه صحب ... شهر جمادی الاول

تا تاریخ الحدوث

حساب پول ...

این پول ... خود ...

[illegible]

حساب ...

جمیع ...

[illegible]

... مطبوع گرد ... ۱۳